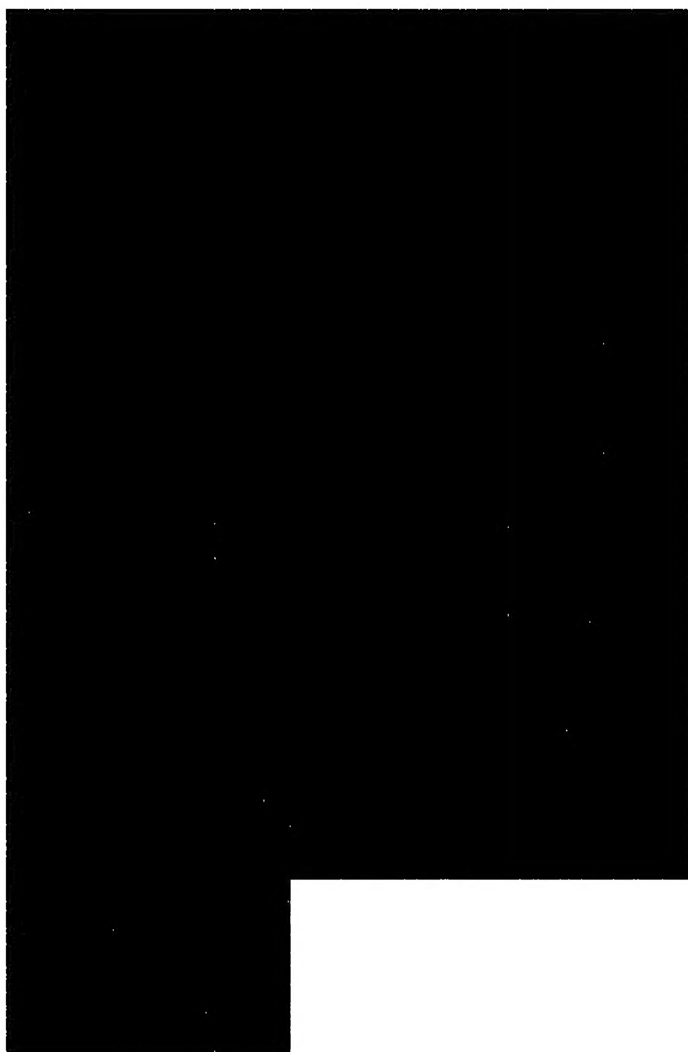
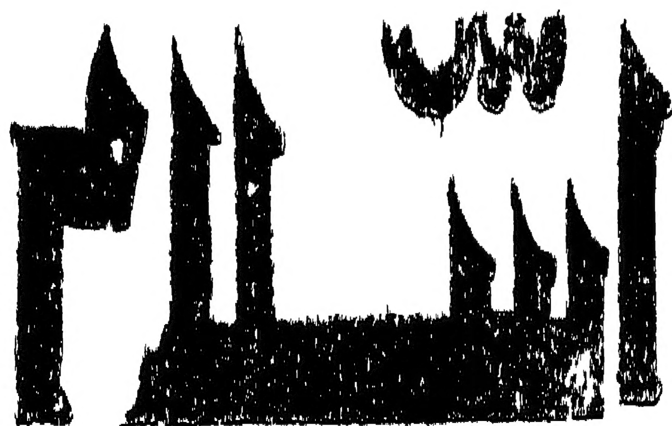



شہسوار


اسلام

گابریل آنکیری

شهسوار اسلام

ترجمه : کاظم عمادی

چاپ دوم

فروردین ۱۳۳۱

مؤسسه
مطبوعاتی امیرکبیر

حق چاپ برای مترجم محفوظ است

به یاوران شجاع پدر استوار رهبر رزمندگان

راستی و راه علوی که از کار تعلیم دارند

بر ویرانه‌های این دستگاه زندگی میکنند

کار و تحصیل دین را استوار میسازند

ترجمه این کتاب را تقدیم میکنم

کاظم عمادی

نامهٔ اسمعیل صدقی پاشا

نخست وزیر سابق مصر

مسیو آنکیری عزیز

کتاب نفیس شما را در باره امام علی بن ابیطالب که اورا بحق «شهسوار اسلام» لقب داده اید بدقت مطالعه کردم وشما را بنوشتن چنین کتابی تبریك میگویم وآرزومندم که تألیفات دیگری نیزازاین قبیل وبا همین کیفیت بمعرض انتشار گذاشته شود تااینکه گذشته افتخارآمیز شرق وبخصوص ملتهای عرب بدنیای غرب بیشتر شناسانده شود .

دراین هنگام که عهدنو وعهد رستاخیز بروی شرق گشوده میشود ابتکار شما بسیار بموقع استودرخورآنست که موردتقدیر قرار گیرد.

پس من برای کتاب شما موفقیتی راکه شایسته مساعی جمیله شما است آرزو میکنم وبخود نویدمیدهم که رشته اینکارراقطع نکرده بلکه بوسیلهٔ آثار وتألیفات جدید درراه هدف ومنظوری که درنظرمصروتمامی شرق گرامی است مساعی خودرا ادامه خواهید داد .

آقای آنکیری عزیز ، متمنی است احترامات قلبی و احساسات صمیمانه مرا بپذیرید .

اسمعیل صدقی

نامه جناب شیخ مصطفی عبدالرزاق

مسیو آنکیری عزیز

من بشما از جهت تألیف اثر نفیس « **شهسوار اسلام** » صمیمانه تبریك میگویم .

این کتاب جالب توجه یك احتیاج ضروری را مرتفع و یك جای خالی را پر می کند .

یك چنین شخصیت برجسته‌ای نظیر علی بن ابیطالب که باقلمی شیوا و توانا نظیر خامه شما توصیف شود بدیهی است نتیجه‌اش جز موفقیت درخشان نمیتواند بود .

من اطمینان دارم که این کتاب ازطرف قاطبه مسلمین با هیجان وافر وازطرف کسانی که باتاریخ ماآشنائی ندارند بامنتهای میل‌ورغبت خوانده خواهد شد .

با تقدیم تشکرات قلبی ، آقای آنکیری عزیز ، تمنی می کنم احساسات صمیمانه مرا قبول فرمائید .

م ـ عبدالرزاق

نامه حافظ رمضان پاشا

وزیر دادگستری سابق مصر

مسیو آنکیری عزیز

شهسوار اسلام ! چه عنوان زیبائی برای نخستین اثر تاریخی نویسنده ایست که ماغالباًاورا بصورت روزنامه‌نگارمیشناختیم؛درحقیقت اسلام قهرمانان متعدد ومشهور دارد اماشما بزرگترین آنهارا و کسی را

که میتوان مسلماً و بدون تردید نمونه و سرمشق جوانمردی و نجابت انسانیش دانست انتخاب کرده‌اید .

امام علی بن ابیطالب بصورت قهرمان بزیست و بصورت قهرمان دیده از جهان پوشید . اوسرمشق والگوئی برای آندسته از قهرمانان عرب بود که بعداز آنکه درخاك آسیا وافریقا بچنان فتوحات‌درخشان نائل آمدند سنن وشعائر صداقت وشجاعت را در اسپانیا رواج‌دادند و از اینجا در تعمیم اصول جوانمردی و « شوالری » در اروپای مسیحی سهمی بسزا پیدا کردند . سلسله کتابهای تاریخی که شمانوشتن آنها را در نظر گرفته‌اید حتماً میبایستی با شرح زندگانی امامی که شمشیر وحشتناکش هرگز جز برای مدافعه از ایمان و عدالت بکار نیفتاده آغاز گردد .

در هنگامی که در افق نشانه‌های بیداری ملتهای عرب پدیدار گردیده‌هیچ‌اثری‌در شرق بهتراز اثری که‌ادوار افتخارآمیزصدراسلام‌را درخود منعکس کرده وزندگانی پیغمبر ودامادش علی‌را تشریح میسازد ممکن نبود مورد استقبال قرار گیرد . تبلیغاتی که گذشته ما‌را بدیگران بشناساند وثابت کند که تاریخ ما نه از حیث عظمت و افتخار و نه از لحاظ شجاعت و قهرمانی از هیچ تاریخی دست کم ندارد بهترین تبلیغ برای اسلام وملتهای عرب محسوب میشود .

نویسندگان‌ومورخین‌ازهر ملتی که باشندهمواره درتزیین‌تاریخ کشورخود واحاطه کردن‌هاله‌افتخاری بدورقهرمانان‌ملی‌خودمیکوشند در شرق نیز کتابهای بسیاری تاریخ ما را تجلیل نموده‌اند . امابدبختانه همه آنها بزبان عربی نوشته شده و آمریکاو اروپا ازچنین کتابهائی بی‌خبرمانده‌اند وتأثیرآنهافقط بکشورهای‌اسلامی‌محدودمیشود . کتاب

شما تاریخ مارا تزیین نمی کند بلکه در کمال امانت و راستی وقایع و اعمالی‌را که حاجت بتزیین ندارند تشریح مینماید.

ولی همینقدر کافیست که این وقایع و اعمال بکشور های اروپا وامریکا بازبانی که اهالی آنجا می‌فهمند معرفی شود تا این که‌این عمل جزو بزرگترین خدمات نسبت بما تلقی گردد. «شهسوار اسلام» که با انشای روان ودلپذیر وسبك شیرین نگاشته شده مطالعه‌اش لذت بخش وعبرت انگیز است.

شما باانتشار این کتاب تعهدی‌را بگردن میگیرید که ما بهنگام ضرورت آنرا بشما یادآوری خواهیم کرد شما تالیفات جدیدی را بما وعده میدهید که مابیتابانه در انتظار آنها هستیم. واز آنجا که شما بزبان ما وتاریخ ما آشنائی دارید و بهمان اندازه نیز در زبان فرانسه متبحرید میتوانید آثاری شایسته ودر خور تقدیر از خود بجای گذارید، آثاری که هرمسلمان وهر فرد شرقی باید برای‌همیشه ازجهت آنها ممنون وسپاسگزار شما باشد.

حافظ رمضان

نامه حلمی عیسی پاشا

وزیر فرهنگ سابق مصر

مسیو آنکیری عزیز

من کتاب شما «**شهسوار اسلام**» را خواندم و مساعی شما و همچنین دقتی‌را که در تشریح یکی از دلچسب ترین‌موضوعاتی که‌بیش از همه مورد توجه و علاقه دنیای اسلام میباشد بکار برده اید، ستودم.

شما این وقایع را کما هو حقه و بدون شائبه غرض و خصوصیت شرح داده وآنهارا بمعنای حقیقی خود توصیف نموده اید.

شما بسعادت کم نظیری موفق شده اید که تاریخچه دقیقی از قهرمان کتاب تان امام علی‌بن‌ابیطالب در دسترس ما بگذارید وبهمراه

اواین دوره‌مهم تاریخ اسلام ، دوزه‌ای را که پیغمبر در آن میزیست و دوره‌ای را که میدید ماموریتش قرین موفقیت گردیده و با هجرت آن حضرت ودرخشندگی فتوحاتش ازسایر ادوار ممتاز میگردد درنظر ما دوباره زنده نمائید . شما از روی منتهای امانت کلیه وقایع این دوره بزرگ را تشریح نموده وازهرگونه لغزش واشتباهی اجتناب ورزیده اید وحوادث را با رعایت عدم انحراف از جاده حقیقت و راستی شرح داده وسپس سعی کرده‌اید که برخی موازنه ها میان تاریخ مذهبی وملی اعراب وتاریخ سایر ملل برقرار سازید وبااین ترتیب کار مطالعه کتاب خودرا بسی تسهیل و بیشتر جذاب و گیرا نموده اید و نیز بدینوسیله بخوانندگان‌اجازه‌داده‌اید که‌جنبه‌های‌مختلف‌موضوعی‌را که‌برگزیده‌اید بهتر درك نمایندواوصاف وفضایل‌مؤسس اسلام ودامادارجمندآنحضرت امام علی(ع) وهمچنین غالب‌قهرمانان اسلام ویاران آنهارا بدنیای غرب بهتر بشناسانید وبالاخره ثابت کرده‌اید که روشهائی که مسلمین اولیه حتی در فتوحاتشان دنبال میکردند تاچه‌اندازه بشردوستانه بوده وثابت نموده‌اید که اساس سیاست و کشور مداری آنها درعین اینکه هرفردی را در برابر تخطی بحقوق و منافعش حمایت میکرد بر پایه عدالت و مساوات استوار بوده .

همینقدر کافیست بشما بگویم که اینست نتیجه‌بزرگی که‌از کتاب خود میگیرید واز همین جهت است که من آرزو میکنم که در این راه ثابت قدم باشید وتحقیق وتتبع در این موضوعات مهمه را ادامه دهید ، چه این تحقیقات افق معلومات کسانی‌را که بازبان عرب آشنائی ندارند وسیع تر خواهد کرد ودرخشندگی تاریخ مارا بیشتر درنظر آنها عیان خواهدساخت ودر نتیجه نسبت بما باانصاف بیشتری‌سلوك‌خواهند کرد .

حلمی پاشا

دیباچه

بقلم دکتر حسین هیکل پاشا

رئیس مجلس سنای مصر

نویسندگان بسیاری ، از مسلم و غیر مسلم ، بتحقیق در تاریخ صدر اسلام و عصری که پیغمبر عرب و جانشینـان اولیه اش میزیستند پرداخته اند. اما از میان آنان کمتر نویسنده‌ایست که در هنگام مبادرت بچنین تحقیقی توانسته باشد از نفوذ احساسات شخصی ، مذهبی یا ملی بر کنار بماند .

من انکار نمی کنم که پاره‌ای از خاورشناسان و مورخین اروپائی صادقانه کوشیده‌اند که نسبت باین دوره از تاریخ دنیا روش عاقلانه و عاری از غرضی در پیش گیرند. اما دگرگونی بزرگ معنوی که در این عصر روی داده و تأثیر شگرفی که این دگرگونی در اذهان بخشیده روحها و قلب ها را یکسره تسخیر کرده و این دگرگونی چنان اهمیت بزرگـی کسب کرده و باندازه ای دامنه اش وسعت یافته که مشکل است یـك نویسنده بتواند آن را بطور کلی با خونسردی تلقی نمـاید و در آن مانند دانشمندی که از اغراض و هوی های نفسانی مبراست و حوادث در او تأثیر نمی بخشد تحقیق نماید و برای او مشکل است کـه با متانت یك نفر شیمی دانی که در آزمایشگاه خود عناصر را تحقیق و بیطرفانه و بی آنکه تحت تأثیر او قرار گیرد نتایج تحقیقاتش را ثبت میکند حوادث را تجزیه و تحلیل نماید .

حقیقت آن که صدر اسلام و نهضت بزرك پیغمبر و جانشینان اولیه‌اش در شمار همان ادوار تاریخی محسوب میشود که باز نیازمند تحقیق و تحلیل و تتبع دقیقتری میباشد .

شخصیت هائی که درطی این دوره از تاریخ ظهور کرده‌اند هنوز موضوع قضاوتها و سنجش هائی هستند که ملاحظات ناشی از زندگانی امروزی ما در آن سنجشها و قضاوتها تأثیر دارد. بنابر این همینکه میخواهیم در بارهٔ آنها عقیده‌ای ابراز نمائیم اتخاذ یك نظر علمی کلی در بارهٔ آنها غیر ممکن میشود .

امام علی بن ابیطالب در ردیف اول این گونه شخصیت ها قرار دارد . در طول دوران زندگانی وی یکی از مسلمین و یا بعبارت بهتر ، مسلمانی بود که بیش از هر کس با پیغمبر رابطه و همکاری صمیمانه داشت و بعداز رحلت آن حضرت دو جریان متضاد افکار ملتهای عرب را تحت نفوذ گرفت و آن این بود که جانشین پیغمبر آیا بایستی از میان اعضای خاندانش انتخاب شود یا این که ازطرف اجماع مسلمین برگزیده شود ؟

در عهد خلافت ابوبکر و عمر عقیده نخستین هوا خواهانی اندك داشت اما بعداً این عقیده زمینهٔ نفوذی پیدا کرد و همینطور عقیده دوم در حال تغییر و تحول بسط پیدا کرد تا بدان جا که موقعی رسید که مسلمین حقوق خلافت را برای تمام قبیلهٔ قریش تکذیب میکردند.

شخصیت علی بن ابیطالب در بسط و تحول این عقیده تأثیر بسزائی داشت . علی از همان روزهای اول مظهر عقیده جانشین ارثی بود همچنین اودرطی تمام دوره‌ایکه بین رحلت پیغمبر واستقرار مشروطیت اسلامی از طرف عمر فاصله بوده مورد تصدیق یا انتقاد قرار گرفته .

بعداز اینکه‌عثمان بخلافت رسیدو همه امور و مشاغل را میان اعضای‌خانوادهٔ خودتقسیم کردفکر خلافت‌ارثی درمیان بنی‌هاشم و هواخواهان آنها بیشتر قوت گرفت واندکی بعدازقتل عثمان‌علی‌را بخلافت اسلام برگزیدند اما مخالفین «وراثت» اعتراض‌نمودند واعراب بدودسته تقسیم شدند : دسته‌ای جانب علی و گروهی جانب معاویه‌را گرفتندواین نزاع که درحقیقت مابین «خلافت» و «سلطنت» بود چندین سال بطول انجامید وفقط باشهادت علی بسرانجام رسید .

تحقیق درباره چنین شخصیت برجسته ایست که مسیو آنکیری کتاب «شهسوار اسلام» را بدان اختصاص داده . وی برای خوانندگان فرانسوی زبان‌زندگانی وحیات سیاسی‌امام بزرگ‌را کماهو حقه‌تشریح میکند وپرده‌هائی از زندگانی عرب واسلام‌را درطی آنعصر وهمچنین پرده‌هائی‌اززندگانی خانوادگی رسول اکرم را ازنظرآنان‌میگذراند وشجاعت عرب‌را بانمام عظمتش‌توصیف نموده وجریانهای مختلف‌عقاید راکه درآغاز تاریخ اسلام بروز وظهور نموده تجزیه و تحلیل مینماید. پس لازم بگفتن نیست که کتاب او باچه‌شوق‌ولذت وافری مورد مطالعه خوانندگان قرار خواهد‌گرفت ونیز لازم بگفتن نیست که حس‌ستایشی که‌مسیو آنکیری ، عرب مسیحی ،نسبت بعموزاده پیغمبر ومؤسس‌اسلام از خود ابراز نموده همبستگی‌ویگانگی ملتهای عرب و نیرومندی‌اتحاد آنها را ثابت می کند ، همبستگی و اتحادی که اختلاف عقیده و مذهب هرگز درآن تأثیر ندارد .

حسین هیکل

مقدمه مؤلف

از زمـان حوادث غم انگیز ژوئن ۱۹۴۰ تا اوایل سال ۱۹۴۵ خوانندگان فرانسه‌زبان از حیث مطبوعات و کتب تازه چاپ در مضیقه کامل بسر میبردند. در پشت شیشه کتابفروشیهای معتبر جای کتابهای فرانسه روزبروز بیشتر خالی میشد. کتابهای تازه‌ای که بدست ما میرسید بسیار نادر بود و غالب ازما درخلال این دوره ناچار بودیم که بار دیگر کتابهای قدیم یاجدید کتابخانهٔ خودرا مرور کنیم. دراینمدت مجدداً ارواح «پور روایال»(۱) وشاهزاده خانمهای» راسین»(۲) را بخاطر آوردیم ودوباره نخستین ساعات سحر وجذبه‌ای را که موسیقی «بودلر»(۳) و «ورلن»(۴) سابقاً درما ایجاد کرده بود تجدید نمودیم و باشوق ولذت وافر بدین نکته برخوردیم که «فرانس» و «بارس»(۵) همان مقام برجسته‌ای را که درروزگار

۱ - Port - Royal — صومعه زنان که بعداً بصورت خلوتکده ای در آمد و نویسندگان و دانشمندان خلوت نشین مانند پاسکال و لومتر دوساسی، نیکول، آرنو و غیره در آنجا اقامت نموده بنوشتن کتابهای نفیسی مبادرت ورزیدند چنانکه « دستورپور روایال » و « منطق پور روایال » معروف است و منظور نویسنده از « ارواح پور روایال » ساکنین این صومعه میباشد که ازخود آثار ارجمندی بجای گذاشتند.

۲ - Racine شاعر تراژیك معروف فرانسوی و از شاگردان « پور-روایال » که نمایشنامه‌های معروفی از قبیل « اندروماك »، « بریتانیکوس » «میتریدات» و «ایفی‌ژنی» وغیره از او بیادگار مانده (۱۶۹۹ - ۱۶۳۹)

۳- Baudelaire - شاعر فرانسوی مصنف « گلهای شر»(۱۸۶۸-۱۸۲۱)

۴ - Verlaine - شاعر فرانسوی مصنف « اعیاد پسندیده » و « خرد » (۱۸۴۴ - ۱۸۷۶).

۵ - Maurice Barrès - ادیب و نویسنده فرانسوی و عضو آکادمی فرانسه (۱۹۲۳ — ۱۸۶۲).

جوانی نزد ما دارا بودند همچنان حفظ نموده‌اند.

تصادف چنین خواست که در آغاز سال ۱۹۴۴ تمام تألیفات و آثار یکه درظرف چندین روز بدست من افتاده همه راجع بمصر و سوریه وشرق باشند. وازاین روی بعداز بیست سال دوباره توفیق پیدا کردم که بین این آثار «تفحص در کشورهای خاور» موریس بارس و «راه دمشق» برادران «تارو»(۱) را بخوانم. هر دوی این نویسندگان بعداز شاتوبریان، لامارتین، دونروال، رنان وسایرین درستایش وتمجید از مناظری که اسامی « آدنیس »(۲)، « استارته»(۳) «دافنه»(٤) «آپولون»(٥) باآنها بستگی دارد بایکدیگر همداستانند و نیز هردو در این نکته اتفاق نظر دارند که سوریه را - که فلسطین یکی از ایالات آن محسوب میشود - میهن حقیقی ادیان و مهد پرورش خدایان بشمار آرند.

اما بعداز اینکه «بارس» و«تارو» عشق خونین آفکا ومو کب« باکانت» هارا یادآوری میکنند هر دو در راه تاریك وپرپیچ‌وخم عقاید ومنازعات

---

۱ — Jean et Jêrome Tharaud — دو نفر از نویسندگان معاصر فرانسه که یکی از آنها عضو فرهنگستان فرانسه است. این دو برادر کتابهای خودرا بهمراهی یکدیگر مینویسند وبیشتر آثار آنها مربوط بکشورهای اسلامی وشرق میباشد.

۲ — Adonis — جوان یونانی که وجاهت خیره‌کننده‌ای داشت و توسط گرازی مجروح گردید و برطبق اساطیر یونانی ونوس ربة‌النوع وجاهت اورا بشکل گلی درآورد ویونانیها بافتخار او جشنهائی برپامیکردند. آدونیس مظهر زیبائی زنانه بشمار میرود.

۳ — Astarté — ربة‌النوع عالی آسمان بعقیده ملتهای سامی که تحت اسامی مختلف (استر، آثار وغیره) حامی ومحافظ عده زیادی از شهرها بود و غالباً افرادی را در راه او قربانی میکردند.

٤ - Daphné - حوری که برطبق اساطیر یونانی موقعی که مورد تعقیب آپولون قرار میگرفت بدرخت غار مبدل میشد.

٥ — Appollon — رب‌النوع یونانی ورمی الهامات، طب، شعر، هنرها وگله ها وروز وآفتاب.

مذهبی که باعث تجزیه شرق گردیده - وارد میشوند وبخصوص ژروم و ژان تارو فصل مشبعی بشمارش مذاهب متعددی که در سوریه رواج دارد تخصیص داده‌اند و هرچند برای تشریح اختلافاتیکه میان مناسك مسیحی آن سامان وجود دارد فقط بچند سطری اکتفا کرده‌اند ولی‌در صفحات متعددی بشرح وبسط اختلافات موجوده فیمابین فرق اسلامی پرداخته‌اند.

برادران تارو میگویند: «این فرقه ها زائیده تمایلی هستند که برای مرموز نشان دادن آئین اسلام - که بدبختانه ازاین خاصیت‌محروم است - وجود داشته.» چقدر میل داشتم که چنین عبارتی را از زیر قلم «تارو» ها نخوانم! این عبارت بکلی عاری از ظرافت و ذوق سلیم میباشد و هرگز باحقیقت تاریخی وفق نمیدهد.

«ژان وژروم تارو» بعد از اینکه در عمق این راه تاریك فرو میروند چنین ادعا میکنند که اختلافات مذهبی فقط بعد ازشهادت‌خلیفهٔ چهارم وعموزاده وداماد پیغمبر یعنی علی‌بن ابیطالب بظهور رسیده. و اضافه می کنند: «دوستداران علی که مورد تعقیب خلفای اموی قرار گرفته بودند در سراسر نقاط‌آسیا پراکنده شدند. درمیان این زجرو آزار ها، حس ترحمی که آنها نسبت بمولای خویش در خود احساس میکردند مبدل به‌پرستش تعصب آمیزی شد واز همانوقت نیروی تخیل مردمان سوریه وبه خصوص ایرانیها در اطراف این مرد بیچاره‌ای که در بین مؤسسین اسلام شخصیت ناچیزی بشمارمیرود‌افسانه‌ها ساختند.»

آیاعلی‌بن‌ابیطالب مرد بیچاره وشخصیت ناچیزی است؟ درصورتی که نویسندگان بزرگی پیش از برادران «تارو» مقام علی را بعرش

رسانده‌اند. پس آیا عقیدهٔ کدامیك بیشتر بحقیقت نزدیك است؟

ازآنجا که موضوع مربوط بیکی ازاولیای بزرگ اسلام و یکی ازمشهورترین قهرمانان حماسه شگفت انگیزی است که نزدیك بود در قرن هفتم میلادی سراسر دنیارا در ربقه اطاعت اسلام در آورد و یکی از دانشمندان و حقوق‌دانان و خطبائی است که بیشتر ازهمه مورد تجلیل و تکریم دنیای اسلام میباشد و امامی که صدوپنجاه میلیون شیعی ازتمام فرق در همه حال اورا مولا و مقتدای خود میشمارند و بالاخره مربوط بیکی از شخصیت هائی است که از چهارده قرن پیش برتواریخ شرقی نفوذ مطلقه دارند، بنظرم چنین رسید که‌این نقطه ازتاریخ سزاوار آنست که بیشتر روشن شود و بدینکار با کمال بیغرضی مبادرت کردم و اینك نتیجه‌تحقیقات ومطالعات خودرا دردسترس‌خوانندگان گرامی‌میگذارم.

منکه‌دراین دیارشرق که‌سحر وجذبه آن‌بسیاری از بزرگترین شاهکار های ادبیات جدیدرا بوجود آورده، و در این شرقی که آنرا دوست میدارم وخوشوقت هستم که دراینجا رستاخیز آنراتهنیت گویم ودر این شرقی که‌دوباره خودرا برای‌ایفای‌نقش درجه اول درحوادث جهان آماده میکند یابعرصه وجود نهاده‌ام‌این صفحات‌را با‌احساس یك نوع وظیفه وتکلیفی برشته نگارش‌درآورده‌ام: واین وظیفه وتکلیف آنست که تاریخ کشوری‌را که متعلق بمن است‌و کشوری‌را که نه تنها مهدزیبائی وشعر بوده بلکه‌کانون ایمان و الهام نیز بشمار رفته بدنیا بهتر بشناسانم.

گابریل آنکیری

در سایهٔ کعبه

زیارت کعبه از مناسك ویژه اسلام نمیباشد · مدتهاپیش ازظهور اسلام قبایل شبه جزیره عربستان ، از یمن تاحجاز ، احترام مخصوصی نسبت بمعبدمکه مرعی میداشتند . در وسطمکه حجرالاسود که ازاحجار آتشفشانی وسیاهرنگ است قرار داشت که برطبق روایات واخبار اسمعیل برای ساختن خانه کعبه ازآن استفاده نمود · هرسال ازتمام نقاط عربستان قبایل مختلف بجانب مکه روی میآوردند ودر برابر حجرالاسود وبتها واصنامی که گرداگردآن بودند بسجده میافتادند و بعداً بقربانیهائی که مناسك آنرا ازعبریهادر اورشلیم ، یااز یونانیها ورومیها در معبد «دلف» ورم فراگرفته بودند مبادرت میورزیدند . حراست ونگهبانی خانهٔ کعبه به قبیله قریش ، یکی از متنفذترین ونجیب ترین قبایل حجاز سپرده شده بود ورؤسای این قبیله مهمترین مشاغل را میان خود تقسیم میکردند و این مشاغل عبارت بود از اداره کردن تشریفات مذهبی و نظارت در حفاظت وتزیین این مکان مقدس وتأمین آب خوراکی جهت زوار در مدت اقامت آنها درمکه که یافتن آن در حجاز کار بسیار دشواری بود.

در اواخر قرن ششم میلادی امر سرپرستی زوار بعهده ابوطالب یکی از رؤسای قریش محول بود : ابوطالب ملاکی بزرك و منتسب به خاندانی بود که تادیر گاهی برقریش حکومت کرده بود : نیکوکاری ونجابت او زبانزد خاص وعام بود وهنگامیکه چند سال پیش برادرش در عنفوان شباب ، طی مسافرتی بدمشق در نتیجهٔ تب مهلکی ازپای درآمد

قیمومت یگانه فرزندش موسوم به محمد که میبایستی بعدها یکی ازادیان بزرگ جهان را بنیاد گذارد باو واگذار گردید . اما نگاهداری زوار کار پرخرجی بود . ابوطالب که مدت چندین سال باگشاده دستی وبلند نظری بتمشیت این امرمیپرداخت ثروت خودرا دراین راه از کف بداد وناچار انجام این مهم‌را ببرادرش عباس واگذاشت . ابوطالب که عائله کثیری تحت تکفل داشت خود را ناگزیر دید که بچندین مسافرت بشام اقدام ورزد تامحصولات خودرا درآنجا بفروش‌رساند و در عوض کالاهائی‌ازقبیل پارچه واسلحه باخود بمکه‌بیاورد . برادر زاده‌اش‌محمد که تحت قیمومت او پرورش مییافت بارها در این مسافرت ها با وی همراه گردید ودر طی یکی از همین سفرها با«بحیری» راهب مسیحی برخورد نمود که‌راهب مزبورازهمان نخستین برخورد به‌نبوغ ودهای عجیب وسجایای خارق‌العاده کودك پی‌برد .

محمد جوان تاحدود ۵۹۰ میلادی نزد عمویش ابوطالب‌بسر برد ودر این تاریخ‌باخدیجه بنت خویلدزناشوئی کرد وازثمرهٔ این‌زناشوئی پسری بنام قاسم و چهار دختر پدید آمد . کمی بعد عمو نیز صاحب فرزندی بنام‌علی‌شد وهنگامیکه چند سال بعدقاسم ناکام رخت یسرای دیگر کشید وپدر بزرگوارش‌را درفراق خودبماتم‌واندوه گرفتار نمود محمد از عموی خودابوطالب بخواست که‌علی‌را باو سپارد تاجای‌فرزند ناکامش را بگیرد واندکی اورا از درد فراق تسلیت بخشد . عمو بدین امر رضایت داد وبدینسان علی ازنه سالگی‌شریك زندگانی عموزاده‌اش گردیدوازهمانوقت‌خودرا برای‌انجام‌ماموریت بس‌خطیرش آماده‌مینمود.



همهٔ ادیان مانند دین موسی که در طورسینا و در میان یك رعد

و برق و طوفان وحشتناك پدید آمد و احکام عشره وحی بر الواح مقدسه بموسی نازل شد باجلال وشکوه آغاز نگردیدند . آئین مسیح باکمال سادگی درنزدیکی دریاچه « طبریه » بوجودآمد ودرسواحل آن دریاچه عیسی زبان بارشاد صیادان فقیر گشود و آنانرا بهمراهی ومتابعت خود دعوت نمود . هیچ صاعقه ورعد و برقی نیز ظهور اسلام را بدنیا اعلام نکرد : معتقدین به کعبه روزی دیدند که محمدبن‌عبدالله بهمراهی زنش خدیجه و عموزاده اش علی وارد کعبه شده در برابر حجرالاسود سرتعظیم فرود آوردند . محمددرآن هنگام بچهل‌سالگی رسیده بود : محمد و همراهانش بعداز اینکه دربرابر حجرالاسود سر فرود آوردند و با صنامی که تالار بزرك معبد را زینت داده بود بی اعتنائی کردند بسجده افتادند تا دعائی را که دراین مکانهای خاص بت پرستی وشرك بطور عجیبی طنین افکند فرو خوانند :

« لااله الاالله ، الله اکبر . »

معتقدین به کعبه مبهوتانه بیکدیگر نگریستند . مقصود از این بیان چه بود واین دعا چه معنی میداد ؟ چطور جرأت کردند که اقرار بوحدانیت خدا نمایند وحال آنکه در پیرامون حجرالاسود بعل‌وحبل و خدایان دیگری که از قرنها پیش دراین حرم مورد پرستش‌واحترام بودند برسرپا بودند ؟

آیا خدایان چه پاسخی خواهند داد وچه عذابها وعقوباتی برسر گستاخانی که جرأت کرده‌اند دربرابر محرابهای خاص‌آنها وجودشان را انکار نمایند فرود خواهد آمد ؟ شنهای بیابان با قدرتی بیشتر از قدرت امواج اقیانوس تاآنوقت آنهارا درقبال بیحرمتی‌ها وجساراتی که‌آئین مسیح به معابد آنها در اروپا و افریقا و آسیا وارد آورده بود صیانت کرده بود . مذهب جدید برای آنها بیرحمانه‌تر از مذهب

خشن یهود یا آئین مهربان مسیح خواهد بود .

محمد و همراهانش بعداز اینکه بآرامی ذکر ادعیه را باتمام رسانیدند باوقار تمام از کعبه بیرون آمدند بی‌آنکه بزمزمه هائی که در گذرگاهشان ایجادشده بود اعتنا نمایند .

بدین‌سان شریعت اسلام قدمی بعرصه وجود نهاد : از آن‌پس‌در خانه کعبه همان منظره پنج بار دُرروز تکرار میگشت و همان ادعیه پنج بار در روز زیر سقفهایش طنین میافکند . نخست اعتراضاتی از گوشه و کنار بلندگردید ولی محمد وعلی منتسب به نجیب‌ترین‌خاندان قریش بودند وچون رفتار آنها همچنان نجیبانه و عاری از هرگونه جنبه تعرض بود اعتراضات از صورت حرف تجاوز نکرد .

با اینهمه پس‌از چندی محمد آشکارا خودرا پیامبر و فرستاده خدا خواند . محمد پیش‌از تصمیم بدین‌امر عموزاده جوانش‌را ازقصد خود آگاه گردانید وباو گفت : « خداوند بمن امر فرموده که‌مجاهدت خودرا درراه رسالت آغاز نمایم . من دراین مبارزه با اقربا و خویشانم در جدال خواهم شد و میدانم که ازاین حیث بسی رنج خواهم برد . ولی فرمان خدا آشکار است . »

علی که درآنوقت بروایتی هیجده ساله و بروایت دیگر دوازده ساله بود این بشارت را از جان و دل استقبال نمود . بهتر آنست که شرح نخستین برخوردمیان‌پیغمبرورؤسای قریش‌را اززبان‌علی بشنویم :

« پیغمبر بمن امر فرمود که چهل‌تن ازمهمترین رجال قبیله‌را به ضیافتی دعوت کنم : همه رؤسای قریش وازجمله پدرم ابوطالب وعمو هایم عباس وحمزه وابولهب آین دعوت‌را اجابت کردند وبهنگام‌صرف غذاپیغمبر یك‌نیکه گوشت‌بز برگرفت‌وآنراقطعه‌قطعه کرده بمهمانانش

داد وهمگی باآن تیکه گوشت‌سیرشدند ومهمانان که‌ازاین امر بحیرت افتاده‌بودند آنرا بسحروجادوحمل نموده برفتند . فردای‌آنروز پیغمبر آنهارا دوباره‌دعوت کرد وهمان‌صحنه‌ تکرار گردید . سپس‌پیغمبر رشته سخن را بدست گرفته رسالت خوّدرا چنین ابلاغ فرمود : « ای رؤسای قریش ؛ من کسی را نمیشناسم که بتواندآنچه رامن‌شما میدهم باعراب ارزانی بدارد · من سعادت دنیا و توشه عقبی را جهت شما آورده ام . خدا بمن امر فرموده که شمارا بسوی اوبخوانم . کیست ازمیان شما که همکاری ، برادری وجانشینی مرا قبول نماید ؟ »

علی چنین فرماید : « بدین پرسش حضار پاسخی جز سکوت ندادند وآنگاه من فریاد بر آوردم : « ای فرستاده خدا ، من همکاری، برادری و جانشینی تورا قبول میکنم . » محمد از قفایم گرفته گفت : « این برادر و وصی من است . از او حرف شنوی داشته باشید و اوامرش را اطاعت نمائید » مدعوین پراکنده شدند در حالیکه‌باخنده‌ و تمسخر بپدرم میگفتند : « بتو امر میدهند که از پسرت‌اطاعت کنی !»

بدینسان علی دوش‌بدوش پیغمبر مبارزه مقدس‌خود راآغاز نمود و امیرالمؤمنین که در آن هنگام هیجده ساله بود برای ابراز وفاداری به عموزاده اش جرات کرد که بمحض خروج از دوران کودکی با پدر و عموهایش و رؤسای قریش از در ستیز درآید تا ایمان خود رانسبت بآئین جدید اعلام نماید . و هرگاه درنظر بگیریم که اعراب آنروز چه احترامی نسبت بپدر و مادر وپیر مردان قوم رعایت میکردندمعنی رفتار علی را بهتر درك میکنیم . رفتار علی رفتار یك مؤمن جدید و یك حواری آماده برای تمام فداکاریها بود ·

هجرت

بازهم ماهها سپری شد . پیغمبر با نیروی خستگی ناپذیری سعی میکرد که مقاومت قریش را درهم شکنند ولی با وجود جدوجهد او تنها ابوبکر تصمیم بقبول آئین جدید گرفت . ابوطالب که عمو وقیم پیغمبر بود هنوز در حال تردید بسر میبرد و دیگران همچنان استنکاف میورزیدند و حتی به تهدیداتی نیز مبادرت میکردند . آئین نیاکان و خدایان میبایستی محترم و مقدس شمرده شود و مرد جسوری که پروای حمله باین خدایان نموده است باید تسلیم سرپنجه مرگ گردد و یا لااقل از آن دیار رانده شود .

این تهدیدات بهیچوجه در اراده خلل ناپذیر پیغمبر فتوری راه نداد و همچنان به تبلیغ آئین مبین می‌پرداخت و با قوت بیشتری به خدایان سنگی که توده بی اراده آنها را سجده میکرد حمله مینمود .

فصاحت بیان محمد و عزم و ثبات او و سحر وجذبه آیات قرآن که پیغمبر بر مردان قریش فرو میخواند اندك اندك احترام و ایمان آنهارا نسبت بخدایان متزلزل میساخت و از میان عموهای پیغمبر حمزه بیعت کرد و دیگران نیز از او پیروی کردند . با اینهمه اهالی مکه و طایفه قریش با یکدیگر خصومت میورزیدند . برخی رؤسای قریش که بر حیثیت و اعتبار خود بیمناك بودند و برخی دیگر که بر پیروزی روزافزون محمد رشك میبردند علیه او همداستان شده عزم جزم کردند که خطری را که عقیده و ایمان و قدرت ومنافع آنهارا تهدید میکرد

بطور قطع ریشه کن نمایند و چون با یکدیگر هم پیمان شدند بدین نتیجه رسیدند که تنها قتل محمد آسایش خاطر آنها را فراهم خواهد ساخت پس قرار براین گذاشتند که در روز معین درطلوع فجر هنگامی که پیغمبر برای ادای فریضه در برابر حجرالاسود از خانه بیرون میاید بقتلش رسانند .

برطبق احادیث و اخبار جبرئیل پیغمبر را از این سوءقصد آگاه گردانید و باو دستور داد که از مکه بمدینه هجرت فرماید . چه در آنجا پیروان بسیاری بآئین جدید گرویده بودند . محمد ابلاغ او را اطاعت کرد و قصد خود را با ابوبکر در میان نهاد و باو پیشنهاد نمود که در این مهاجرت با وی همراه شود . مقدمات عزیمت در اختفای کامل فراهم گشت چه در حقیقت مرعی داشتن منتهای احتیاط ضرورت داشت و منافقان خانه پیغمبر را دائما تحت نظر داشتند و کوچکترین بی احتیاطی ممکن بود حیات محمد را درخطر اندازد .

پیغمبر بعداز اینکه با ابوبکر توافق حاصل نمود علی را نیز با خود همداستان ساخت علی قبول کرد که دربستر پیغمبر بیارامد ولحاف آن حضرت را برای اغفال منافقان بروی خود بپوشاند . چه ممکن بود که دشمنان شب هنگام برای حصول اطمینان از بودن محمد در اطاق از دریچه سر کشی نمایند .

یکروز پیش از روزی که جهت ارتکاب تبهکاری معین شده بود پیغمبر و ابوبکر کمی پیش از غروب آفتاب نگهبانانی را که مامور مراقبت آنها بودند بطور معجز آسائی اغفال نموده مکه را ترك گفتند منافقان درهمانشب بدور خانه محمد اجتماع کردند و تا طلوع صبح در آنجا پاس دادند .

هنگام دمیدن روشنائی بامداد یکی از آنها بنام ابوجهل از دریچه نگاهی بهرون انداخت ودید لحاف سبز همچنان روی خفته را پوشانده. پس بسوی رفقایش باز گشته طعنه زنان گفت: «محمد سلطنت اعراب و ایرانیان را در روی زمین وهمچنین زیباترین باغهای جهان را که باغهای اردن است بما وعده داده است. پس تکلیف این وعده ها چه میشود؟»

اما وقت سپری میشد و از دمیدن فجر نیز مدتی میگذشت منافقان بخانه نزدیک شدند و در کمین بیدارشدن پیغمبر نشستند و در دقایقی که بنظرشان چندین قرن میرسید دست بروی خنجرهای شان انتظار پیغمبر را میکشیدند ولی انتظار آنها کاملا بی نتیجه بود و آب از آب تکان نمیخورد. پرندگان بر شاخسار درختان آواز صبحگاهی میخواندند و از دور صدای فاتحانه خروسان با طنین رسائی بگوش میرسید. آفتاب در شرف طلوع بود آیا بایستی از آسوده کردن مکه از وجود گستاخ بیدینی چشم پوشید؟ آیا باید از نابود کردن دشمنی که روزبروز بر خطرش افزوده میشود دست برداشت؟ خیر: باید دست بکار شد و خیلی هم زود دست بکار شد. یکی از همقسمان که مصمم تر از همه بود در خانه را با دسته خنجرش کوبید و حال آنکه دیگری از پنجره خفته را می پائید. با نخستین ضربت منافقان دیدند کسی که پیغمبر تصورش میکردند نیم خیزی کرد و دوباره در بستر دراز کشید. با ضربه دوم خفته بآرامی لحاف را از روی خود پس زد و بطرف در رفته آنرا گشود. اوه! چه بدبختی بزرگی! او پیغمبر نبود بلکه علی بود!

منافقان که بشدت خشمگین شده بودند گریبان جوان را گرفته از او پرسیدند که محمد کجاست؟ علی از روی تجاهل پاسخ داد: «من

تصور میکردم او درخانه است : آیا مطمئن هستید که درخانه‌نیست؟»
منافقان علی را بسوئی انداخته شروع بکاوش و تجسس خانه کردند
از اینکار نیز نتیجه نگرفتند : محمد ناپدید شده‌بود . پس بادلی آکنده
از غضب بسوی عمو زاده محمد آمده او را بباد کتك‌ودشنام گرفتند
نامگر او را وادار بگفتن حقیقت نمایند . اما علی بالبخند کتك‌ودشنام
را تحمل میکرد و دم برنمیآورد . پس اورا درمیان کوچه ها تا کعبه
کشاندند و درحجره‌ای‌زندانیش کردند تا دوباره ازاو بازپرسی‌نمایند.
ازهمه طرف‌جمعیت با جوش وخروش ازدحام میکرد . میبایستی به‌هر
قیمتی شده مقاومت‌علی‌رادرهم‌شکست. میبایست‌بهر نحوی‌شده‌اطلاعاتی
که منتهی‌به دستگیری پیغمبربشود ازاوبدست‌آورد .

دوباره صحنه غم‌انگیز تکرار گردید و علی‌باآنکه‌موردااهانت
وضرب و شتم قرار گرفت همچنان سکوت‌خود را از دست‌نداد‌وعاقبت
در پرتو دلاوری و ایمان راسخ پیروزی ازآن‌او گردید و با مداخله
عموهایش‌رهائی یافت . شکنجه او نزدیك بدوروز بطول‌انجامید .

علی پس ازآنکه آزادشدبخانه‌پیغمبرشتافت تاامانا‌تی‌را که‌مامور
رساندن آنها بصاحبانش‌بود با خود بردارد . سپس فردای آنشب‌اونیز
بنوبه خود راه‌مدینه درپیش گرفت وبرای این‌مسافرت دراز جزیك‌دبه
کوچك آب وچند دانه خرما توشه‌راه باخود برنداشت .

میان‌مکه ومدینه‌نزدیک به‌چهارصد کیلومتر فاصله‌است‌ودرتمام
این مسیر بجزشن‌وتخته‌سنگهای آتشفشانی‌و استخوانهای‌حیوانات‌چیزی
بچشم نمیرسد . درخلال روزآفتاب‌سوزانی همه‌چیز رامیسوزاند وهیچ
مسافری هرچند هم‌جسوروبی‌پروا باشد پیش‌از رسیدن‌شب‌اندیشه‌عبور
از این جهنم‌را بخاطرخطور نمیدهد .

پس علی میبایستی شب هنگام مسافرت کند و بکوشد در ظرف روز گوشه سایه‌ای در پایه تخته‌سنگی جهت استراحت پیدا کند. و این برای جوانی که هنوز به بیست سالگی نرسیده و دو روز هم شکنجه بدنی تحمل کرده بود مسافرت مشقت باری بود. علی شب راه میرفت درحالیکه جغدها بالای سرش صدا میکردند و شغالان در جستجوی طعمه زوزه می کشیدند.

تنها تسلی خاطر او عبارت از بلند کردن دیدگان بسوی آسمان جهت نظاره ستارگان بود. آیا وی قدرت پایان دادن این مسافرت جانفرسا را خواهد داشت؟ آیا چه برسر پیغمبر و ابو بکر که سه روز پیش از او عزیمت کرده‌اند آمده است؟

علی مرد درشت استخوانی بود ولی این راه پیمائی چند شبانه، او را بکلی تحلیل برده بود. پاهای خون آلودش دیگر از رفتار بازمانده بود و میبایستی برساعات استراحت بیافزاید. بدون شبهه اگر نیروی ایمان او نبود از ادامه دادن مسافرتیکه پایان ناپذیر بنظر میرسید چشم میپوشید. اما ایمان او سوزان و سوزانتر از آفتاب بود. بعداز شبهای دراز راه پیمائی عاقبت علی بدهکده «قبا» واقع در چند کیلومتری مدینه رسید و در آنجا که ازشدت خستگی بکلی بیتاب شده بود از طرف بیوه‌زنی که بتازگی قبول دیانت اسلام کرده بود پذیرائی و پرستاری شد و همو بوی اطلاع داد که پیغمبر و رفیق راهش چند روزپیش بمدینه رسیده و در آنجا در میان پیروان خود که تعداد آنها دائما رو بافزایش است کاملا در امن و امان هستند. این مژده بیشتر ازهرتسلی خاطری رنجهای مسافرت او را تسکین داد و ازمیزبان خود تقاضا کرد که پیکی بنزد پیغمبر گسیل دارد تا حضرتش را ازورود او آگاه نماید.

همینکه محمد ازورود علی به «قبا» آگاه گردیدباشتاب خود را بدانجا رسانید و چون جراحات عموزاده جوانش‌را دیدبگریه‌درافتاد و اورا تنگ دربر کشیده گفت : «تو برادرمن در روی‌زمین‌هستی ، هم چنانکه برادرمن دربهشت‌خواهی‌بود .»



در نتیجهٔ مسافرت محمد وعلی تاریخ‌هجری آغاز گردید . در نظر مسلمین هجرت پیروزی عقیده و ایمان است ، پیروزی عقیده و ایمان محمد درانجام‌ماموریت خطیرواطاعتش ازاوامرالهی وهمچنین پیروزی علی‌وابوبکراست که بدون‌ذره‌ای‌تردید میهن‌ویارودیاررا بخاطرفراری که بنام‌خدا باآنها سخن میگفت رها کردند وبرای دنیا نیزهجرت‌آغاز عصرجدیدی است که از آن پس‌سلطنت هارون‌الرشید، مامون وخلفای قرطبه وصلاح‌الدین ایوبی وسلطان سلیمان عالی‌را بخود دیده وهرچند بعد از آن سستی و رخوتی برعالم اسلام مستولی گشت ولی اکنون دوران این سستی و رخوت بسرآمده و بیداری درخشانی رفته رفته جانشین‌آن میگردد .

در مدینه

برای علی چند روزی کافی بود تا از خستگی راه بیاساید و جراحات خود را التیام بخشد. همینکه نیروی از دست رفته را تجدید نمود راه مدینه در پیش گرفت و بعد از چند ساعت بخانه پیغمبر رسید و در آنجا بزندگانی که در مکه با آن خو گرفته بود ادامه داد درحالیکه بیش از پیش تحت تعلیمات عالیه عمو زاده‌اش قرار گرفته با آیات و تفسیرات کلام‌الله آشنائی بهم میرساند و مانند هر بزرگ زاده‌ای در جشنهای شمشیر بازی و قصیده سرائی که در آن عصر در عرستان افتخاری محسوب میشد شرکت میجست.

محمد باو گفته بود: «تو برادر من هستی» اما اگر بهتر بگوئیم پیغمبر باعموزاده جوانش بمثابه فرزندش رفتار میکرد و دیری نگذشت که این جنبه فرزندی صورت رسمی بخود گرفت.

درسرای پیغمبر همسرش خدیجه ویگانه دخترش فاطمه که هنوز شوی اختیار نکرده بود زندگی میکردند. میان فاطمه که در آنوقت هیجده ساله بود وعموزاده‌اش علی که قدم به بیست سالگی نهاده بود عشق وعلاقه‌شدیدی پدید آمد. هردوعموزاده یکنوع حس ستایش وپرستش نسبت به پیغمبر درخود احساس میکردند وهردودارای یکنوع ذوق وسلیقه و یکنوع عقیده وایمان ویکنوع فکرواندیشه بودند. پس بر آن شدند این عشق وعلاقه را باپیوند زناشوئی سرمدی سازند. محمد از بسط وازدیاد این علاقه و محبت شادی زایدالوصفی درخود احساس میکرد. فاطمه

وعلی چند ماه بعد ازورود علی بمدینه بایکدیگرپیمان زناشوئی بستند وتشریفات عروسی برطبق قوانین ومقررات اسلامی بدون شکوه وجلال برگزار گردید وهردوهمسرجوان همچنان بزندگی درخانه پیغمبرادامه داده وحضرتش را ازمحبت وپرستاریهای خود کماکان دلشاد نمودند.

محمد درآنوقت پنجاه وچهار ساله بود و هنوز تنومند و خوش بنیه مانده بود ولی جنگهای طولانی که بادشمنان اسلام کرده بود وی را فرسوده ساخته بود و چون احساس میکرد کـه بزودی دوره مهم زندگانی اش آغـاز خواهد شد بامتانت و آرامی خود را برای چنین دوره‌ای مهیا مینمود ولی چابکی وچالاکی خودرا پیوسته حفظ میکرد. برای رفع خستگی وآسودن ازفرسودگی‌های روزانه وفراموش کردن گرفتاریهای ناشی ازاداره امور مدینه پیغمبراحتیاج بدان داشت که در بازگشت بخانه محیط آسوده وآرام و پرازمهر و صفائی داشته باشد. پیوند زناشوئی علی وفاطمه چنین محیطی‌را برای اوفراهم کرده بود. هنگامیکه دخترش پس از چند ماه پسری بنام حسن و سالی بعد پسر دیگری بنام حسین بدنیاآورد خوشبختی و مسرت او بحد کمال رسید. پیغمبر ساعاتی دراز بنظاره و نوازش این دوفرزند دلبند وبعدها ببازی کردن با آنها میگذرانید. تماشای سرگرمی و بازیهای کودکانه آنها نیروی‌تازه‌ای برای مقابله باجنگها وغزواتی که درپیش‌بود بدومیبخشید.

آیا او، پیغمبر وفرستاده خدا پیش بینی میتوانست کرد کـه سر یکی‌ازاین‌دوفرزند دلبند که موهای خرمائی‌رنگش را نوازش‌میفرمود روزی‌زیرشمشیربیداد قاتلین وتبهکاران ازتن‌جدا خواهد شدومیدانست که در اثر این تبهکاری توفان موحشی بردنیای اسلام وزیدن خواهد گرفت، توفانی که انعکاس‌آن تاعصرما امتداد یافته است؟ حسن، حسین

دلاوریهای بیمانند او توده هارا تهییج میکرد وداستانهائی که غالب آنها بسیار زیبا و دل انگیز است در نظر مؤمنین بیشتر درنورانی ساختن قیافه کسی که مورخین وشعرای عرب اورا « سیف‌الاسلام »لقب داده‌اند کمك کرده است .

نخستین مصاف

مبارزه‌ایکه‌میان‌قریش‌و پیغمبر وجودداشت دیر گاهی نمیتوانست دوام یابد . هر دوطرف میدانستند که‌مصادمه دیر یا زودبوقوع خواهد پیوست محمد تصمیم راسخ داشت که ماموریتش‌را تا بآخر بانجام‌رساند و قریش هم درعزم خود دایر بنابود کردن او استوار بودند .

پیغمبر بعد ازاینکه‌قدرت خودرا بطور مستحکمی‌درمدینه‌مستقر ساخت آماده‌جدال گردید. نخست درصددبرآمد که بیطرفی‌ودرصورت امکان همکاری برخی قبایلی را که میان مکه ومدینه پراکنده بودند جهت خود تامین نماید چه شرط عقل نیز چنین بود که‌خیال‌خود را از هرگونه حملهٔ بشت‌سرآسوده کند - پیغمبر بدین منظور نائل گشت‌ولی با دردسر و زحمت . آنگاه چندتن ازیارانش‌را مأمور نمود که‌بحدود مکه برای کسب اطلاع از مقاصد و میزان نیروهای قریش عزیمت کنند . این مأمورین وظیفهٔ‌خودرا درنهایت مهارت انجام دادند و کمی بعد بازگشته به پیغمبر اطلاع دادند که کاروان مهمی از قریش بقصد مکه از دمشق حرکت کرده‌است.

این کاروان شامل بیش ازهزار شتربود که صندوقهای مملواز اسلحه و جواهرات را حمل میکردند .

محمد بیدرنك‌تصمیم‌بحمله بکاروان گرفت‌ووجوه پیروان‌خویش راگردآورد و اخبار واصله رااباطلاع آنها رسانید ودرنتیجه قراربر این‌شد که‌پیغمبر بهمراهی‌سیصدتن از بهترین‌جنگاورانش‌بکاروان‌حمله نمایدو باقی درمدینه‌بمانند تادر برابرهر گونه‌هجوم‌احتمالی‌مدافعه نمایند .

قریش نیز جاسوسانی نزد پیغمبر داشتند . رئیس کاروان قریش موسوم به‌ابوسفیان یکی‌ازمقتدرترین‌وخردمندترین‌مردان قبیله بسرعت از تدارکات محمدآگاه گردیدوچون نیروی کافی برای‌مدافعه‌دراختیار نداشت برآن‌شد که با تغییرمسیر ازمصادمه و جدال احترازجویدوبعد از اینکه قاصدی بمکه جهت اعلام تصمیمش نزد قریش فرستاد بجای عبور از بیابان راه سواحل دریای سرخ را درپیش گرفت . اما رؤسای مکه چون از تصمیم پیغمبر بحمله بکاروان آگاه‌شدند سخت‌برآشفتند و با شتاب گروهی‌مرکب ازهزارسوار بسرکردگی ابوجهل ابن‌هاشم همانکسی که‌دوسال پیش درمکه‌امر توطئه جهت کشتن محمدرارهبری می‌کرد ، تشکیل دادند ایندسته ماموریت داشت نخست ازکاروان ابوسفیان‌دفاع نمایدوبعدا مکه‌را ازوجود محمد ویارانش آسوده کنند.

در پرتو تدبیر ابوسفیان کاروان صحیح و سالم بمکه رسید و چون ابوسفیان‌دریافت که مصادمه بالشگریان مدینه امر بیحاصلی‌است بابوجهل سفارش کرد که‌از مبادرت بجنگ وستیز که‌نتیجه ای‌جز برادر کشی و به‌جان هم انداختن افراد یك قبیله وحتی‌افرادیك‌خانواده ندارد خودداری نماید . اما ابوجهل بنصایح وی‌اعتنانکرده گفت که‌بمکه باز نخواهدگشت مگرآنکه سه‌شب د کرانه نهریکه‌سپاهیان محمددرآنجا اردو زده‌اندبسر بردواضافه‌نمود : « تاسه‌شب بمیخوارگی وشنیدن‌نغمات مطربان و خوانندگان و تماشای رقص رقاصان‌خود خواهیم‌گذراند.»

این سخن که جنبه مبارزه‌جوئی با لشگریان پیغمبر داشت بـه‌گـوش محمد رسید .

محمد با تصمیم وسرعتی که‌تاآنوقت درتاریخ‌جنگها میان‌قبایل عرب کم نظیربود پیشروی‌خودرا تسریع کرده ازرودخانه گذشت‌وبدین

طریق دشمنان را از دسترسی بآب رودخانه محروم نمود ومساعدترین مواضع را جهت سپاهیانش بر گزید و آنگاه برخی ازیاران ابوجهل بدو اندرز دادند که از رای خودباز گردد و راه‌مکه‌را درپیش گیرد ولی‌او همچنان در تصمیم‌خودباقی‌بود . درنتیجه چندتن ازآنها تصمیم گرفتند که‌اورا رها کرده بمکه‌باز گردند ، طالب‌ابن ابوطالب‌برادرعلی نیز با این عده همراه‌بود .

جنك درناحیه بدر ، در چند منزلی رودخانه ایکه‌محمد از آن عبور کرده‌بود در گرفت . بدر که‌مکان کوچک گمنامی‌بوددرصحرای پهناور عربستان چیزی‌بحساب‌نمیآمدناگهان صحنه‌نبردی‌شد که‌میبایستی سرنوشت‌اسلام را معین نماید .

ازچهارده قرن‌پیش نام‌بدر برلبهای‌مسلمین بانخوت‌وغرورجاری میشود وهرسال یادبودآن باجلال‌وشکوه هرچه‌تمامتر در تمام مساجد بر گزار میگرددو هزاران‌هزارنفر مؤمنین اینروز فرخنده‌واین‌حادثه پرافتخار تاریخ‌خودرا با مسرت‌وشادی بخاطر میآورند .

در یکطرف هزار مرد جنگی که چند صدتن آنها سواره‌نظام ومعرف و مقتدر ترین قبیله عرب بودند ، هزار جنگجوئی که برخی ازآنها مشهور ترین سواران عرب در دنیا بوده و هنوز روی شکست بخود ندیده بودند ، قرار داشتند .

ودر طرف دیگر سیصد وسیزده نفر مسلمان که تعداد سواران آن حتی بدوازده‌نفر نمیرسید،موضع گرفته بودند . وازاین‌عده شصت و پنج تن آنها از مهاجرین و فرزندان قریش بودند که همراه پیغمبر بمدینه آمده بودند و دویست و چهل وهشت تن بقیه انصار بودند . در پیشاپیش دسته‌اول‌جوان بیست ساله‌ای پرچم سفیدپیغمبررا حمل میکرد

وی علی‌ابن ابیطالب بود و در رأس گروه دوم سعد بن معاذ یکی از نزدیکترین انصار به‌پیغمبر، قرار گرفته بودند .

درطلوع صبح‌هشتم ماه‌رمضان سال‌دوم هجری (٦٢٤میلادی) جنگ‌ازهردوسو آغاز گردید. جدالیکه بی‌شباهت بجدالی که «همر»(١) درپشت دیوار های «تروا» (٢) شرح‌داده نبود . در نبرد بدر نیز مانند حماسه شاعر باستانی‌یونان‌ممکن بود «آژاکس‌ها» (٣) و«آشیل‌ها» (٤)

---

١ — Homère ـ شاعر مشهور یونانی که منظومه های ایلیاد و ادیسه بدو نسبت داده میشود وبرطبق روایات باستانی او پیرمرد نابینائی بودکه از شهری بشهری میرفت و اشعار خودرا برمردم فرو میخواند . اما بموجب تحقیقاتی که جدیدا بعمل‌آمده وجودچنین شاعری محل تردید قرارگرفته و اشعار ایلیاد وادیسه را نیز خلاصه‌ای از تصنیفات عامیانه میدانندکه درزمان پیزیسترات جمع آوری و مدون شده‌است .

٢ — Troie ـ شهر معروف آسیای صغیرکه دهسال در زیر محاصره یونانی‌ها تاب مقاومت آورد و امروز بقایای این‌شهر درحوالی هیسارلیك کشف شده است .

٣ — Ajax ـ دو قهرمان یونانی نبرد تروا که نام آنها مرادف جنگ جویان رشید وبی‌پروا قرارگرفته : یکی اژاکس پسر تلامون که مغلوب اولیس گردید واز شدت غم و اندوه دیوانه شده وگله‌های یونانی را بخیال اینکه دشمنان خودرا میکشد خفه کرد ولی چون باشتباه‌خودپی‌برد خودرا بکشت‌ودیگری آژاکس پسر اوئیله که در بازگشت از محاصره‌تروا کشتی‌اش غرق گردید و خود به‌تخته سنگی پناه برد و در آنجا آسمان را تهدید نموده در نتیجه طعمه امواج گردید .

٤ — Achille ـ پسرتتیس‌وپله‌پادشاه میرمیدون مشهورترین قهرمانان یونانی منظومه ایلیاد . وی درمحاصره ترواهکتور را بکشت‌اما درنتیجه‌تیر زهر آلودی‌که پاریس‌بپاشنه‌پای‌او پرتاب نمود بشدت‌آسیب‌دید . نام‌آشیل‌درتمام‌زبانها مظهر شجاعت ودلاوری تلقی میگردد .

و « هکتورها» (۱) و «اولیس‌ها » (۲) را تشخیص داد . جوش‌وخروش نبرد بدر کمتر ازشور وهیجانی که دربرابر پایتخت«پریام»(۳)سالخورده وجودداشت نبود ودلاوریهای‌قهرمانانه ای که دراین‌نبردبظهور رسید هیچ‌دست کم‌ازدلاوریهائی که تاذیرزمانی‌در «هلاد»(٤) وردزبان هابود نداشت .

یکی از سواران قریش‌ازصفوف خودبدرآمده باشمشیر آخته‌سیاه پیغمبررا تحقیر نمود. دراین اثناء حمزه عموی پیغمبر ، بسرعت بسوی اوتاخت برد وبایك ضربت شمشیریکران اوراقطع نمودوباضربت‌دوم اورا بیجان‌وبیحرکت بروی زمین درغلطاند. سه سوار دیگرقریش، سه‌تن‌ازمهمترین رؤسای‌قبیله‌بمیدان آمدند.سه نفر انصارراه‌را برآنها بستند رؤسای‌قریش‌پرسیدند : «شما کیستید ؟» سه‌نفرمسلمان‌پاسخ‌دادند: « ما ازانصارهستیم.»قریشیهامتکبرانه گفتند:«ماباشما نمیخواهیم‌بجنگیم نزدپیغمبر خود باز گردیدو باو بگوئید که‌مردانی همشأن ما به نبرد ما بفرستند .»

سه‌نفرانصارباز گشتندوحمزه‌وعلی.وعبیدة ابن‌الحارث‌قدم بمیدان گذاشتند . رؤسای‌قریش گفتند : «بسیارخوب .» وشمشیر ها را ازنیام

۱ - Hector - رشیدترین مردان تروا پسرپریام و همسرآندروماك که پاتروکل رابکشت‌وخود بدست آشیل بقتل رسید .

۲ - Ulysse - پادشاه افسانه ای « ایتاك» پدرتلماك وشوهر پنلوپ ویکی از قهرمانان اصلی محاصره تروا که بویژه ازلحاظ حزم وحیله ورزی خود دراین کارشهرت یافته‌است،بازگشت اولیس بمیهن خود حماسه « ادیسه » را به وجود آورده .

۳ - Priam - آخرین پادشاه تروا ، پدرهکتور که بعد ازتصرف این شهر بدست پیروس خفه شد .

٤ - Hellade نام اولیه یونان

بر کشیدند.

درظرف چند ثانیه حمزه وعلی خود را ازشر حریفانشان آسوده ساختند وعبید حریف خود را مجروح نمود ولی خود نیز زخم برداشت حمزه و علی بیاریش شتافتند و رئیس سوم قریش نیز بخـاك و خون درغلطید.

از آن پس جنك مغلوبه شد . پیغمبر درمیان صفوف مسلمین آواز میداد : « کسی که امروز در این جنك کشته شود مستقیماً ببهشت خواهد رفت » مسلمانان این فریادرا میشنیدند ودیگرهیچ مانعی در برابر آنان تاب مقاومت نمیاورد . یاران محمد یعنی سیصدوسیزده نفر مسلمان بدنبال پرچم علی با چنان حدتی بسوی هزار نفر قریش تاخت بردند که صفوف قریش بکلی متزلزل شده ازهم پاشید .چندساعت بعد شکست قریش حتمی بودوسپاه شکست خورده بسوی مکه روبهزیمت نهاد.

در پیرامون کعبه مردم خبر های جنك را با اندوه زاید الوصفی مترصد بودند . طالب برادرعلی که ازشرکت درنبردی که ممکن بود اورا با برادرش مواجه سازد خود داری کرده بود از محوطه کعبه خارج شده به شارع عام آمد . آیا بر سر علی چه آمده بود ؟ محمدو حمزه درچه حال بودند ؟ ناگهان گردوغباری از میان راه برخاست . از میان گردوغبار سواری چهارنعل میآمد . وی حکیم ابن حسام بود .چندان وضع فاتحانه ای نداشت وازظاهرش ترس وهراس هویدا بود. طالب بوی نزدیك شدواورا بپیش خوانده پرسید:

ـ تازه چه داری؟

حکیم پاسخداد :

ـ سرشکستگی وشکست.

– از برادرم علی چه خبرداری ؟

– او نخست ولید پدر خالد را بکشت !

– وبعد ؟

– وبعد نوبت نادر بن الحادث وحطبة بن مهیب رسید وبعدازاینکه آنهارانیز بکشت‌هارون‌ابن‌ابوسفیان‌را زندانی کردوبعد مانند صاعقه‌ای که ازآسمان فرودآید باچنان وضع موحش وخشمناکی بسوی ماتاخت آورد که ماهمه‌دربرابر اوپس‌نشستیم. حنظله‌ابن ابوسفیان،عاص‌بن‌سعید العاص وحطبة‌ابن‌الربیعه ومعاویة بن عامر یکی بعد از دیگری در زیر شمشیر او ازپای درآمدند.

طالب فریاد زد :

– آخر اینها همه از ابطال قریش بودند !

– افسوس! که در برابر او چندان ایستادگی نتوانستند کرد .او شکست ناپذیر بود .

این بود نخستین نبردو نخستین‌پیروزی‌اسلام وچنین بود نقشی که علی‌ابن‌ابیطالب در این‌میان بازی کرد : از این پیروزی‌اسلام محکم و آبدیده بیرون آمدوحیثیت واعتبار آن درسراسر حجاز مستقر گردید. پیغمبر نیرومندی خودرا باثبات رسانده بود قبایل از او حساب میبردند وپیروانش رو بفزونی گذاشتند و قریش شکست خورده در خاموشی ننگ باری برمرگ مقتولین خویش‌میگریستنند.

علی نیز بنوبه خود داستان شکست ناپذیری‌خود را ورد زبانها ساخت . او دیگر شمشیر اسلام شده بود وباوجود خردسالیش‌ازهرسو مدح وثنا بدرقه راهش میگردید .

هنگامیکه با عموزاده‌اش بمدینه باز گردید در تنظیم و ترتیب آیاتی که در شأن بدر نازل شده بود همکاری مؤثر کرد وبعد از اینکه دلاورانه از دین مبین درمیدانهای نبرد مدافعه کرد در راه حفظ این کتاب ارجمندی که قرآن نام دارد جهد بلیغ فرمود .

مصائب

قبیله قریش بهیچ رو حاضر نبود که شکست خود را در برابر اسلام قطعی تلقی کند. رئیس بی‌احتیاطی که قریش را باین بلیه دچار کرده بود، یعنی ابوجهل بن‌هاشم، در نبرد بدر بقتل رسیده و سر خونین او درزیر قدوم پیغمبر لگد مال‌شده بود وغالب یارانش نیز بهمان‌سرنوشت مبتلا گردیده بودند. پس لازم بود که رئیس جدیدی برای قریش انتخاب شود وقریش ابوسفیان خردمند ومحتاط را بریاست بر گزید.

بوسفیان بیدرنگ دست بکار شد واسلحه وا [illegible]
جاسوسانی بمدینه فرستاد و کوشید برخی ازقبایلی‌را که حاضر بهمکاری باپیغمبر شده بودند از اوجدا نماید.

از آنسو محمد نیز بیکار نماند وچون بامنتهای مهارت از حوادث مکه اطلاع یافته بود خودرا برای نبرد جدید آماده مینمود وبمسافرتهای چندی میان قبایل مجاور برای دعوت آنها بآئین اسلام اقدام ورزید. موفقیت او در بدر کار راآسان کرده بود وبسیاری‌از قبایل بدیانت اسلام مشرف شدند.



پس تدارکات ازهرسو آغاز گردید. ابوسفیان برای اینکه پیغمبر را در خود مدینه تهدید نماید مخفیانه در رأس دویست سوار از مکه خارج شدوروز بعد بحوالی مدینه رسید ودرآنجابایکی ازروسای قبایل یهود بنام نصیر مذاکراتی آغاز نمود ودر نتیجه پیمانی میانشان بسته

شد که بموجب آن جنگاوران این قبیله بهنگام نبرد بلشگریان مکه ملحق میشدند.

محمد بسرعت از جریان این مذاکرات آگاه گردید و با تصرف یك کاروان قریش که از محمولات آن پول هنگفتی بدست آورد نخستین معامله بمثل را نمود.

در اول شوال سال سوم هجری (۶۲۵میلادی) سپاه قریش مرکب از ۳۰۰۰تن شروع بپیشروی کرد. پیغمبر بعداز آگاهی از این امر شورای جنگی را تشکیل داد و در آن شورا تصمیم گرفته شد که سپاه اسلام بجای اینکه منتظر ورود دشمن بمدینه شود بمقابله او بشتابد و آنگاه محمد سپاهیان خود را شمرد: تعداد آنها ۱۰۰۰ نفر بود. اما از این هزار نفر قریب سیصد تن که غالب آنها مشرکین بودند پس از خروج از مدینه از صفوف مسلمین فرار کردند.

پس محمد فقط با هفتصد تن مسلمان باسه هزار لشگریان مکه مقابله نمود واز سوی دیگر در برابر خود بارئیس لایقی که با ابوجهل احمق تفاوت زیادی داشت مواجه بود. در حقیقت ابوسفیان از هیچ دقیقه‌ای فروگذار نکرده بود وحتی زنهای شوهر کشتهٔ پانزده تن از مشهورترین جنگاوران قریش را که در نبرد بدر بقتل رسیده بودند باخود آورده بود. در طلوع صبح روزیکه جهت آغاز جنگ معین شده بود این پانزده تن زنان شوهر کشته سپاهیان مکه را بتهییج در آورده آنها را بخونخواهی مقتولین خود تحریك مینمودند.

جنك در ناحیه احد واقع در چند کیلومتری مدینه در گرفت و مانند نبرد بدر نخست یکی از رؤسای قریش از صف خارج شده سپاه اسلام را به مبارزه طلبید. این مرد که طلحة ابن عثمان بود برای حمل پرچم قریش

انتخاب شده بود .همینکه وی‌ازصف خود بیرون آمد مستهزآنه‌خطاب بمسلمین فریادزد : «شمامدعی‌هستید که شمشیرهای‌شمامارا بدوزخ می . فرستد وحال‌آنکه شمشیرهای ماشمارا ببهشت‌روانه‌میسازد. بسیارخوب کسیکه از میان شما میل رفتن ببهشت داشته باشد جرأت مبارزه با مرا دارد !» این سخنان هنوز بپایان نرسیده بود که علی در برابراوقد علم نمودودر پاسخش گفت :« بشرطیکه من تورا روانه دوزخ نکنم !»و با حرارت تمام بدوحمله ور گردید. دوضربت شمشیر ردو بدل شد وطلحه باپای قطع شده بروی‌زمین در غلطید و فریاد زد : « بنام خدا و بنام خویشاوندی که میان ما موجود است بمن رحم کن . » علی‌جوان-مردانه ازخونش در گذشت.

طلحه را اطرافیانش ازمیدان جنك بدر بردند وحال آن که در صفوف مسلمین زمزمه هائی برخاست که از بلند همتی وجوان مردی‌علی انتقادمی کردند ولی‌پیغمبر رفتارعموزاده‌جوانمردش‌راپسندید. جنگ‌دوباره‌در گرفت،جنگی بامنتهای‌شدت‌ومهابت.

مسلمین که در نتیجه برتری عدد واسلحه دشمن مغلوب شده بودند دلاورانه ازخود دفاع میکردند . حمزه شربت شهادت نوشید و یکی از پانزده زن بیوه قریش جگر او را بیرون آورده بلع نمود هفده جراحت بربدن علی وارد شد . دیگران نیز قوایشان تحلیل‌رفته بود . اما بدشمنانشان نیزتلفات‌سنگینی وارد شده بود : قریشی‌های‌فاتح ولی فرسوده چون دیدند که نابود کردن‌کامل سپاه مسلمین‌غیرممکن است از جنك دست کشیده راه مکه در پیش گرفتند و ابوسفیان در حال‌هزیمت‌خطاب‌بسپاهیان محمدفریاد زد : « بزودی‌خدمت شماخواهیم رسید .» علی‌پاسخ‌داد : « ماهم درانتظار شماهستیم.»

بدینسان با آنکه مسلمین در احد شکست خوردند ولی حس اعتماد و غرورخودرا از دست‌ندادند: معهذا این شکست تأثیر ناگواری در میان قبایل مجاور نسبت بمحمد بخشید. همینکه محمد واردقبیله‌شد دریافت که مخاطراتی ازچند طرف‌اورا تهدید میکند و کمی‌بعد مطلع شد که قریش باسایر قبایلی که پیغمبر بیاری آنها امید وار بود در صدد حمله بمدینه میباشند . مجدداً شورای مؤمنین تشکیل و مقرر شد که بدور مدینه‌خندق‌عمیقی‌حفر گردد ودرعقب این‌پناهگاه‌سپاهیان‌در کمین دشمن به نشینند.

پیغمبر ویارانش فوراً دست بکار شدند وهنگامی که قریش و متحدینشان‌برابر مدینه رسیدند نتوانستند در شهر رخنه نمایندونا گزیر بمحاصره آن اکتفا کردند. محاصره مدتها بطول انجامید وعلی‌دراین گیرودار شهامت بی‌همتائی ازخودبظهوررسانید وبااعمال دلاورانه‌اش محاصره کنندگان را به کلی فرسوده ساخت ودیری نگذشت که‌نبرد در اردوی دشمن در گرفت و قریش ومتحدینشان چون‌دریافتند که‌این بار نیز پیروزی‌قطعی غیر ممکن‌است تصمیم‌بشکستن‌محاصره‌وپرا کنده شدن گرفتند .



بدین ترتیب دوره ای که هفتادویك‌آیه قرآن بدان‌اشاره‌میکند بپایان رسید مدینه مجدداً فاتح شدوحیثیت ونفوذ پیغمبر اسلام‌استحکام بیشتری یافت. ومیان قریش که در منکوب ساختن مؤسس‌آئین‌جدید عجز خودرانشان‌داده بودند نفاق افتاد وچندماه مهلت برای محمدکافی بودتااینکه تلفاتش را ترمیم‌نموده غزوات جدیدی را که به پیروزی او ختم‌گردید تدارك به‌بیند .

قهرمان

پیغمبر که مطمئن بود قریش بعد از شکست خود باین زودی حملاتشان را تجدید نخواهند کرد نخست هم خود را مصروف نمود تا در مدینه نظم بر-قرار سازد و سپس احترام و نفوذ خود را میان قبایل مجاور تحکیم نماید. چند تائی از این قبایل بپیمان دوستی با محمد خیانت کرده بودند و پاره‌ای دیگر باقریش همدست شده و در محاصره مدینه شرکت نموده بودند. میبایستی هردو دسته خیانتکار را چنان گوشمال سختی داد تا عبرت سایر قبایل بیطرف گردد و آنها دریابند که شکستن عهد و پیمان با اسلام کار آسانی نیست.

پیغمبر تصمیم گرفت که نخست همسایگان جهود خود را سر کوب نماید — این قبایل مردمانی ثروتمند و با انضباط بودند و در میان آنها جنگاوران بیشماری داشت. نخست پیغمبر کوشید این قبایل را که ممکن بود نظم و سازمان و ثروتی باسلام بخشند بآئین جدید دعوت نماید. پس باب مذاکرات گشوده شد و جلساتی منعقد گردید که در خلال آنها طرفین دلایل و براهین خود را عرضه داشتند ولی بزودی حصول هر گونه سازشی ممتنع بنظر رسید وجنك حتمی الوقوع گردید. سپاه اسلام که قبایلی را که در شهر مدینه سکنی داشتند بآسانی سر کوب کرده بود این بار باقبایل مقتدرتری که در خارج از شهر ساکن بودند گلاویز گردید و بیکرشته نبردهائی مبادرت ورزید که از آنجمله جنگ بابنی قریظه از لحاظ شدت و مهابت و ممتاز است. علی در حالیکه پرچم سفیدرا باهتزاز در آورده بود در خلال این نبردها چنان دلاوری و

رشادتی از خود بظهوررسانید که پیغمبررا دچارشگفتی واعجاب نمود. جنگجویان بنی قریظه یکی پس از دیگری در زیر ضربات شمشیر او ازپای در میآمدند.

آتش کینه‌ای که این جنگهای پی‌درپی دردلهای مسلمین‌وجهودان برافروخته بود بقسمی تند وتیز بود که هنگامیکه فتح، سپاه‌اسلام‌را مسلم گشت نهصد تن ازجنگجویان باقیمانده بنی قریظه همه از دم تیغ بیدریغ گذشتند. «همر» هنگامیکه‌قتل‌عام دسته جمعی «تروا»هارا بعداز سقوط‌شهرشان شرح میدهد گزاف نمیگوید. جهودان‌قریظه که‌بدبختی آنها دست کم از اتباع پریام نداشت هیچیك نتوانستند جان سالم بدر برندوبعداز نبرد تروا چند نفر«اندروماك»(۱) باقیماندولی هیچ«انه»(۲) وحتی «استیاناکسی»(۳) ازآن قبیله برجای نماند ونام‌قبیله‌برای‌همیشه از صفحه روزگار محو گردید.

این درس‌بیرحمانه تأثیرخودرابخشیدومدینه‌توانست‌مدتی‌باسودگی زیست کند وازاین دوران‌آسودگی برای افزایش قدرتش که از طرفی ناگزیرشد خیلی‌زودآنرابکاربیندازد، استفاده‌نماید. حقیقت آنکه چند ماه‌بعدطوایف بنی‌سعدبنوبه خود شوریدند. ازمدتی‌پیش‌اینان بامسلمین خصومت‌ودشمنی میورزیدند،علی‌ماموررسرکوبی این‌دشمنان‌تازه گردید

۱ -Andromaque- زن هکتور ومادر استیاناکس که بعداز تصرف تروا بدست‌یونانیها وی کنیز پیروس پسر آشیل گردید.

۲ - Énée - شاهزاده تروا که ویرژیل اورا قهرمان داستان «انه‌ئید» خود نموده. وی در مدت محاصره تروا دلاورانه برعلیه یونانیها جنگید و بعد از تصرف شهر بایتالیا گریخت.

۳ - Astyanax - پسر هکتور واندروماك که بروایت راسین‌در تراژدی «اندروماك» همراه مادرش بدربار پیروس عزیمت کرد ولی بگفته ویرژیل وهمر از طرف یونانیها از بالای برج وباروی تروا بزیر انداخته شد.

ودر رأس چندصد سوار آنهارا درظرف چندساعت بکلی تار و مار کرد وهنگامیکه او ویارانش بمدینه باز گشتند غنایم هنگفتی باخود آوردند.

بعد قضیه محاصره محکمترین ومعظمترین دژعربستان موسوم بدژ خیبر پیش آمد . جهودان در وسط این حصار ثروتهائی افسانه آسا گرد آورده بودند ودر باره این ثروتها داستانهای باورنکردنی درافواه جاری بود .تاآنوقت صدها حمله وهجوم بقلعه شده وهمه بی نتیجه مانده بودو چه بسیار قبایلی که بطمع این ثروتها سودای حمله بقلعه را درسرپرورانده ودر پشت دیوارهای آهنین آن بخامی خیال خود پی برده بودند. باروهای شهر که خندقهای عمیق گرداگرد آنها حفر شده بود توسط سپاه نیرومندی که فرماندهان آن شجاعت معجزآسائی داشتند حفاظت میشد پس با اینوصف حمله به خیبر دست زدن بماجرائی بس خطرناك میبود . این ماجرارا محمد تصمیم گرفت که آزمایش نماید .

تاهنگامیکه یهودیان دژ خیبر را در دست داشتند میتوانستند مدینه وپیروان محمدرا بدیده تحقیر بنگرند ومیتوانستند اتحادیه هائی تشکیل داده وباقریش هم پیمان شده وقبایل نجدو یمن را بیاری بخواهند . تاهنگامیکه دژخیبر وجود داشت اسلام در معرض خطر بود . پیغمبر این حقیقت را بخوبی میدانست وبهمین جهت بعد از تدارکات دقیقی مصمم شد که کار خیبررا یکسره کند .

شمارهٔ دقیق سربازانی که محمد برای اقدام بمحاصره خیبر گرد آورده در ست معلوم نیست امااین سربازان قاعدتاً میبایستی بعلت اهمیت نبرد به چندین هزار بالغ بوده باشند .

پیغمبر همینکه بباروهای خارجی خیبررسید بسجده افتاده چنین دعا کرد : « بارالها ازتو مسئلت میکنیم که مارا ازمکاید این شهر حفظ

فرمائی وبما اجازه‌دهی تانیکی وبرکتی راکه ازمذهب‌تو ناشی میشود بدانها ارزانی بداریم .»

بعداز این دعا محمد پرچم سفیدرا بدست گرفت وآنرابعلی سپرد واز او خواهش کرد فرماندهی سپاه را عهده‌دار گردد. علی امرپیغمبر را از جان ودل اطاعت کرد ودر مدت چندین روز فرماندهی‌عملیات‌را به‌عهده گرفت‌ودژهای‌خارجی‌رایکی‌پس‌از دیگری‌تصرف کردوصد ها نفر از مدافعین راکشته یااسیر نمود ، اما بعداز یکهفته‌علی ناگزیرشد از فرماندهی چشم پوشدچه‌چشم درد سختی‌غفلتاًاورا از ادامه‌فرماندهی باز داشت .

تا آنوقت غنایم هنگفتی بچنگ مسلمین افتاده وبرمهابت خیبر لطمه مؤثری واردآمده بود ولی‌تصرف‌یکرشته دژهای داخلی که‌همه بهم نزدیك وديوارهای آنها پوششی ازفولاد داشت هنوزباقیمانده‌بود. چشم‌درد علی مشکلی‌را بوجود آورده بود .آیا باید ازمحاصره چنین دژ سهمگین دست برداشت یاآنرا همچنان ادامه داد ؛ محمد شق دوم‌را برگزید ومحاصره دژ ازسر گرفته شد .

محمد ابوبکررا بجانشینی‌علی انتخاب‌نمود لیکن‌هرچندابوبکر مؤمنی‌صدیق‌وآزموده ومدبروحتی‌دیپلمات بود ولی‌ازخصایل‌فرماندهی هیچگونه بهره‌ای‌نداشت . وقوائی که تحت‌فرماندهی او گذاشته‌شدبچند حمله‌مبادرت ورزیدند ولی‌باتلفاتی‌سنگین پس‌نشستند.هنگامیکه‌پیغمبر دریافت که ابوبکرلیاقت فرماندهی‌ندارد اوراازفرماندهی‌بر کنارساخته زمام آنرا بیکی ازیارانش عمر ابن الخطاب سپرد . عمر دارای نفوذ وحیثیت بسیاری بود ولی او نیز جنگجوی‌ممتازی‌نبود تابتواندوظیفه‌ای را که باو محول شده بود با افتخار بانجام رساند . عمر متهورانه

نبرد نمود و حتی یکبار نزدیك بود که جان خودش نیز در خطر افتد. امادژهای محکم همچنان پایداری میکردند و سپاه اسلام میبایستی مجدداً جدال را موقوف نماید.

این شکست ثانوی پیغمبر را اندوهگین ساخت وخودپرچم رابه دست گرفته فریادزد: « من فردا این پرچم رابکسی که خداورسول خدا اورادوست میدارندخواهم سپرد. اینمردبطورحتم موفق خواهدشد.اسلام بعقب نشینی وشکست تن نخواهدداد »

هنگامیکه این سخنان بگوش علی رسید ازخیمه بیرون جست و بجانب پیغمبر شتافت وچنین فریاد برآورد : « من شفا یافته ام . پرچم را بمن بسپارید ! » محمد که ازبهبودی عموزاده اش بغایت دلشاد شده بود پرچم را باوسپرده گفت : « بگیر وباآن تاحصول پیروزی بجنك ! »

حرارت وشادی علی دروصف نمی گنجید . پرچم را باغروروتمام گرفته گفت: «بیاری خداوند من پیروز خواهم شد . »

فردای آنروز حمله بجانب خیبر از سر گرفته شد . بهترآنست داستان دلاوری های علی را از زبان کسی که درآن نبردشرکت داشته بشنویم.

راوی چنین گوید . « ما بدنبال علی که بشهامت و دلاوری او اعتماد داشتیم براه افتادیم. وی بدژ ها نزدیك شده مبارز طلبید.عده‌ای از جنگجویان دشمن قدم به پیش نهادند واو همگی را بدیارنیستی فرستاد . هنگامی که دو لشگر بهم درآویختند علی سپر خود را از دست بداد و آنگاه بجانب با روی یکی از دژها شتافته از آن صفحه پولادین بزرگی را بر کند و درعین حال آن صفحه را بجای گرز و سپراستعمال نمود . قیافه او چنان ترسناك شده بود که جهودان راترس

چیره شد و در پایداری سست گردیدند . بارو هـا شکافته شد و خیبر
ا.. گردید .

بعد از پایان نبرد هشت‌تن از میان ما کوشیدندتا صفحه‌پولادینی
را که علی با آن سهولت آن را بدست گرفته بود از جا بلند کنندو
بدینکار توفیق نیافتندو از آن‌پس‌شهرت علی بعنوان قویترین‌وشجاعترین
مردان عرب‌درهمه جاپیچید .

این شرح وبسط که بسیاری‌از روایات شورانگیز دیگر صحت
آنراتائید میکنند نمونه‌ای از داستانهای‌بیشماری‌است که‌تا اینساعت‌در
مدح وستایش‌نیرومندی‌علی‌درافواه‌جاری‌است ودرتمام این‌داستانهاعلی
بمنزله شجاعترین‌ودلیرترین جنگاوری معرفی شده است کـه دنـیای
عرب‌و اسلام باداشتن ابطال و قهرمانان بیشمار تا امروز شناخته‌است.

سقوط خیبر عظمت وقدرت اسلام را درسراسر عربستان بمنتها
درجه رسانید . تمام‌جنگها ونبردهائی که از آن‌پس اتفاق‌افتاد بهمـان
درجه کامیابی وموفقیت‌رسید . علی درهمهٔ نبردها شرکت داشت‌ودرهمهٔ
جنگها همان شجاعت و قهرمانی بی مانند را از خود به ظهور رسانید
صد ها نفر از دشمنان اسلام را در خـاك و خون در غلطاند ولـی
خود کمترین آسیبی ندید و اغلب بدست او بود که پیغمبر پرچم‌خود
رامیسپرد.

با اینهمه فقط یکبار محمد از کمك عموزاده اش منصرف شدو
آن درغزوه تبوك بود، چه‌پیغمبر از آنجا که بیم‌داشت خطری‌متوجه‌مدینه
شود ازعموزاده‌اش تقاضا کرد که درمدینه بماند ودرغیاب‌او برتق و فتق
امور بپردازد.

علی امر پیغمبر را اطاعت کرد ولی به‌هنگام عزیمت یارانش شنید که یکی از آنها که باوحسد میورزید برفقایش میگوید :« محمد که اینقدر بوجودعلی مینازید ، باوجوداین اورا ازشرکت در غزوات بر کنار کرده است »

فرزند ابوطالب از اینسخن بر آشفت و بیدرنگ بروی اسب خود جهید و بدنبال سپاهیان براه افتاد پیغمبر چون از آمدن وی آگاه گردید پرسید :« مگر چه رخ داده؟ چرامدینه راترك گفتی؟.» علی پاسخ داد« مردم میگویند که تو نسبت بمن بیمهر شده ای »محمد لبخندی زده عموزاده اش را مطمئن ساخته گفت« کسانیکه چنین شایعاتی بمن نسبت میدهند دروغ میگویند. من تو را در مدینه گذاشتم تادرغیاب من جانشین من باشی . بدانجا باز گرد و جانشین من در کارها باش. ای علی آیا راضی نیستی که همان سمتی را که هارون نسبت بموسی داشت بامن داشته باشی ؟ امابدان که بعداز من پیغمبری دیگر برسالت مبعوث نخواهدشد. »

علی که از این سخنان تسلی خاطر یافته بود بمدینه باز گشت و در آنجامنتظر مراجعت سپاه اسلام گردید.



« تو بامن همان سمتی را خواهی داشت که هارون باموسی داشت» تاریخ اسلام با این سخنان چه مقامیست که بعلی نداده است ؛ چقدراین سخن احترام ومحبتی را که پیغمبر نسبت به‌عموزاده جوان وارجمندش مرعی می‌داشت خوب ثابت میکند.

در شعر عامیانه «عنتره » که هنوزهم هزآران خواننده را لذت می‌بخشد شاعر بعد از اینکه قهرمانش برهمهٔ قهرمانان قبایل عرب چیره

میشود خدایرا سپاس میگذارد که او پیش از ورود علی بصحنه کارزار درگذشته است و همو میگوید : « اگر بدان زمان می زیست در مقابل امام مغلوب میشد » در نظر کسیکه بمقام عنتره در نزد توده های عرب آشنا میباشد آیا این جمله بلیغ ترین مدح علی نیست ؟

همکار

علی نه تنها برای پیغمبر مدافع غیور و برای اسلام مبارز سرسختی بود بلکه در تمام شئون مدنی و مذهبی صمیمی ترین همکار پیغمبر نیز بشمار میرفت . وی یکی از دانشمندان و محققینی بود که بهتر از همه در اصول و مبادی آئین مقدس اسلام تبحر داشت و متون مذهبی را تفسیر می نمود .

محمد بویژه آیات قرآن را بعلی انشاء میکرد و نوشتن اسناد سیاسی یا غیر سیاسی را که میبایستی بامضای حضرتش موشح شود بدو محول میفرمود

در سال ششم هجری پیغمبر بهمراهی هفتصد تن از پیروانش بجانب مکه رهسپار گردید اما نه برای اینکه باقریش بجنگد بلکه بقصد اینکه کعبه را زیارت نماید ·

هنگامی که به نیمه راه مکه نزدیک مکانی بنام «حدیبیه» رسید بعثمان ماموریت داد که قریش را از ورود قریب الوقوع خود بمکه آگاه گرداند و منویات صلح جویانه حضرتشرا بدانها ابلاغ نماید· کمی بعد شایعه قتل عثمان بدست قریش بسمع پیغمبر رسید و آنحضرت از این خبر بر آشفت و مصمم شد که دیگر ازحدیبیه قدم فراتر ننهد و در تدارك خون خواهی عثمان بر آید. اما شایعه قتل جعلی بود و عثمان باعزت و احترام هرچه تمامتر از مکه باز گردید و برای عقد متار که ده ساله‌ای میان اسلام و قریش میانجی شد .

هر چند عمربن‌الخطاب جداً با این متارکه مخالف بود ولی پیغمبر علی‌رغم او بدین امررضایت داد و فرستادهٔ قریش‌سهیل‌بن‌عمرو رابحضور پذیرفت و تصمیم خود را بوی ابلاغ فرمود و آنگاه علی را نزد خود خواند و فرمود بنویس: «بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم» سهیل بدین عنوان اعتراض کرد: چه این‌آیه‌ای از آیات قرآن بود و او نمیتوانست آنرا قبول نماید.

پیغمبر دوباره فرمود بنویس: «بسمك اللهم... اینست‌موافقتنامه میان محمد فرستاده خدا و سهیل‌بن عمرو ...» باز هم‌سهیل اعتراض نموده گفت: «اگر من ایمان داشتم که تو فرستاده خدا هستی با تو جنك نمیکردم.»

محمد باز از در مسالمت درآمده بعلی فرمود بنویس: «اینست موافقت‌نامه ایکه میان محمدبن عبدالله وسهیل‌بن عمرو تنظیم میشود پیمان متارکه ده‌ساله‌ای منعقد میشود که در خلال آن اتباع طرفین ازآرامش و صلح برخوردارخواهند شد وخواهندتوانست بیکدیگر اعتماد داشته باشند...»

پس‌این یك پیمان عدم تعرض حقیقی بود کـه پیغمبر با قریش می‌بست و از طرف دیگر این سند یکی از اسناد کم نظیرآن عصر است که بدست علی نوشته شده است.

علی که همکارومنشی و محرم راز پیغمبر بود درعین‌حال یکی از غیور ترین و فصیح‌ترین مبلغین آئین‌اسلام بشمارمیرفت. خطبه‌های آدینه او در مساجد، نطق های سیاسی و مذهبی آنحضرت یکی‌از پایه‌های حقیقی و ارکان اصلی علم معانی و بیان را بوجـود آورد.

کمتر فصحای عرب قابل مقایسه با او هستند ـ علم و منطق و دیانت و امانت او وی را برازنده نام **امام** که بمعنی رهبر و پیشرو اسلام بعد از پیغمبر است نموده .

علی با رها از مدینه بمأموریت نزد قبایلی که بتازگی قبول دیانت اسلام کرده بودند میرفت و همیشه این مأموریت ها را با موفقیت کامل بانجام می رسانید .

بموجب پیمانی که میان محمد و قریش منعقد شده بود زیارت حرم مکه میبابستی هم برای مسلمین وهم برای مشرکین مجاز باشد. مسلمین میبایستی فقط دربرابر حجرالاسود بسجده درآیند و مشرکین نیز در طواف بدور حرم و تقدیم قربانی های خویش بخدایان مجاز بودند . این پیمان تامدت درازی محترم شمرده شد اما درحوالی سال نهم هجری پیغمبر اعلام فرمود که جبرئیل بوی امر داده است که پیمان مزبور را باطل و ورود بکعبه را جهت مشرکین منع نماید . پیغمبر برحسب معمول عزیمت بمکه و ابلاغ این تصمیم جدید را بعلی محول فرمود . علی فوراً بطرف مکه عزیمت نمود ، ابوبکر نیز باتفاق چند تن از زوار مسلمان پیش از او بمکه رهسپار شده بود هنگامیکه ساعت قربانی فرا رسید علی ازجای برخاست و آیه جدید قرآن را بنام برائت برای جمعیت حاضر برخواند و چنین فرمود: «پیغمبر اعلام میدارد که هیچ مشرکی مأذون نیست قدم بدرون کعبه گذارد همان طور که هیچ زنی نباید درحرم مقدس که از امروز به پرستش خدای یگانه تخصیص خواهد یافت داخل شود .»

این سخنان که باصدای رسا و آهنگ پرطنین علی ادا گردید برخلاف انتظار هیچ صدائی را باعتراض بلند ننمود چه قبایل مشرك بعد

ازآنهمه پیروزیهای درخشان محمد قدرت سابق خودرا ازدست داده بودند . صدها قبیله از میان آنها بآئین جدید گرویده وبسیاری دیگر حتی بهمراه پیغمبر بهمدینه هجرت کرده بودند . پس اعلامیه علی خود بخود باتسلیم ورضا تلقی گشت وهیچ مشرکی جرئت نکرداز آن پس در حرم مقدس قدم گذارد .

در سال دهم هجری چند ماهی پیش از رحلت پیغمبر یکی از فرماندهان نامی اسلام ، کسی که بعدها میبایستی اغلب بلاد مجاور عربستان را فتح کند بنام خالدبن ولید ازجانب پیشوای بزرك مسلمین مأمور شد که بیمن رفته آئین جدید را درآن دیار تبلیغ نماید ،خالد بیمن عازم گشت و باقبایل آنجا تماس گرفت و آنها رابقبول شریعت محمدی ترغیب نمود ولی باوجود تمام مساعی که در این راه بکاربرد و علیرغم نفوذی که نام خالد درمیان قبایل عربستان داشت وی در مأموریت خودتوفیق نیافت . سپس پیغمبرعلی را مأموریت دادونتیجه آنکه درظرف چند هفته یمن آئین محمد را ازجان و دل پذیرفت و علی پیروزمندانه بمدینه بازگردید . مأموریتی راکه خالد با آنهمه اسم ورسم و آوازه نتوانسته بود انجام دهدعلی بسهولت و با کمال موفقیت بانجام رسانید .

علی چه در زمینه مذهبی و چه در زمینه نظامی دستیاربا وفا و صمیمی پیغمبر بودودشوارترین مأموریتها رابدین منظورمیپذیرفت که بیش ازپیش صداقت ودلبستگی خود را نسبت بعموزادهورهبرش ابراز نماید . آری علی حقاً هارون موسی جدید میبود .

روز افتخار

دهسال از شبی که محمد در پناه تاریکی از مکه گریخته و بمدینه پناه برده بود میگذشت، دهسالی که سراسر آمیخته با مصایب و جنگها و شکستها و پیروزیها بود، دهسالی که جهت تحکیم بنیاد قدرت پیغمبر و اشاعه مرام اسلام در محیط عربستان کافی بود. در اینمدت باروهای خیبر شکافته شده و تقریباً حجاز سر تسلیم فرود آورده و یمن در پرتو تدبیر علی آئین قرآن را گردن نهاده بود، فلسطین و شام نیز در سرحد مشترك خود پیشرفت سپاهیان اسلام را بچشم دیده و امپراتوری ساسانیان هرروز نزدیکی خطر را با وحشت احساس میکرد. اما با وجود همهٔ این پیروزیها و تمامی این پیشرفتها محمد و یارانش دمی از فکر مسقط الرأس و شهر مقدس خود غافل نبودند. رسیدن بمکه همیشه در نظر آنها هدف غائی بود و پیغمبر پیش از اینکه خدایان شرك و بت پرستی را از حرم مقدس نراند ماموریت خود را انجام یافته تلقی نمینمود.

با اینهمه آنحضرت پیمان متار که دهساله‌ای باقریش منعقد کرده بود در اینصورت چطور میتوانست آنرا نقض نماید بی آنکه سوگند خودرا نقض کند؟ کدام علت را دستاویز قرار دهد تا از طرف دنیای عرب بعدم ایفای بعهد متهم نگردد؟ خوشبختانه این بهانه را خود قریش برای محمد فراهم آوردند.

بموجب پیمان حدیبیه هریك از طرفین متعاهدین میبایستی اراضی واموال طرف دیگر و متحدینش را محترم شمارد، در عرف قبایل عرب این

عنوان متحد را ممکن بود از هر طرف استعمال نمود . قبیله خزعبه از قبایلی بود که با پیغمبر پیمان اتحاد بسته و بموجب پیمان ، قریش متعهد بودند که بدان قبیله تعرض نکنند لیکن قریش از گرفتاریهائی که محمد در نبرد شام پیدا کرده بود استفاده کرده موقع را برای حمله باردوی خزعبه و کشتن چند تن از روسای آن قبیله مناسب دانستند بازماندگان قبیله بیدرنگ بمدینه عازم شده حمایت پیغمبر را خواستار گردیدند و فریاد برآوردند : «ای فرستاده خدا ، انتقام کشتگان ما را از آنها بگیر ! » ومحمد بی‌درنك پاسخ داد : «انتقام شما گرفته خواهد شد .» قریش پیمان متارکه را نقض کرده بودند بنابراین راه مکه باز گردیده و رؤیای محمد ویارانش تحقق پذیر شده بود ، محمد بسرعت بسیج عمومی اعلام نمود واز تمام اطراف سواران وسربازان وجنگاوران بسپاه اسلام پیوستند ، بطوری که سپاه اسلام بده هزار نفر بالغ شد وسیل امداد و کمك بنحوی ادامه داشت که گوئی هرگز قطع نخواهد شد .

پیغمبر فرمان پیشروی دادودر طی راه چندین قبیله دیگر نیز بدو پیوستند بقسمیکه هنگام رسیدن بدروازه‌های شهر مقدس ارتش اسلام معظمترین ارتشی بود که تاآن زمان عربستان بخود دیده بود . بااین حال محمد از ریختن خون در پیرامون حرمیکه ازقرنها پیش موردستایش سراسر دنیای عرب بوده اکراه داشت واز تمام قلب میخواست ساحت کعبه را ازجنگهای برادرکشی ایمن دارد وبعداز اینکه ارتشی باقدرت بی‌نظیر بدور خود گردآورد دربکار انداختن آن علیه شهر مقدس تردید پیدا کرد ودر صحبت‌های خودبایارانش بیمها وامیدهای خودرا آشکارا بیان میفرمود .

ازآنسو قریش نیز بیدار بودند و نزد پیغمبر جاسوسانی داشتند یکنفر از آنها بنام حاطب بمنظور ارتباط با مکه یکی از زنهایش را با نامه‌ای بعنوان ابوسفیان بمکه فرستاد . این موضوع بمحمد گزارش داده شد و آنحضرت از علی تقاضا کرد که زن فراری را دستگیر و نامه‌ای را که بهمراه داشت ضبط نماید .

علی از جان ودل این مأموریت را پذیرفت و زن حاطب را دستگیر نموده از او بخواست که نامه‌ای را که همراه دارد تسلیم نماید . زن همراه داشتن نامه‌ای را انکار نمود . علی گفت : « در اینصورت مجبور خواهم شد تو را تفتیش نمایم . » زن گفت پس لحظه‌ای بمن پشت کن . علی بدو پشت کرد و جاسوسه از میان گیسوانش نامه‌را بدر آورد و بعلی سپرد که آنحضرت آنرا بعموزاده‌اش رساند .

این قضیه از آنجهت شایسته نقل بود که آداب ورسوم عصر را به طور دقیقی مجسم میکند و تنها بهمین علت آنرا در اینجا نقل کردیم .

با اینهمه قریش بیدار بودند و بهمان نسبتی که سپاه مدینه نزدیك میشد بهمان نسبت قریش از حرکات و تعداد سپاهیان اطلاع میافتند . دیری نگذشت که بر روسای قریش مسلم گشت که بعلت برتری هنگفت سپاهیان اسلام هرگونه پایداری غیر ممکن است . پس میبایستی بهر قیمتی شده از وقوع خونریزی اجتناب ورزید و با پیغمبر از در آشتی درآمد. ابوسفیان رئیس قریش برای اینکار یکه وتنها بجانب اردوگاه پیغمبر عازم شد . تصادفاً عباس عموی پیغمبر وعلی نیز قصد داشتند که بمکه رهسپار گردند تا مگر ابوسفیان را براه راست هدایت کنند. درهمان شبی که ابوسفیان مکه‌را ترك گفت عباس براستر سفید پیغمبر سوار شده بسوی مکه براه افتاد .

عباس و ابوسفیان در راه بهم برخورده ووارد مذاکره شدندودر ظرف چنددقیقه توافق حاصل کردند که وقوع جنگ جز زیان حاصلی ندارد ومکه بایستی در برابر پیغمبر سرتسلیم فرود آورد. عباس ابوسفیان را برترك خود روی استر سفید سوار کرده باردوگاه محمد باز گردید. بمشاهده ابوسفیان زمزمه‌هائی در میان مسلمین برخاست اما استر سفید رئیس قریش راازهر گونه تعرضی مصون میداشت وعباس توانست اورا تاسراپرده پیغمبر صحیح وسالم برساند. آیا بفراری سابق مکه از دیدار رقیب وحشتناکش که در برابر او سرخفت بزیر انداخته بود چه افکاری دست داده بود؛ محمد نخستین کاری که کرداین بود که سر بسجده شکر گذاشت وخدای یگانه رااز پیشآمد صلح حمد و ثنا گفت. هنوز سر از سجده برنداشته بود که عمر خشمگین و برآشفته از در درآمد و سر ابوسفیان رابخواست، عباس بدو اعتراض کرد وعلی نیزازاو پشتیبانی نمود چه ابوسفیان در پناه عباس بدانجا آمده بود. بهرحال نزدیك بود نزاع شدیدی میان عباس وعمر درگیرد که درهمین اثنا پیغمبر مداخله کرده بعمویش گفت: «حالا دیر وقت است. پناهنده‌ات را بخانه‌ات ببر وفردا صبح اورآنزد من بیارو من در اینمدت تصمیم خواهم گرفت که چه روشی اتخاذ کنم.»

فردای آنروز ابوسفیان دوباره بخدمت پیغمبر رسید وپیغمبر باو فرمود: «ابوسفیان آیا بالاخره هنگام آن نرسیده که اقرار بوحدانیت خدا نمائی؟» ابوسفیان پاسخ داد: «پدر ومادرم فدای توباد، عقیده من اینست که چنانچه خدای دیگری بجز خدای یگانه وجود داشت مرا برضد تو یاری میکرد.»

پیغمبر دوباره‌پرسید : « همچنین‌ای ابوسفیان‌آیا اقرارمیکنی که من فرستادهٔ این خدا هستم ؟ »

رئیس قریش بالحن اعتراض گفت : «پدر ومادرم فدای تو باد،در این موضوع هنوز دوچار شك هستم . »

آنگاه عباس در صحبت‌مداخله کرد . ابوسفیان دریافت که باید میان مرگ وتغییر عقیده یکی‌را برگزیند لهذا تغییرمسلك‌را برگزید و چون بآئین اسلام مشرف شد دوش بدوش پیغمبر بجانب‌مکه‌رهسپار دید .



آرزوی پیغمبر صورت‌تحقق یافت : مکه بدون خونریزی‌تسلیم شد . معهذابیم آن‌میرفت که خیانتی درکار باشد . محمدسپاه خود را بچهار دسته تقسیم نمود : هریك از آنها میبایستی ازدروازه ایکه معین شده‌بود بمکه‌داخل‌شود . پیغمبرعلی رانزد خود نگاهداشت‌ودستوراتی دایر باجتناب‌از هرگونه تصادم صادر فرمود . با وجود این دستورات فرمانده یکی از چهار دسته بمکه داخل شد درحالی که فریادمیزد :

« امروزروز نبرد است! بدابحال دشمنان‌ما! » این فریادبگوش پیغمبر رسیدو بیدرنگ این فرمانده‌را معزول ساخته علی را بفرماندهی آنقسمت منصوب‌فرمود .

اشغال مکه در ظرف چند ساعت خاتمه یافت مکیان بی نهایت خوشوقت بودند از اینکه میدیدند این دورهٔ درازجنگهای‌برادر کشی بسرآمده‌وباشادی هرچه تمامتر بآئینی میگرویدند که تمام موانع را پیروز مندانه برطرف ساخته وسراسر عربستان‌را درقبضه قدرت خود درآورده‌بود.

پیغمبر ویارانش چون برابر کعبه رسیدند همه از اسبهای خود پیاده شدند و هفت بار به دور خانه خدا طواف کرده حجرالاسود را بوسیدند . در اطراف کعبه مجسمه های خدایان که مجسمه حبل در رأس همه قرار داشت هنوز روی پایه های خود استوار بودند . همین دیروز مکیان بستایش آنها آمده و قربانیهائی تقدیمشان کرده بودند. دیروز .... اما این دیروز برای همیشه سپری شده بود . محمد دستی تکان داد و خدایان سنگی بروی خاك در غلطیدند و هزار تیکه شدند .مردمی که به نیایش آن ها می پرداختند به سوی آنها هجوم برده بیرحمانه لگد مالشان کردند ، طومار مذهب شرك اولمپ و شام ومصر و خدایان همر وامرؤالقیس بطور قطع و دائم در هم پیچیده شد .

پیغمبر آنگاه بدیوار های کعبه نظر انداخت وملاحظه فرمود که بر آن ها نقاشی هائی شده که پاره‌ای مربوط بموضوعات شرك و بت پرستی است وپاره ای دیگر جبرئیل و میکائیل را در جامه زنان زیبای بالدار نشان می دهد . پیغمبر تبسمی کرده فرمود : « فرشتگان نه‌زن‌هستند و نه‌مرد.هر گونه نقاشی ازدیوار های کعبه‌محو شود و تنهادرحرم‌سنگ‌سیاه‌اسمعیل باقی‌بماند. »



با این‌همه در چندمیلی کعبه معبد دیگری هنوز دایر بود که قبیله‌بنی خزیمه حفاظت آنرا بعهده داشت. پیغمبر خالدرامامورویران کردن آن‌ساخت. خالدبه‌محل رهسپار شده بدینکار همت گماشت. بنی خزیمه بعدازپایداری مختصری معبد خود رابدست ویرانی‌سپردند وبه آئین اسلام مشرف گردیدند باوجود این خالد چند تنی از آنهارا که

نخست مقاومت کرده بودند بکشت . محمد هنگامی که از این ماجرا وقوف یافت بسجده افتاده گفت: «ای خدای آسمان ، من نسبت بآنچه خالد مرتکب شده بی گناهم!» سپس از علی خواهش کرد که بمحل واقعه رفته خطای خالد را جبران نماید . علی بنزد بنی خزیمه شتافت و آنها را تسلی داد و خاطرشان را آسوده ساخت و مبلغ هنگفتی که پیغمبر بدو سپرده بود بدانها بذل فرمود.

بدینسان این روز افتخار که اسلام در انتظارش بود بایک کار نیک پایان یافت. علی همیشه مردی بود که پیغمبر چه برای اعمال نمایان و پیروزی های درخشان و چه برای ابراز شفقت و ترحم او را انتخاب میکرد . او از همانوقت در بسیاری از جهات ادامه دهندهٔ اعمال و نیات پیغمبر بود . اما حوادث غم انگیزی که بعداً بظهور رسید امان نداد که علی اعمال و نیات پیغمبر را آنطور که امید وار بود ادامه دهد.

عزای اسلام

محمد باتصرف مکه وباپیروزی قطعی خود بربت پرستی و شرك نام خود را قرین افتخار کرده بود . بعدازچند روزی که‌درجوار کعبه بسر برد بایارانش بازهم بنبرد بزرگی علیه قبایل حنین دست یازید و در این نبرد نیز دراثر مشارکت علی بسرعت پیروزی‌ازآن مسلمین گردید وسپس بمدینه بازگشت وشهر مدینه استقبال بسیار گرمی از حضرتش بجای آورد.

اقامت پیغمبر درمدینه دیری نپائید . درهمانسال بهنگام حج محمد بهمراهی همه زنان ودخترش فاطمه و دامادش علی بمکه باز گردید . قبایل عرب همینکه فهمیدند محمد بزیارت مکه میرودازهمه سو بدانجانب روآوردند . مورخین عده حجاج‌را که درآنسال اجتماع کردند بنود هزار بالغ میدانند .اما باوجوداین‌ازدحام عظیم محیط حزن واندوهی بر کعبه حکمفرماشده بود. چه محمد اعلام‌داشت که این‌آخرین زیارتی است که از کعبه بعمل میآورد ودر واقع‌هم‌چندروز بعد ازاینکه‌بمدینه بازگردیدنخستین حملات‌مرض‌را که میبایستی بسرعت فعالیت‌معجزآسای اورا سرانجام بخشد احساس نمود .

سپاه بزرگی درشرف پیشروی بسوی‌مرزهای شام بوداماهمینکه خبر بیماری‌پیغمبرشیوع پیدا کردسپاه‌مزبورحرکت‌خودرابتعویق‌انداخت دنیای اسلام‌دچار بهت عجیبی شده بود . چطور ، پیغمبر خدا نیز مورد حمله وتعرض بیماری قرار گرفته است؟ در مدینه ، درمکه ودرسراسر

عربستان مؤمنین باوحشت تمام سیر مرض را دنبال میکردند . پیغمبر
قوی بنیه بودوتادیرگاهی در برابر تبی که بروی عارض شده بود ایستادگی
نمود وحتی شبی که حال خودرا بهتر احساس میکرد بخانه عایشه رفت و
عایشه درحال استقبال پیغمبر باآنحضرت گفت : «سرم بشدت درد میکند»
پیغمبر تبسمی فرمود . سردرد ؟ او درد جانکاهی داشت و باوجود این
مقاومت میکرد . عایشه دوباره گفت : «اوه! چه سردردی ! » پیغمبر که
پیوسته متبسم بود خواست سر بسرزنش بگذارد و گفت : «تو باید بمیری
و باین ترتیب افتخار خواهی داشت که بدست من دفن خواهی شد ومن
نماز میت برجنازه‌ات خواهم خواند . » عایشه باتند خوئی گفت : « این
افتخار را برای دیگران نگهدار . » پیغمبر بخندیدو باوجود اینکه خود
بشدت درد میکشید بپرستاری همسر جوانش همت گماشت .

فردای آنروز که بدیدار یکی از همسرانش موسوم به میمونه
رفت برای نخستین بار دچار ضعف واغماء گردید . بیدرنگ علی‌را فرا
خواند وباتکیه ببازوی او توانست خودرا بسرای عایشه که مقرب‌ترین
همسرانش بود برساند . باوجود پرستاری و مواظبت های پزشکان و
خانواده‌اش ازهمانوقت مرض بسرعت برشدت خود میافزود ودرجه تب
روز بروز بالا می‌رفت وتشویش واضطراب مسلمین بسرحد کمال رسید .
فاطمه وعلی دیگر از بالین بیمار ارجمندشان دور نمیشدند . فاطمه
یگانه فرزند پیغمبر بود . پیغمبر دو روز پیش از اینکه رحلت فرماید
بادخترش مصاحبه‌ای طولانی کرد . نخست مشاهده شد که فاطمه گریه
میکند وبعد لبخندی میزند وهنگامی که از بالین پدرش برخاست از
او پرسیدند : «چرا نخست میگریستی واز چه‌رو بلافاصله خندیدی؟»
فاطمه پاسخ داد : « زیرا پدرم نخست بمن فرمود : «من بزودی تورا

ترك خواهم کرد . » آنگاه من گریستم بعد مرا تسلی داده گفت . « اما تو نیز بعداز اندکی بمن خواهی پیوست.» آنوقت من تبسم کردم .»

پیغمبر کاملا از وخامت حال خود آگاهی داشت . اما با وجود کوفتگی شدیدی که در خود احساس میکرد برای ادای نماز ودادن آخرین دستورات مسلمین ، بمسجد میرفت . بااینهمه روزی رسید که محمد بکلی ضعف کرده ودیگر یارای مسجد رفتن در خودندید . بنابر این ابوبکررا مأمور فرمود که بجای او بمسجد رفته امامت امت را عهده دار گردد از آن پس تامدت یکهفته دچار اغماء و بیهوشی طولانی شد . دیگر هرگونه امیدی به بهبودی پیغمبر مبدل بیأس شده بود که ناگهان شبی تب پائین آمد وپیغمبر نیروی خود را بازیافت . شادی وشعف فاطمه وعایشه وعلی و تمام خاندان پیغمبر بوصف نمیگنجید . شهر مدینه غرق سرور و نشاط گردید . رسول خدابر بیماری فایق آمده بود ! بس او جاودانی ولایزال میبود .

محمد نیز که از این بهبودی در منتظره خوشوقت بود میل بمسجد پیدا کرد ودرحالیکه برشانه عموزاده وفادارش علی تکیه کرده بود بهنگام نماز خودرا بمیان مؤمنین رسانید . بسهولت میتوان منظره پذیرائی واستقبالی راکه مؤمنین از پیشوای بزرگ خود کردند در نظر مجسم کرد واین منظره از رشور ترین مناظری بود که محمدرا شدیداً بهیجان درآورده بود .

امابدبختانه این دقایق شورونشاط کوتاه بود . محمد که خسته و فرسوده بمنزل باز گردید دربستر دراز کشیدوسرش را روی زانوی عایشه گذاشت ، سری که هرگز بلند نگردید . بعدها عایشه گوید:

« من احساس کردم که سر پیغمبر روی زانوانم سنگین میشود . من بصورتش مینگریستم ومیدیدم که قیافه‌اش بکلی رنگ پریده گردیده و چشمهایش خشک شده است. و آنگاه بآرامی سرش را بلند کرده روی بالشی قرار دادم . سپس چون مطمئن شدم که غبار مرگ کاملا برچهره‌حضرتش نشسته شروع بصورت خراشیدن‌و گریستن وفریاد کشیدن کردم.»

درجه بهت و حیرت مسلمین بوصف نمیآمد . چه آنها بطور ناگهانی از شادی بی اندازه باندوه مفرط دچار شده بودند — مردم نمیخواستند باور کنند که خبر رحلت رسول خدا راست باشد. عمر با شتاب تمام بسرای پیغمبر داخل شد و بدن بیجان پیغمبر را لمس نمود. جسد هنوز سرد نشده بود پس فریادبرآورد :« کسانیکه اعاد میکنند پیغمبر وفات یافته بیدین و دروغگو هستند . محمد نیز مانند موسی فقط مدت کمی از ما جدا شده است و بزودی دوباره او را پیشاپیش خود خواهیم دید » سپس از خانه پیغمبر بیرون آمده راه مسجد در پیش گرفت و اظهار داشت کسانی که خبر رحلت پیغمبر را جعل کرده‌اند دست و پایشان بریده خواهد شد . جمعیت با تشویش و اضطراب در پیرامون عمر گردآمد · خیر ! محمد نمرده است ! محمد ممکن نیست بمیرد . . نیروئی که عربستان را زیر ورو کرده ، قدرتی که‌خسرو پرویز را روی تختش بلرزه درآورده‌زوال پذیر نمی باشد ! رسول خدا،دوباره قویتر ونیرومندتراز همیشه‌درمیان آنها ظاهرخواهد شد!

اما نزدیک مسجد زنان همچنان ناله و ندبه میکردند و علی نخستین کسی که صلاحیت داشت‌خبر رانکذیب کند در پهلوی‌جسد

عمو زاده اش مانده بود . آیا کدام حرف را باید باور کرد ؛ آیاچه تصمیمی باید گرفت ؟

در همانحالی که عمر با حرارت تمام بتکذیب خبر میپرداخت ابوبکر مغموم وپریشان‌حال ازدردرآمدوفریاد برآورد: «بس کن ای عمروبمن گوش کن ! » اماعمر به‌حرف کسی گوش نمیداد و همچنان نعره میکشید: « پیغمبرنمرده است !» وآنگاه ابوبکرباصدائی‌رساتر ازصدای عمر چنین گفت:

« ای‌مسلمانان! کسانیکه‌ازمیان‌شما محمدرامیپرستیدند بدانند که محمد رحلت نموده است. کسانیکه ازمیان شما خدا را می‌پرستند بدانند که تنها خدا زنده وجاوید است .» سپس آیه معروف‌قرآن‌را که‌حاکیست محمد مانند سایرین‌بشر بوده وبرای‌او نیزمرگ وزوال مقدر شده است‌برای جمعیت‌برخواند. بشنیدن این‌آیه عمرومؤمنین‌سر ها رابزیرانداختند. دیگرجای‌هیچگونه شبهه باقی نبود.خداپیغمبرشرا بنزد خودخوانده‌است .

اما علی ، علی چه می کرد ؛ علی تا مدت دو روز همه را فراموش کرده و حتی نخواست در مذاکرات مربوط به تعیین جانشین پیغمبر مداخله نماید و به همراهی فاطمه همچنان بر بالین پیشوای ارجمندش ماند . علی بود که آخرین مراسم موت‌رادرباره جسد پیغمبر اجرا کرد .

علی بعد از آنکه جسد پیغمبر را معطر کرد و آنرا روی سکوئی نهاد جمعیت رابه‌خانه داخل کرد. عربستان تا آن‌هنگام‌چنین موکب‌پر هیمنه و باشکوهی بخود ندیده بود .ازهمه طرف‌توده‌های بیشمار برای تقدیم احترام نسبت بجسدپیشوای‌بزرك اسلام بخانه‌پیغمبر

روي میاوردند، در تمام مدینه و درسراسر عربستان از هیچ خانه‌ای جز صدای گریه و ندبه شنیده نمیشد.

دو روز بعد ازفوت، جسد پیغمبر درصحن همان خانه‌ایکه در آن زیست کرده بود بخاك سپرده شد. بعد از چهارده قرن از چهار گوشه: ار چین وجاوه و هند، از قفقاز و آناتولی وایران وبالکان و خلیج فارس و آسیای صغیر هر سال هزاران زوار در برابرمرقد کسی که آخرین خدایان شرك را لگدمال کرده وشریعتی را بوجود آورده که دراشاعه تمدن وعلم و ترقی دردنیا سهم بسیار بزرگی داشته‌است زانو بزمین میزنند وسر تعظیم فرودمیآورند.

جانشینی پیغمبر

مرك موسی در دامنه کوه سینا ، در چند میلی ارض موعود نزدیک بود میان عبرانیان تفرقه اندازد و این فاجعه مشکلات بی - شماری برای هارون پدید آورد. مرك عیسی فقط مادرمقدس ویازده تن حواری او و چند زن پارسارا بهیجان درآورد و ازطرفی این هیجان چندان بطول نیانجامید زیرا مسیح سه روز بعد سنگ قبرش را به کناری زد ودوباره زنده و سالم برشاگردان خود ظاهر شد وخلاصه آنکه مسیحیت بعداز رستاخیز عیسی ونزول روح القدس روبتوسعه و ترقی نهاد . امادرمورد اسلام وضع هرگزچنین نبود .

درهمان هنگامی که پیغمبر بعالم باقی می شتافت چندین میلیون عرب بآئین اسلام گرویده بودند و رحلت پیغمبر درمیان این میلیونها که عده‌ای فقط ازترس جان قبول دیانت اسلام کرده وپاره ای دیگر خدایان دیرین خودرا بزحمت ترك گفته بودند عکس العمل بسیارشدیدی پدید آورد.

رقابت ها و کینه های خفته دوباره بیدار گردید و قبایلی که بیطرف ویا درحال خصومت مانده بودند با آنکه عده شان قلیل بود سر بلند کردند. آیا اسلام که درداخله وخارجه درمعرض تهدید قرار گرفته بودبمحض فقدان مؤسسش روبپاشیدگی وزوال می رفت ؟ابوبکر و عمر خیلی زود باهمیت خطرپی برده وتصمیم بدفع خطر گرفتند.

میدانیم که مسلمین در مدینه از مهاجرین یعنی قریشیهائی که

محمد را درمهاجرت همراهی کرده بودند وازانصار یعنی سکنه بومی مدینه تشکیل شده بودند . اندکی بعداز رحلت پیغمبر انصار بدور هم گرد آمده ورئیس آنها سعدبن عباده گفت: «مابودیم که پیغمبر را بهنگام مهاجرتش از مکه به آغوش بازپذیرفتیم . با کمک مابود که او توانست قوای خودرا برای جنگ بادشمنان وپیروزی یافتن برآنان بسیج نماید بنابراین جانشین او باید ازمیان ما انتخاب گردد .»

بشنیدن این خبر ابوبکر وعمر وخامت وضع را بخوبی دریافتند و هرگاه بسرعت اقدام نمیکردند تجزیه حتمی بود وهرقبیله‌ای که جهت تعیین جانشین پیغمبر حقی برای خود قائل بود از این سرمشق تقلید میکرد . بنابراین آندو بیدرنگ مصمم شدند که بانجمن انصار شتابند .

ورود دویار سرشناس پیغمبر ناطقین انصار را ساکت نکرد ورئیس آنها درحضور ابوبکر وعمر نیزهمان سخنانی را که بین خود ردوبدل کرده بودند تکرار نمود وبعد سعدبن عباده بدوتازه وارد اظهار داشت : «مابرای پیغمبر قشون وسپاه فراهم کردیم . شمااي مهاجرین درآنهنگام بیش ازعده معدودی نبودید . حق تعیین جانشین باماست ، شمانمیتوانید این حق را ازما سلب نمائید . »

عمر باحالتی خشمگین میخواست بدین سخنان اعتراض نماید ولی ابوبکر جلواورا گرفته گفت: «ای انصار ، ما مهاجرین نخستین کسانی هستیم که بآئین اسلام گرویدیم . قبیله‌ما میان اعراب شریفترین قبیله‌ها است، مانزدیکترین خویشاوند پیغمبر هستیم وازاین بالاتر خداخودش مقام مارا پیش ازشماقرار داده . آیاخداوند در آیات شریفه قرآن نام مارا پیش از تمام مسلمین ذکر نکرده است ؟ مامهاجرین هستیم وشماانصار می باشید ، شما برادران دینی ما هستید. شمابرادران ما در مصایب وغزوات

بوده‌اید . شماسزاوار هرگونه مدح وستایشی‌هستید و مستحق بهترین پاداشها میباشید . اما عربستان جز خلیفه‌ای که از قبیله قریش بـاشد نخواهد شناخت. ازمیان‌ما امیر انتخاب خواهد شد وازمیان شما وزیر برگزیده‌خواهدگشت . »

یکی‌ازناطقین انصار پاسخ داد «خیر ، هرکس‌نوبتی‌دارد .بعداز یك امیر ازقبیله شما باید امیری ازمیان ماجانشین شود- » ابوبکر با لحن جدی دوباره گفت : « من تکرار میکنم که عربستان چنین کسی را نخواهد شناخت . امرا باید ازمیان‌ما انتخاب شوند و وزرا ازمیان شما. » در دنبال ابن سخنان و لوله ای بر خاست و آنگاه عمر اظهار داشت : « پیغمبر که در نتیجه بیماری بستری‌شده بود ابوبکررا بجانشینی وامامت در مسجد مأمور فرموده بود و همین انتخاب معنی جانشینی او را میدهد . شما همه میدانید کـه آنحضرت چه محبت و احترامی نسبت بیار دیرینش ابرآز میداشت. پس اراده پیغمبررامحترم شماریم وابوبکر را بجانشینی او برگزینیم . » و بعد بسوی ابوبکر متوجه شده گفت : « دستت‌را بمن بده ای ابوبکر : من‌تو را بخلافت می‌شناسم وسوگند یاد میکنم که‌ازتو اطاعت نمایم .» ابوبکر دستش‌را داد . عمر بااو بیعت نمود وهمه مهاجرین که در این انجمن بودند از او پیروی کردند . انصار که ازسخنان‌عمرمتزلزل شده‌بودندبالاخره‌تصمیم گرفتند که از همان قرار رفتار نمایند . ابوبکر بخلافت برگزیده شد واسلام نجات پیدا کرد .



اسلام نجات پیدا کرد اما برای همیشه تجزیه گردید . برای یك مورخ‌مسیحی‌دشوار است که‌دربارهٔ این حوادث‌واتفاقاتی که‌بعداً‌بوقوع

پيوست قضاوت قاطعی نمايد. نزاعی که در نتيجه خلافت ابوبکر بوجود آمده هنوز تاامروز تسکين نيافته وهنوز ازاين جراحتی که درپهلوی اسلام حادث شده حتی درعصر حاضرخون ميچکد ودرحاليکه دويست و پنجاه ميليون سنی خلافت ابوبکر وعمررا تأييد ميکنند قريب صدوبيست ميليون شيعه همچنان بعدازچهارده قرن بخلافت آنها اعتراض نموده بکسانيکه علیرا ازحق جانشينی پيغمبر محروم نمودند نفرين ميکنند .

سؤالی که دراينجا پيش ميآيد اينست که آيا درهمان شب رحلت پيغمبر ياران محمد که با آنسرعت ابوبکر را بخلافت برگزيدند از اختيارات خود تجاوز ننمودند ؟ البته قصد و نيت آنها پسنديده بود و آنها ميخواستند از ايجاد نفرقه ميان مسلمين جلوگيری کنند . ولی آيا احساس نميکردند که اختلافاتی که آنها ميخواستند ازيکطرف جلوگيری کنند ممکن است از ناحيه ديگر بروز وظهور نمايد ؟ آيا مشروع وقانونی ومنطقی بود که جانشين پيغمبر بدون مشورت بادخترش فاطمه وعموزاده و دامادش علی ، که شجاعت بيهمتای او چنان پيروزی های درخشانی نصيب اسلام کرده بود ، وبا عمويش عباس (يکی از متنفذترين رؤسای قريش) و دو تن از عزيز ترين و فداکار ترين يارانش زبير و طلحه انتخاب شود ؟

اينست پرسشی که در کتابهای بيشمار طرح گرديده و هزاران دانشمند وفقيه در آن باره بحث نموده اند وهنوزجواب جامع الاطراف و قاطعی که مورد قبول سراسر دنيای اسلام باشد بآن داده نشده است.



علی بدون توجه بحوادثی که روی ميداد همچنان از جسد پيغمبر مراقبت ميکرد . آيا اواز حوادثی که در ميان انصار رخ ميداد اطلاعی

داشت ؟ هیچ مورخی در این باره خبری بما نداده است . اما محتمل است که دردورنج علی بقسمی شدید بوده که درقبال فقدان چنان‌وجود عزیزی همه چیزرا بدست فراموشی سپرده بود . علی دستهای پیغمبر را بدست گرفته و آهسته باو سخن میگفت : زندگانی مشترك شان ، همکاری صمیمانه‌شان ، نبردهاشان وحرارت وایمان‌شان نسبت به‌عقیده واحد را باویاد آوری میکرد واز فاطمه که دیگرهرگز تسلی نمییافت و از حسن وحسین که از نشستن روی زانوهای حضرتش وازنوازش دستهایش‌محروم‌مانده بودند سخن‌میگفت . پیوسته باو حرف‌میزد ... ولی در طی این دو شب دراز از چه موضوعی باو سخن‌نگفت ؟

برخی وقایع نویسان‌تأییدمیکنند که عباس عموی علی از آنجا که رحلت پیغمبر را قریب الوقوع میدید ببرادر زاده‌اش اندرز داد که از محمد خواهش کند خودش جانشین خود را تعیین نماید وبر سبیل راهنمائی گفت : «توخودت بایدجانشین او باشی.» علی‌پاسخ‌داد: «من فقط در بند سلامتی و بهبود پیغمبر هستم . من احتراز دارم از اینکه از علایق خویشاوندی‌استفاده کنم ودرچنین‌موقعی‌چنین‌امتیازی از او بدست آرم .»

باتوجه باین سوابق ، علی تاانجام مراسم دفن پیغمبر مطلقاً هم خودرا مصروف مواظبت ازجسد پیغمبرنمود . بعداز انجام این‌مراسم از جریان حوادث وانتخاب ابوبکراطلاع پیدا کرد . آیا او در برابر این‌حوادث تسلیم خواهد شد یاعکس‌العمل نشان‌خواهد داد ؟ اطرافیان او وی‌را بطغیان وتمرد تحریض میکردند وشخص‌ابوسفیان که‌باوجود شکست خوردنش قسمتی از نفوذ پیشین خود را حفظ کرده بود مقام خلافت‌را بدو پیشنهاد نمود . زبیر وطلحه که‌میان مسلمین اهمیتی‌بسزا

داشتند جداً اظهار میکردند که خلافت ابوبکر را هرگز برسمیت نخواهند شناخت : فاطمه دختر پیغمبر که مورد احترام دنیای اسلام بود آشکارا مخالفت خودرا باخلیفه جدید اعلام نمود بعدها عایشه میگفت : « دشمنان اسلام سربلند کرده بودند . مسیحیان ، جهودان و مشرکین همه برای همدستی برضدما آماده بودند . مسلمین بگوسفندانی شباهت داشتند که در اثر باران یکشب زمستانی خیس شده باشند . »

علی بخوبی میتوانست عدهٔ بیشماری از مسلمین را بضد ابوبکر برانگیزد . قوت بازو وشأن واعتبار او و کمك‌هائی که از هرسو بدو پیشنهاد میشد طبعاً موفقیت اورا دراین امر تضمین مینمود ولی هرگاه بچنین عملی مبادرت میکرد نخست اینطور جلوه‌گر میشد که او برگذشته خود خط بطلان کشیده است و بعلاوه جنگی میان مسلمین براه میانداخت که‌ممکن بود اساس موجودیت اسلام را در خطر اندازد.

پس علی نصایح زیان بخش کسانی را که عقیده وایمانشان قابل تردید بود رد نمود وخشم فاطمه وعباس‌را فرونشاندو برتأثرات خودش نیز غلبه یافت واز انجام هرعملی که ممکن بود برمشکلات ناشیه از رحلت مؤسس اسلام بیافزاید خود داری نمود . البته او خلیفه جدیدرا برسمیت شناخت اما بااو مبارزه هم ننمود و بدینسان‌شاهد دیگری از دلبستگی بمذهب و فداکاری در راه پیغمبر بدست داد . علی که کار «آشیل» همررا تجدید نمود از اجتماع و سیاست کناره گرفت ولی‌او که شجاعتی برتراز رقیب « هکتور » داشت نه دست بتهدیدی زد و نه فحش وناسزائی‌داد بلکه همچنان متانت‌وخونسردی و وقار راپیشه خود ساخت .

چرا علی خلیفه نشد؟

روز بعد از دفن پیغمبر ابوبکر خلیفه جدید بهنگام نماز درمسجد حاضر شد و این خطبه را بخواند:

«ای مسلمانان!

«من مأمور هستم بشما حکومت کنم بی آنکه بهترین فرد شما باشم. اگر من بصلاح اسلام عمل کنم مرا یاری کنید وهر گاه بزیان آن کار کنم از من مؤاخذه نمائید. و فاداری صداقت است و خیانت دروغگوئی. کسی که در میان شما ناتوان است در نظر من تواناست وتوانا خواهد بود تا آنجا که من حقوق اورا بدو باز میگردانم وقوی ناتوان است تاهنگامی که مصمم نیست خودرا بااصول انصاف وحقیقت تطبیق دهد.

« همیشه مهیای نبرد باشید. جهاد امر مقدسی است. هر کشوری که ازجهاد اعراض نماید از شرف وحیثیت خود اعراض نموده است. از من اطاعت کنید تاوقتی که من مطیع خدا ورسولش باشم. اما اگر من بدانها نافرمانی کردم شما هیچ الزامی باطاعت وفرمانبرداری ازمن نخواهید داشت.»

این سخنان بگرمی استقبال گردید و حاضرین بعد از ختم نماز رسمیت خلیفه را شناخته و سوگند وفاداری و اطاعت نسبت باو یاد کردند.

بدینسان اکثریت مسلمین جانب ابوبکر را گرفتند. مگر اورفیق

راه پیغمبر بهنگام مهاجرتش از مدینه نبوده‌است؟ مگر او در شمار مردان پرهیزکار ومؤمن وغیور اسلام نبوده است؟ مگر محمد همیشه نسبت بوی احترام مخصوصی ابراز نمیکرده است؟ و بالاخره مگر پدر عایشه مقرب‌ترین زنان پیغمبر نبوده‌است؟

تمام این دلایل درقبول خلافت ابوبکر مؤثر بود. بااینهمه، دلایل دیگری هم وجود داشت که اهمیت آنها کمتر از دلایل سابق نیست وما اینک بتجزیه وتحلیل آنها میپردازیم.



هنگامیکه پیغمبر رحلت فرمود علی بیش از سی سال نداشت در صورتیکه ابوبکر شصت ساله بود وعمر سنش از پنجاه گذشته وغالب رفقای پیغمبر که نامزدی آنها برای خلافت امکان داشت همه لااقل بیست سال از علی مسن تر بودند. امروز عقیده عموم بر آنست که: «کارها را بجوانان بسپارند» وهمه معترفند که تجربه پیری کمتر از فعالیت و حرارت جوانی ارزش دارد. اما عقیده ای که درقرن هفتم میلادی بویژه درشرق غلبه داشت غیراز این بوده.

چطور ممکن بود مردم قبول کنند که علی جوان سی ساله با وجود تمام عناوین و افتخاراتش بتواند قدرتش را بر مردان پنجاه ساله وحتی شصت ساله مانند عمر و ابوبکر تحمیل نماید؟ این امر مخالف تمام سنن واصول اساسی حکومت قبایل بود. علی میتوانست صبر کند، آینده باو تعلق داشت. اما در خلال این انتظار میبایستی ازتجربه‌سالخوردگان استفاده کند وهرچه بیشتر ممکن است برتجارب خود بیفزاید و آنگاه همه کس بوی بیشتر روی مساعد نشان میداد.

بعقیده غالب دانشمندان و مورخین اهل سنت این دلیل یکی‌از

دلایل اساسی است که درشناسائی خلافت ابوبکر تاثیر داشته است و کسیکه بتاریخ عرب وعادات ورسوم وسنن شرقی آشنائی دارد نظر این مورخین ودانشمندان رامصاب میداند وجوانی علی که در میدانهای نبرد چنان پیروزی های درخشان نصیبش ساخت برعکس درمیدان سیاست باعث شکست و ناکامیش گردید .



عامل دیگری نیز بمخالفت علی درکار بود : اگر احترام پیری سنتی در عربستان محسوب میشد داغ و کینه پدر کشنگی نیز سنتی بشمار میرفت . علی در غزوات عدیده شرکت کرده و صدهاجنگجو را بخاك هلاك افکنده بود . غالب خانوادههای بزرگ قریش مانند قبایل دیگر از ضرب‌شست این قهرمان بزرك ایمن مانده بودند و جملگی داغی از او در دل داشتند و هرگاه او رعب خود را در دل آنان جای نداده بود و چنانچه دستورات قرآن مبنی‌بر اتخاذ رویه مسالمت و فراموش کردن دشمنی‌های گذشته نبود هرآینه دشمنان علی از انتقام گرفتن خونهائی که او در راه حق و حقیقت ریخته بود فروگذار نمیکردند .

فاتح این همه جنگها را جانشین بلافصل پیغمبر نمودن بمنزله نمك پاشیدن‌برجراحاتی بود که هنوز التیام نیافته وتازه کردن‌داغهائی بود که همه مستعد خونخواهی وانتقام بودند .

ابن‌ابوالحدید یکی‌از مورخین‌مشهورعرب در این‌باره‌مینویسد: « تشریح عللی که علی را مصمم بکناره گیری ساخت بسی‌آسان‌است. بیست و پنجسال بعدازرحلت پیغمبر هنگامیکه عثمان بقتل رسید علی بخلافت‌منصوب گردید. باوجود اینکه مدت یکربع‌قرن سپری‌شده‌بود

و باوجود اینکه نسلهای کاملی نابود شده بودند و بااینکه درطول این مدت کینه‌ها و داغها تسکین یافته بود باز کافی بود که یك خانواده یا یک قبیله علی را درمسند خلافت ببیند تا گذشته را بخاطر آورده و میل انتقام در سینه‌اش بجوش آید. پس درصورتی که بیست و پنجسال زودتر علی بلافاصله جانشین پیغمبر شده فوراً بخلافت منصوب گردیده بود آیا بر کسانیکه او عزادارشان کرد بوده چه میگذشت ؟

بدینسان دلاوری وشهامت علی باندازه جوانیش بوی لطمه زد. شیعیان منصف نیز خودشان این دلایل را باآندوه وافسوس تصدیق میکنند.



بالاخره سومین علتی که باعث شد اکثریت مسلمین بعداز رحلت پیغمبر بنفع علی رأی ندهند ومارا بوضع روحی آنها نیز آشنا میسازد از اینقرار است :

مؤسس اسلام مؤسس سلسله نبود . او ازجانب خداوند مأمور بود که آئین جدیدرا تبلیغ واصول قرآن را در دنیا اشاعه و ترویج نماید . اما دیگر ماموریت نداشت که تخت و تاج عربستان را جهت خاندانش تحصیل نماید .

محمد در زمان حیاتش بارها تصریح کرده بود که پیغمبر نباید برای خانواده‌های خود هیچ میراثی باقی گذارد واز همین لحاظ ابوبکر نیز وقتی بخلافت رسید از ذیحق دانستن فاطمه دختر پیغمبر کـه سهم خودرا از اراضی کـه بعداز سقوط خیبر بپدرش رسیده بود مطالبه میکرد ، خودداری نمود. فاطمه ازاین امتناع سخت برآشفت ولی ابوبکر همچنان در تصمیم خود باقیماند .

فقها وعلمای شیعه این رأی ابوبکررا تخطئه میکنند وحتی قدم

فراتر نهاده واخباری منسوب به‌پیغمبر را دلیل میآورند که دریکی از آنها پیغمبر تصریح میکند : « کسانیکه قدرت خانواده مرا بشناسند و بیاری آنها بشتابند مستقیماً ببهشت خواهند رفت . »

آیا ممکن است از میان این دوروایت یکی را انتخاب نمود ؟ روایات منسوب به‌پیغمبر که مساعد بحال سنی ها یاشیعیان است ببشمار میباشد . بارها درحدیث‌ها تحریف وتجدید نظر شده است . آیا همه خدیث‌ها دست نخورده ودرست هستند ؟ چطور چنین چیزی‌را میتوان تصدیق نمود ؟ در مدتی بیش از صد سال هیچ سند کتبی‌از تاریخ‌پیغمبر ویاران اولیه یا جانشینانش در دست نیست و ما فقط اقوال گواهان و روایات خانوادگی وحدیث هائی در دست داریم با این ترتیب چگونه میتوان اطمینان داشت که‌یك حدیث منسوب به‌پیغمبر براستی ازاو باشد؟

برای یك مفسر بیطرف ففط حدیثهای مربوط بمسائل خاص مذهبی ممکن است معتبر تلقی شود ولی حدیث‌هائی که جنبه سیاسی داردممکن‌است توسط علما یانویسندگانی که بعداز پیغمبر میزیسته و میل داشته‌اند بنفع فلان جانشین پیغمبر خدمت کنند ابداع‌شده‌باشد.

پس روایتی که برطبق آن علی‌بلافاصله بعد از رحلت پیغمبر بخلافت منصوب نشد از این لحاظ که پیغمبر فرموده بود فرستادگان خدا میراثی جهت خانواده‌های خود باقی نمیگذارند ممکن است‌معتبر باشدومیتوان اینطور تلقی کردکه از طرف هواخواهان ابوبکر جعل نگردیده است .



با اینهمه‌دراینجا سوآلی پیش میآیدوآن‌اینست که‌پیغمبرهنگامی که رحلت خودرا قریب‌الوقوع دید چگونه برای خود جانشین تعیین

نفرمود، شیعیان این خودداری محمد را در تعیین جانشین دال بر موافقت او با نامزدی علی میدانند. اما در اینجا نیز روایات و احادیث باهم تناقض دارند. تنها چیزی که مسلم است اینست که پیغمبر در هیچ موقعی بطور صریح خلیفه خود را تعیین نکرده است. در نتیجه همین خودداری و بنا بعللی که ذکر کردیم اکثریت مسلمین خلافت ابوبکر را گردن نهادند. در مدتی بیش از دو سال امیرالمؤمنین جدید سعی کرد از اعمال و نیات پیغمبر پیروی کند و در اینکار موفق شد. علی نیز در نتیجه بزرگواری و اغماض و در پرتو روح فداکاری که داشت در این موفقیت سهم بزرگی پیدا کرد و در تاریخ اسلام نام ابوبکر و عمر و علی باوجود رقابت هائی که میان آنها وجود داشته بمنزله سه پارسای اسلام بقلم رفته است.

انزوا

تاهنگامیکه فاطمه دختر پیغمبر در قیدحیات بود علی‌ازهر گونه فعالیت سیاسی‌خودداری کرد . او و بستگانش‌درحاشیه خلافت‌میزیستند و از هر گونه همکاری سرباز میزدند . فاطمه ششماه بعداز رحلت پدر در سنی کمتراز سی بنوبه خود رخت بسرای جاودانی کشید و درد و اندوه علی‌ازحد افزون گردید. او از دختر پیغمبر مانند پدری‌سرپرستی میکرد و درهنگام بیماری‌فاطمه شخصاًاز او پرستاری مینمود واز‌قبول هرنوع کمکی که دراین باره پیشنهاد میشد امتناع‌میورزید و چون‌از تشریفات رسمی بیزار بود همسر گرامیش را بدون کبکبه‌و تشریفات و فقط در حضور افراد خانواده خود بخاك سپرد . بطوریکه خلیفه و امنای دولت حتی از این موضوع باخبر نشدند و علی همیشه آنها را درجهالت باقی میگذاشت .

اما بعداز مرگ همسرش فشارهائی از اطراف بعلی وارد شد تا اورا از انزوا خارج نمایند .

چرا علی قیافه یک ناراضی را درمیان عزیزترین یاران پیغمبر بخود بگیرد؟ از سوی دیگر ادامه دادن اعتراض نسبت بعلی که مرور زمان و حوادث آنرا تایید نموده‌چه‌نتیجه وحاصلی دربرخواهدداشت؟ بهتر آنست که وحدت‌رامیان‌مسلمین مستقر ساخته وآنچه‌را که احتراز از آن غیرممکن بود تقبل نماید .

علی که‌ذاتاًمردی‌نجیب‌و بلند همت‌بود بالاخره باین دلایل‌تسلیم

شد . بنی‌هاشم یعنی خاندان بزرگی که‌اوو پیغمبر منسوب بدان بودند از رفتاراو پیروی کرده‌و تا آنوقت از قبول هر گونه‌شغل دیوانی خودداری نموده بودند . پس او همهٔ افراد بنی‌هاشم را گرد آورد وابوبکررا نیز دراین اجتماع دعوت کرد . ابوبکر در ساعت معین یکه وتنها بخانه علی آمد وبه سادگی تمام در کنار علی جای گرفت . علی ازجای برخاسته چنین آغاز سخن نمود : «ای ابوبکر اگر ما تورا بخلافت نشناخته‌ایم از این نظر نبود که در شایستگی تو تردید داشتیم وازاین نظر هم نیست که ما از لطفی که خداوند درباره‌تو رواداشته حسد میورزیم ولی ما چنین تشخیص میدهیم که ما خویشاوندان پیغمبر حقوقی داشته‌ایم که تو این حقوق رانقض کرده‌ای .آیا خانواده محمد ازطرف‌توو نزدیکانت شایسته وسزاوار احترام بیشتری نبود ؟ »

ابوبکر که ازاین سخنان متأثر شده بود بگریه درافتاد وبعددر پاسخ علی اظهار داشت : « خدا گواهست که خانواده پیغمبر در نظرم گرامی تراز خانواده خودم است . امامن خواسته‌ام که دراعمال ورفتارم از دستور نبی اکرم که پیوسته میفرمود پیغمبران هیچ میراثی برای بستگان خود بجانمیگذارند پیروی کنم »

بعداز مشاجره‌ای طولانی بالاخره ابوبکر و بنی‌هاشم بایکدیگر توافق نظری پیدا کردند ودر پایان جلسه علی بهمراهی همه‌خویشانش باابوبکر بمسجد رفت واورا درحضور مؤمنین بخلافت شناخت . اسلام وحدت خود را بازیافت وشادی وشعف مسلمین در مدینه ومکه بوصف نمی گنجید . قدرت خلیفه دیگر بلامعارض شده بود و ابوبکر که از هرگونه نگرانی از جانب بنی‌هاشم آسوده خاطر شده بود هم‌خود را کلا بدنبال کردن پیروزی‌هائی که نقشه‌های آن از طرف محمد طرح

شده بود مصروف نمود .

این کار نیروی ابوبکررا بکلی تحلیل برد . خلافت او بیش از دوسال وسه‌ماه بطول نیانجامید وپیش از مرگ وصیت نامه‌ای تنظیم کرد که عمربن‌الخطاب‌را بجانشینی خود تعیین میکرد . بازهم این‌بار باعلی مشورت نکرد . عمر او را درشب رحلت پیغمبر بانصار تحمیل کرده‌بود وحق هم‌همین بود که ابوبکر نیز بنوبه خود عمررا بخلافت تحمیل نماید !

علی که ازاین خبر درشگفت‌شد اعتراضی نکرد ونسبت‌بجانشین ابوبکر نیزسوگند یاد نمود وبیش‌از پیش گوشه‌انزوا اختیار فرمود و اوقات خودرا صرف ترتیب وتنظیم آیات قرآن وپرورش‌حسن وحسین نمود . راجع بعمر نیز میدانیم که خلافت او بچه صورت بود . در نتیجهٔ فعالیت او اسلام تاهند بسط پیدا کرد . هیچ امپراتوری بدان وسعت ، آن‌اندازه نظم وعدالت بخود ندیده بود !

این فرمانروائی بعداز ده سال بامرگ فجیعی بپایان رسید . عمر درآغاز سال۲۳ هجری بدست یك ایرانی که پیرو آئین زرتشت بود ومی‌پنداشت باکشتن‌او انتقام کیش‌خودرا از اسلام گرفته‌است بقتل‌رسید. قاتل بیدرنگ اعدام گردید وچون‌ظن آن میرفت که‌وی همدستانی‌نیز داشته باشد پسر عمر بخانه کسانیکه مظنون بهمدستی او بودند رفته و همه‌را بکشت .

عمر درحال احتضار درمیان ازدحامی که‌بسهولت میتوان‌عظمت آنرا مجسم کرد بخانه‌اش‌برده شد . باین مرد شصت ساله سه‌ضربت‌دشنه وارد آمده بود که یکی در ناحیه قلبش بود . مورخین در چنین حالی نطقهای چند ساعته باواسناد میدهند . اما بخوبی روشن است که این

نطقها همه ساختگی است . زیرا ایراد چنین سخنرانیها برای کسیکه‌از نعمت تندرستی کامل بهرمند باشد خسته کننده است پس‌چگونه‌میتوان باور کرد که بااین وضع محتضری بتواند چنین سخنرانیها ایراد نماید؟

روایتیکه بیشتر از همه قابل اعتماد بنظر میرسد روایت‌طبری است . این مورخ میگوید عمر که بشدت مجروح شده بود زبانش‌بند آمده بود . اما وقتی از او پرسیدند : آیا پسر خودت رابجانشینی‌خود تعیین میکنی ؟ او بایك اشاره منفی پاسخ داد . مورخین دیگر اظهار میدارند که عمر بهرحال توانائی تلفظ دو اسم جهت کسانیکه انتخاب خلیفه وجانشین را از او تقاضا میکردند داشت .

این دواسم‌عثمان وعلی بود. بازهم دشوار است که دراین‌زمینه یکی از این دو نظر را تأیید نمود . آنقدر عواملی که توانسته‌اند نقل قول گواهان این صحنه راتحریف نمایند بسیاراست که‌محال است‌بتوان چهره حقیقت را از میان اینهمه ضدونقیض تشخیص داد .

عمر سفارش کرده بود که برای جانشینی او عثمان یا علی‌رادر نظر گیرندو ازهمین جهت همه نگاههای مسلمین متوجه‌ایندوشخصیت شد . عثمان از خاندان بنی‌امیه،خاندانیکه از مدتها پیش سودای‌قدرت در سر میپروراند بود وعلی رئیس بنی‌هاشم واز خاندان پیغمبربود . عثمان مردی ثروتمند و مورد پشتیبانی‌تمام سیاستمداران و دیپلماتهای دوره گذشته بود در صورتیکه علی مرد بیچیزی بود که فقط متکی به نیروی خود ونیروی « پاکان » بود ، پاکانیکه میخواستند اسلام را در همان حدودمرامی واخلاقیکه پیغمبر برای آن‌تعیین کرده بودنگاهدارند.

در زمان خلافت عمرعلی یکی‌دوبار از قبول فرماندهی ارتش استنکاف ورزید . علی میخواست دنیای اسلام دچار تجزیه نگردد و

یا کسیکه قلبا او را غاصب میدانست البته مبارزه نمیکرد ولی خدمت
گزاری بلو را نیز دور از شأن خود میدانست . پس علی در مدت
دهسالیکه فرمان روائی عمر بطول انجامید بفتوی دادن و امامت اکتفا
ورزیده و درتمام اینمدت در مسائل بغرنج ولاینحل مورد مشورت قرار
میگرفت . تبحر و مهارت او در فلسفه الهی و مسائل مربوط بقرآن
و امور قضائی مورد اذعان همه بود وهنگامیکه مسئله حقیقتاً غامضی
پیش میآمد افکار عمومی حل آنرا فقط از تدبیر علی میخواست.

این هاله جدید که قیافه‌اش را بیشتر نورانی کرد و برافتخارات
گذشته‌اش افزود بهواخواهانش امیدواری داد که این بار اسلام در برابر
مناقب و فضایل بیهمتای او سر تسلیم فرود خواهدآورد. اما چه سود
که دسیسه‌بازی و اسباب چینی این بارنیز سدراه گردید ودریغ که این
بار نیز دسیسه بازی مانند غالب اوقات برحقیقت وراستی غلبه پیدا کرد.

علی مانند تمام جوانمردان ومثل همه دانشمندان حقیقی ازمکر
و حیله بر کنار بود . اومردی نیك نفس و نجیب و صداقت پیشه بود و
این صفات برجسته را بارها در میدانهای نبرد از خود بروز داده بود
او نفرت داشت از اینکه انسان از راه حقه‌بازی ودروغ و نیرنك بآمال
و مقاصد خودکامیاب گردد . بدخواهان او که تحت تأثیر دسیسه‌های
بنی‌امیه قرار گرفته‌اند محجوبانه میگویند که علی فاقد دیپلماسی بود
ولی باید پرسید آیا معقول است که از یکنفر جوانمرد و از یک امام
انتظار دیپلماسی داشت ، بخصوص هنگامیکه دیپلوماسی بمعنی نیرنگ
و دوروئی باشد ؟

یکروز پیش از اینکه جانشین عمر انتخاب شود علی عمرو بن
عاص را بحضور پذیرفت و این همان کسی است که بعدها درمقابل علی

قد علم کرد و با او بدشمنی پرداخت . عمرو چنین وانمود کرد که بکامیابی علی بسیار علاقمند است و باو گفت : « فردا دو نامزد خلافت، یعنی تو وعثمان در برابرهم قرار خواهید گرفت. موفقیت تو بسته بطرز پاسخی است که بعبدالرحمن که حکم میان تو و عثمان است بدهی . بدان که او مرد محجوبی است و هرگاه از پاسخ تو تشخیص دهد که حکم او را گردن نهاده ای تو را بدیده تحقیر خواهد نگریست و هرگاه برعکس جهد کنی که عقیده خود را بوی تحمیل نمائی از تو خواهدترسید و بتواحترام خواهد نهاد . »

این‌سخن که بالحن فریبنده‌ای از طرف مرد شصت‌ساله‌ای ادا گردید هیچگونه سوءظن وبدگمانی در مرد خوش اعتقادی مانندعلی بجا نگذاشت. جوانمرد مافراموش کرده بود که عمروبابنی‌امیه‌همدست است و در سراسر عربستان بتردستی و دیپلماسی اشتهار دارد .

عمرو هنگامیکه از خانه علی خارج شد بمنزل عثمان شتافت و درست معکوس آنچه بعلی سفارش کرده بود بدو اندرز داد . عثمان درس خود را بخوبی یادگرفت و نصایح عمرو را مو بمو اجرا نمود بدینسان‌هنگامیکه ساعت حکمیت فرا رسید علی شکست‌خوردوعثمان انتخاب گردید

علائم اضطراب آور

شایستگی استثنائی ابوبکر وعمر باعث شده بود که اکثریت مسلمین خلافت آنها را گردن نهند و نارضایتی علی نیز تااندازه‌ای تخفیف یابد وحال آنکه درمورد عثمان وضع هرگز چنین نبود.

بی آنکه قصد داشته باشیم از ارزش عثمان بکاهیم ناگزیر باید اعتراف کنیم که حتی غیورترین هواخواهانش باشکال میتوانند اورا با ابوبکر یاعمر مقایسه کنند. وی مرد تاجر پیشه و ثروتمندی بود که غالباً باپول و سرمایه خود به پیروزی غزوات کمک میکرد و او که مؤمن صدیق و یار وفادار پیغمبر بود هرگز پرتو پیروزی درخشانی براو نتابیده واز نعمت علم ودانش بهره‌ای نبرده بود. هنگامیکه بذروه اقتدار رسید نتوانست خود راشایسته داشتن چنین طالع بلندی نشان دهد و سیاست او حتی در نزد سنی‌ها مورد شماتت واعتراض قرار گرفته است

با اینهمه در اوایل خلافت او روزگار بخوشی میگذشت. اما عثمان هرچه بیشتر پابسن میگذاشت آفتاب قدرتش بیشتر روبزوال میرفت. کم کم از طرز اداره او زمزمه‌های نارضایتی برخاست و این زمزمه‌ها روزبروز بیشتر قوت میگرفت. زیرا وضع اسلام براستی تغییر کرده بود: اسلام دیگر تنها عبارت از قبایل حجاز و یمن نبود بلکه دامنه‌اش از این مرزها تامسافت بعیدی تجاوز کرده بود. فلسطین، شام، مصر، عراق، ایران ویک قسمت از آناتولی وچند ایالت از هند ونواحی وسیعی از افریقای شمالی بزیر پرچم اسلام درآمده بود. اسلام امپراتوری

بزرك و پهناوری شده بود ومردمانی از همهٔ نژادها وجماعاتی بارسوم وآداب و روحیه‌های مختلف وبالاخره یک روح وطـرز فکر نو در اسلام نفوذ کرده بودند . در ایـن دوران جدید بالطبع سیاست جـدیدی ضرورت داشت و از عثمان فرتوت ساخته نبود که چنین سیاست نوی را آغاز نماید .

ازهمه‌جا زمزمه‌های نارضایتی وشکایت بگوش خلیفه میرسید. میلیونها مسلمان برأی العین مشاهده میکردند که تمام ثمره رنج و کوشش آنها بجیب قریش فرو میرود و کلیه مقامات و مناصب دولتی خاص مردان قریش میباشد وفرماندهی سپاهیان نیز از آن جنگجویان قریش است و بزرگترین مشاغل اداری یاقضائی جز بنمایندگان قریش تفویض نمیشود در این دوره از پیروزیهای متوالی ، مـوضوع غنائم جنگی سرمـایه معتنابهی را تشکیل میداد لیکن بزرگترین حصه این غنائم نصیب قریش میشد . مردم در این باره نامهائی بر زبان میآوردند و ثروتهائی نام میبردند و داستانهائی از سوء استفاده مردان قریش نقل میکردند . بنا بروایت مسعودی ، ظهیر بن عوان یکی از رؤسای قریش مالك کاخهـای عظیمی در بصره و دمشق و فسطاط بود و بهنـگام مـرگ بغیراز کاخهای خود پنجاه هزار دینار و هزار اسب و دو هزار بنده جهت وراثش باقی گذاشت . درآمد طلحة بن عبیداله فقط ازاملاکش در عراق بهزار دینار در روز بالغ میگشت . زیدبن ثابت خرمنی از طلا و نقره بخانواده اش هدیه کرد که شمش های آن بقسمی قطور بود که میبایستی باتبر خورد نمایند . اسامی دیـگری در همین زمینه ذکر گردیده که آنچه امروز شنیدن نامهای « مرگان » و « رو کفلر » و « واندربیلت » بنظر ما میآورد شنیدن نامهای آنها بخاطر میآورد

و صاحبان تمام این اسامی از قریش بودند وهمهٔ این ثروتها در نزد قریشیها متمرکزشده بود . البته چنین وضعی بطور دائم نمی توانست دوام یابد .

بطور خلاصه قریش بیش ازیك طایفه نبود که تعداد افرادآن منتها بچند هزارنفر بالغ میشد ولی آیا میلیونها مسلمین محکوم بودند که تبعه و خراجگذار این چند هزار باشند ؟ گذشته ازاین موضوع دیگری که باعث شکوه واعتراض عموم بود این بود که اسلام تابع و محکوم قریش نبود بلکه محکوم اقلیت معدودی ازقریش بنام بنی امیه بود : تمام حکام ولایات از افراد این اقلیت انتخاب میشدند وهمه مزایا وامتیازات خاص آنها بود . درنتیجه صدای اعتراض سایر دستجات قریش بویژه بنی هاشم که خاندان پیغمبر بود برفریادهای تودهٔ مسلمین ایران ومصر وعراق وشام افزوده شد .

عثمان که بکلی پریشان حال ومضطرب شده بود موقعی تصمیم گرفت عکس العملی ازخود بروز دهد . اما چه سود که بیشتر ازهفتاد وپنجسال ازعمرش میگذشت ودیگرقدرت لازم برای اصلاح ومرمت اوضاع ازاوسلب شده بود وخطاهای اونیز روز بروز رویهم انباشته میشد . درخود مدینه نیزمانند سراسر عربستان و تمام نقاط امپراتوری وخامت بیسابقه ای در اوضاع پدید آمده بود .

دیری نگذشت که درمساجد بهنگام نماز شکایات علنی وآشکار گردید . روزی در دمشق ابوذر یکی ازصحابه پیغمبر درحضورمعاویه از جای برخاست وخطاب بکسانیکه نماینده خلیفه را درمیان گرفته بودند با لحنی که امروز مارا بیاد شاگردان مکتب مارکس میاندازد چنین گفت : « ای توانگران اموال خود را با فقرا قسمت کنید .

کسانیکه مال میاندوزند وثروت خودرا در راه تأمین خوشبختی عموم بکار نمی اندازند با میله های سرخ آتشین گداخته خواهند شد . »

توده مردم این سخنان را با هلهله شادی استقبال نمودند و فقیران دمشق ازاین سخن برسرجرئت آمدند بطوریکه برثروتها مالیات بسته شد و توانگران که از وقوع قتل عام بیمناك بودند خود در پرداختن مالیات پیش قدم شدند . معاویه که متوحش شده بود تدابیر شدیدی برای استقرار اوضاع اتخاذ نمود . درپایتخت های دیگر شکایات برضد رژیم عثمان کمتر از دمشق نبود . حکام ونواب وضع روحی توده هارا بخلیفه گزارش داده و اورا از علائم اضطراب آوری که درهمه جا بظهور رسیده بود آگاه میکردند وحتی هیئت های نمایندگی برای اعلام شکایات بمدینه فرستاده شد . عثمان بشکایات گوش میداد واصلاح امور را وعده میداد امابوعده خود وفا نمیکرد. تیز بین ترین هوا دارانش که متوحش بودند در برابر اینهمه ناتوانی وضعف ازدور او پراکنده شدند واز طالع بد ، عثمان درهمین گیرو دار حلقه انگشتری پیغمبر را که پیش از او نزد ابوبکر وعمر بود گم کرد . این خبر را همه بفال بدگرفته وآنرانشانی سقوط یلمرك قریب الوقوع عثمان تعبیر کردند .

آنگاه همه نگاهها بعلی دوخته شد وهمه اورا بچشم نجات دهنده ای مینگریستند که بار دیگر خواهد توانست اسلام را از مخاطراتی که آنرا تهدید میکرد نجات بخشد .



علی ابن ابیطالب که از شکایات و اعتراضاتیکه مدام بسوی میرسید متأثر شده بود وازبیم آنکه مبادا شورش وطغیانی سیر ترقی

اسلام را متوقف نماید تصمیم بمداخله گرفت .

نخست اوضاع مدینه پایتخت اسلام ومقرخلافت راموردبررسی قرار داد . این اوضاع چندان رضایت بخش نبود .

در مدینه انصار ساکن بودند که روش آنها بعداز انتصاب ابوبکربه خلافت اگرهم خصمانه نبود قابل نگرانی بود . انصاربعداز شکست شان دربرابر ابوبکریکنوع حالت انزوائی پیشه ساخته بودند وخطا هائی که عثمان مرتکب میشد بیش از پیش آنها را بآشوب و سر کشی تحریض مینمود .

دوش بدوش انصار مهاجرین قرار داشتند که تعداد شان بعد از رحلت پیغمبر بطورمعتنابهی افزایش یافته بود . مهاجرین ازخلافت عثمان بخیال اینکه اورا بازیچه‌ای دردستهای خود قرار دهند پشتیبانی کرده بودند اما عثمان جز باقلیت معدوی از آنها که همان بنی امیه بودند روی خوش نشان نداد و سایرین که از او خشمگین بودند بدشمنان عثمان پیوستند .

پس پایتخت خلافت نیز مانند سایر نقاط امپراتوری با عثمان میانه خوبی نداشت . با اینهمه علی پیش از شروع بهر اقدامی وظیفه خود دانست که عثمان را ازخطر بروز شورش و طغیان برحذر دارد بنا براین بخانه خلیفه رفته گفت :

« ملت از شما بدگوئی وانتقاد میکند ، ملت ازشما تقاضای کار وعمل دارد من آمده ام شمارا ازاین موضوع آگاه گردانم . شمانیز از اتهاماتی که بشما نسبت میدهند بی اطلاع نیستید . با اینهمه صراط مستقیم در برابر شما باز وهموار است . چرا از اینراه داخل نمیشوید؟ بدانید که آنچه خداوند بیشتر از هرچیز ازآن نفرت دارد سلطان

ستمکار است که بضلالت و گمراهی میافتد و درعین حال ملت را که اداره اش باو سپرده است بضلالت و گمراهی میاندازد. پس من بشما اعلام خطر میکنم. انتقام خداوند بسی وحشتناک است. شما میتوانید که برخلاف آنچه کرده اید وبعید نیست بقتل شما منجر شود، یک دوره اغتشاشات و جنگهای دائمی برای اسلام پیش نیاورید.»

عثمان کوشید که خودرا بیگناه جلوه دهد اما چون علی همچنان در رأی خود اصرار ورزید خلیفه دریافت که یا باید خود را اصلاح کند ویا از مسند خلافت بکنار رود.

بیداری نابهنگام

نخستین کاریکه عثمان بعداز مصاحبه اش با علی انجام داد این بود که باز رسانی بتمام ولایاتی که بتازگی فتح شده بود مانند عراق و ایران وشام ومصر فرستاد . سه تن از این باز رسان کمی بعد بباز گشته گزارش دادند که در نواحی مأموریت آنها اوضاع بحال عادی بوده و آرامش وامنیت درآن نقاط حکمفرما است . اما چهارمی که بمصر رفته بود بوسیله شورشیان فسطاط بزندان افکنده شد وحتی وی یکی از جدی ترین هوا خواهان عبدالله بن سبا گردید .

در اینجا لازمست اندکی به بیان حالات این شخص بپردازیم .

عبدالله ابن سبا یا ابن السودا یهودی الاصلی از اهالی یمن بود که بتازگی بدیانت اسلام مشرف شده بودواو که حرارت وایمان زایدالوصفی داشت روزبعد ازتشرف بدیانت اسلام ، سراسرآسیای صغیرویکقسمت از افریقا را در نور دیده وشروع بتهییج و تحریك توده ها نمود و برای مسلمین درمجامع عمومی ومساجد نطقها کرده ومنافقان ومردان سست ایمان را بنزول بلاهای آسمانی تهدید نمود . فعالیت او اندکی بعد جنبهٔ سیاسی شدیدی پیدا کرد و هنگامیکه در مصر رحل اقامت افکند عمال خلیفه را بباد فحش و ناسزا گرفت ودر خطبه های خود بعثمان اخطار نمود که از خلافت استعفا دهد ومسند خلافت را بتنها کسی که شایستگی احراز این مقام را دارد یعنی علی بن ابیطالب باز گذارد . ازهمانوقت مبارزه او بنفع علی و خاندان هاشمی بصورت

جهاد درآمد . بعقیده او علی تنها عمو زاده و داماد پیغمبر نبود بلکه وصی و جانشین بلافصل او نیز بشمار میرفت و میگفت علی نه تنها بزرگترین قهرمان اسلام است بلکه امانت دار روح پیغمبر و تنها کسی است که می تواند مطابق این روح بر اسلام حکومت کند .

فصاحت عبدالله بن سبا کار خود را کرد چه بزودی ملت گرد او جمع گردید و عقیده اورا تقدیس نمود . اما ابن سبا که ازاین موفقیت جسور شده بود نقاب ازچهره برداشت و درنطقها و مواعظش افکار واصول عقاید یهود را با اصول و مقررات اسلامی مخلوط نمود و همچنین اصل تناسخ را ترویج کرد . سپس مسیحیت را بمیان آورده درمسجد بزرگ فسطاط فریاد برآورد : « مسیحیان ادعا میکنند در پایان دنیامسیح برای بسط و توسعه نفوذش برتمامی خلایق بازخواهد گشت ولی من اظهار میدارم که مسیح باز نخواهد گشت بلکه محمد باز میگردد . » و بالاخره از هر نوع حدودی تجاوز کرده اعلام داشت که محمد تقریباً از جوهرالوهیت است و خداوند بعلی نیز فضایل و مناقبی ارزانی داشته که اورا بمقام الوهیت نزدیك میکند .

این سخنان طبعاً ازطرف علما و فقهائی که باصول صحیح اسلام پابند بودند مورد حمله قرار گرفت واین علما ضعف خودرا درمبارزه بافصاحت ابن سبانشان دادند . اطلاعات وسیع اینمرد درمسائل مذهبی یهود واسلام و مسیحی و ایرانی وهندی وحتی فرعونی باعث شد که خیلی زود بتواند حریفان راکه غالباً چندان معلوماتی نداشتند ازمیدان بدر برد .

در اندك مدتی ابن سبا متنفذ ترین مردان مصر گردید . والی در برابر او میلرزید وهنگامیکه فرستاده عثمان بمصر وارد شد خیلی

زود تحت تأثیر این ماجراجو قرار گرفت .

در اینجا باید تذکر داد که علی هرگز این تبلیغات را بابن سبا تلقین ویا ازاو پشتیبانی نکرده بود . او همیشه نسبت بشریعت محمدی وآئین قرآن وفادار بود واو نیز باندازه عثمان بعداز اینکه از وقایع مصر آگاه گردید برآشفته و خشمگین گشت وچون هوشیارتر از عثمان بود بگزارش های سه بازرس دیگر که حاکی از آرامش اوضاع درشام و فلسطین وعراق بود هرگز اعتماد ننمود .

باصرار علی عثمان مصمم شد که شورای صحابه پیغمبر راتشکیل دهد ، شورائی که بارها عمر وابوبکروحتی خود پیغمبر ازآن استمداد کرده بودند . محیط شوری بسیار طوفانی بود . یاران محمد که علی در راس آنها قرارداشت عدم نفوذ واعتبار عثمان را درجامعه مسلمین باو خاطرنشان کردند وبوی اظهار داشتند کهملت اورا متهم میکند که بیت‌المال مسلمین را بقصد توانگر ساختن کسان خودش تلف کرده است وشکایات دیگری راکه ملت ازاومیکرد بد وتذکردادند.

عثمان درمقام دفاع از خود برآمد واعمال ورفتارش در معرض قضاوت شوری گذاشت وانتقاداتی را که ازاو بعمل میآمد رد کرد . اعضای شوری از طرز دفاعش متأثرشدند وتصمیم گرفتند که بیاری کسی که بهمراه آنهابه پیغمبر اسلام خدمت کرده است همت گمارند پس مقرر گشت که فردای آنروز عثمان بهمراهی تمام اعضای شوری بمسجد برود ودر آنجا در حضور مؤمنین از خود دفاع وسوء تفاهمات آنهارا مرتفع نماید .

فردای آنروز اجتماع مهمی درمسجد تشکیل گردید . عثمان هشتادساله‌ازبالای منبری که‌روزی‌صدای‌پیغمبرازفرازآن‌بگوش میرسید

باتوده مردم آغاز سخن نمود و پیروزیهای جدیدی را که درعهدخلافت او بدست آمده بود برشمرد وبیان کرد که چگونه شریعت اسلام پیروزمندانه تاآنور هند نفوذ یافته وباسرعت درطول سواحل افریقای شمالی بسط پیدا نموده و همچنین عمل شخصی خودرا درجمع آوری وتنظیم آیات قرآن تذکر داد وسعی کرد ثابت کند که این تنظیم و تدوین طوری انجام گرفته که بیشتر ازهمه بافکار ومرام پیغمبر وبهمان معنی آیات نزدیك است ونیز توسعه وتزیین مسجد را که درآن رسول خدا درهمه عمر امامت جماعت را بعهده داشته خاطر نشان نمود واز روش اداری ومالی خود دفاع کرد واظهار داشت که اگرهم اشتباهاتی مرتکب شده خود او نخستین کسی است که از ارتکاب آنها متأسف و پشیمان است وتدابیر ضروری برای مرمت آنها اتخاذ خواهد کرد و بالاخره گفت که چند روز پیش عمال خود را از ولایات احضار نموده تا بهمراهی آنها اوضاع امپراتوری را مورد بررسی قراردهد. وگفت : « این عمال اعتراف کرده اند که دربرخی نواحی روح طغیان وسرکشی بروز نموده واظهار داشته اندکه رؤسا وتوطئه کنندگان این جنبش ها همه معلوم وسرشناس هستند و سرهای آنها باید بدار مجازات آویخته شود : با اینهمه میل قلبی من برآنست که وحدت و آرامش را درقلب اسلام مستقرببینم ومن بهیچوجه باین سرها آزاری نخواهم رساند . »

این خطبه ازطرف توده با حرارت و گرمی استقبال گردید و برخی نگرانیها را برطرف گردانید ومحیط آشفته مدینه را آرامش بخشید . اما مدینه درمقابل سایر نقاط امپراتوری چه ارزشی داشت ؟ هشیار شدن خلیفه سوم و تصمیم گرفتن او بجبران اشتباهات وتجدید

فعالیت او فقط ممکن بود در اطرافیانش مؤثر افتد. اما توده‌های نواحی دوردست را چگونه ممکن بود با این وعده و وعیدها دلخوش ساخت؟

نطق عثمان خیلی دیر ایراد شد.

انقلاب در حال تکوین بود و چون همه انقلابات با ضعف و ناتوانی شهریار وقت تقویت شده است دیگر هیچ مانعی نمیتوانست جلوی پیشرفت آنرا بگیرد.

محاصرهٔ مدینه

هنگامیکه عثمان خطبه خودرا درمسجد پیغمبرمیخواند سه سپاه اسلامی که سر بشورش بر داشته بودند برای تصرف مدینه پیشروی آغاز نمودند .

این سه سپاه یکی از مصر (که نیرومند ترین و معظمترین سه سپاه بود)میآمدودوسپاه دیگراز بصره و کوفه که درآنوقت‌پایتخت عراق بشمار می رفت . رسیدن آنها بنزدیك باروهای شهر وحشتی حقیقی درمیان اطرافیان خلیفه پدید آورد. عثمان که زوال قدرت خودرا احساس میکرد بعلی متوسل شد وازاو استدعا کرد که ویرا از مخمصه نجات بخشد · هر کس دیگربغیراز علی بود ازمشاهده وضع خفت بارونومیدانه رقیبی که درچند سال پیش مقام خلافت رابادسیسه ونیرنگ ازاو غصب کرده بود سرمست میشد اما علی که دسیسه های گذشته را بدست فراموشی سپرده بود وهیچگاه گرد منافع واغراض شخصی نمیگردید در آنهنگام بهیچ چیز جز تسکین دادن وحشت و هراس رفیق دیرینش واستقرار نظم در صفوف مسلمین وایمن داشتن آنان ازیك جنگ خانگی نمیاندیشید ·

بخواهش عثمان علی قبول کرد که باردوگاه شورشیان رفته وآنهارا از مبارزه باخلیفهٔ منصرف سازد. اماپیش ازاینکه علی بچنین کاری تصمیم بگیرد ازخلیفه تقاضا کرد که بقرآن مجید سوگند یاد نماید که سیاست او جز براساس عدل وداد استوار نخواهد بود وتعهد

کند که تمام نوابی را که رفتار آنها باعث نا رضایتی ملت و ارتش گردیده از مقامشان عزل نماید . عثمان سوگند یاد نمود وآنگاه علی بنزد شورشیان شتافت . استقبال و پذیرائی که شورشیان از مردیکه درنظر آنها مظهر شجاعت وعلم وتقوی بود بعمل آوردند در وصف نمی گنجد .

بدینسان علی توانست بدین نکته پی برد که تنها اشاره او کافیست که تمامی امپراتوری را درید قدرت اوقرار دهد . اماوی این اشاره را بایک روح انصراف و بزرگواری خاصی که تاریخ کمتر نظیر آنرا نشان میدهد نکرد : برعکس خطبه‌ای برخواند که درآن یکدنیا فصاحت وبلاغت بکاربرد بطوریکه رؤسای شورشیان متقاعد شدندکه خلیفه متنبه گردیده ومصمم است ازاین پس باعدالت وانصاف حکومت کند و از این رو امر دادند که مدینه را از محاصره خارج کنند و راه بازگشت درپیش گیرند . علی دور شدن آنهـا را شاید بانگاه اندوهباری مینگریست سپس بنزد عثمان باز گشت تاموفقیت خود را بدو اعلام دارد . عثمان بابیانات مهیجی مراتب حقشناسی خودرا نسبت بدوابراز نمود وخودرا ازهرگونه خطری مصون دانست فردای آنروز عثمان خواست بسوگند خودوفا کرده وعهد نوینی درتاریخ امپراتوری افتتاح نماید ، اما عثمان که بالوئی شانزدهم هزار و صد سال فاصله داشت مانند او نه قدرت ایفای بسوگند ونه جرئت اتخاذتصمیمات عادلانه‌ای را که وعده داده بود داشت . منشی او یا بعبارت بهتـر « روح خبیث » او مروان بن محمد که میخواست نفوذ خودرا براو حفظ نماید بدو چنین تلقین کرد که هرگاه در برابر تهدیدات شورشیان سرفرود آرد پس از چندی باز آمده و تقاضا های جدیدی بدو تحمیل خواهند

کرد وباو گفت : « هرگونه ابراز ناتوانی وضعف ممکن است بقیمت خلافت توتمام شود. باید واکنش نشان داد وکلیهٔ سرهائی که بگردن فرازی میل دارند ازتن جدا نمود . »

عثمان که دو باره تحت نفوذ این روح خبیث قرار گرفته بود دیگر وعده هائیرا که بعلی داده بود تعقیب نکرد .



سپاه سرکش مصر باروهای مدینه را ترك گفته و دربیابانی که بسوی سینا میرفت بازگشت نمود . فردای عزیمت سپاه هنگامیکه فرماندهان فرمان راحت باش داده بودند از دور سیاهی شتری که سربازی ازسربازان عثمان برآن سوار بود پدیدار گردید. یك سوار مصری مامور شد که اورا دنبال نماید : دیری نگذشت که شترازپای درآمد وسربازی که برآن سواربود بحضور رؤسای شورشیان آورده شد . یکی از فرماندهان از سرباز خلیفه پرسید : « کیستی و بکجا میروی ؟ » بیچاره سرباز اندکی در دادن پاسخ تردیدنمود وبالاخره اقرار کرد که اوحامل پیامی از امیرالمؤمنین میباشد . رئیس پیام را ازاو گرفت و بآواز بلند آنرا بخواند. قرائت آن خشم ونفرت عجیبی در میان شورشیان پدید آورد . سپاه مجدداً خط سیر خود را تغییر داد و دو روز بعد شورشیان دوباره درپشت دیوار هـای مدینه گرد آمدند .

مضمون این پیام ازچه قرار بود ؟ ودرآن چه چیز نوشته شده بود که چنین توفانی ازخشم وغضب برپا نمود ؟ این پیام فرمان عثمان بنوابش بود که بآنها امر میداد کلیه کسانی را که از خلیفه بد گوئی میکنند بحبس انداخته وشلاق بزنند وریش ها وگیسوانشان را بتراشند

و درصورت لزوم بدارشان آویزند .

محاصره مدینه باشدت بیشتری ازسر گرفته شد . یاران پیغمبر دوباره اجتماع کردند وجملگی زبان بنکوهش عثمان گشودند واز علی خواهش کردند که ازخلیفه باز خواست واورا وادار نماید تصمیمی که بیشتر بامنافع اسلام سازگار باشد اتخاذ کند. علی بهمراهی دوستش محمدبن مسلمه دوباره بخانه عثمان رفت وهمینکه آغازسخن نمودعثمان اظهار کرد که پیام از جانب او نبوده وامضای او تقلید شده است و دستوراتی که در پیام مندرج بوده مورد تصدیق او نیست .

آنگاه علی از مصریها تقاضا کرد که تنی چند ازرؤسایشان را برای اصغای بیانات عثمان روانه سازند . مصریهـا سه نفر نماینده فرستادند که در حضور علی بنزد خلیفه بار یافتند . دو بـاره عثمان تأیید نمود که پیامی که شورشیان در بین راه بچنگ آورده اند از ناحیه او فرستاده نشده . آنگاه رئیس نمایندگان مصری چنین گفت : « قضیه‌ازدوحال بیرون‌نیست یاتو راست میگوئی ویا اینکه میخواهی مارا فریب دهی چنانچه دروغ بگوئی باید تورا از خلافت خلع نمود چه بعدازاینکه قسم یاد نمودی که باما از روی عدالت وانصاف رفتار کنی امرداده ای مارا بدار بزنند واگر هم راست بگوئی باز باید از خلافت خلع شوی زیـرا ضعف ونـا توانی تو برازنده مقام خلافت

.

عثمان بدین سخن اعتراض نموده گفت : « من نمیتوانم ازمقامی که خداوند بمن تفویض فرموده دست بکشم . » و زمزمه کنان اضافه نمود : « اما من پشیمانم وخطا های خودرا جبران خواهم کرد . »

مصریها درپاسخ گفتند : « اگر این اولین خطائی بود که مرتکب

شده بودی ماتورا می بخشیدیم اما بارها تورا درحال ندامت و افسوس دیده ایم و دوباره باز مرتکب گناه شده ای . پس ما ازاینجا نمیرویم مگر اینکه استعفا دهی یا کشته شوی . اگر هوا خواهانت خواستند ازتو دفاع کنند ما تا هنگامیکه بمقصود خود نائل گردیم با آنها نبرد خواهیم کرد . »

عثمان گفت : «من هرگز از خلافت دست نخواهم کشید ومرك مرا خوشتراز اینکاراست وازهیچکس هم تقاضای دفاع نخواهم کرد . هرگاه به چنین کاری مایل بودم میتوانستم سربازان خود را دراینجا فرا خوانم یا بنزد هواخواهانم پناهنده شوم .»

علی چون دید اوضاع دارد بزیان عثمان تمام میشوداز مصریها تقاضا کرد بقرارگاه خود باز گردند و باو فرصت تفکر بدهند .

نمایندگان مصر جرئت نا فرمانی از علی نکردند اما بر سبیل احتیاط یکقسمت ازسربازان خودرا مامورمحاصره خانه عثمان نمودند. عثمان که درخانه خود زندانی شده بود و ضمناً از اعمال زور هم بیم داشت مجدداً دست بدامان علی گردید. علی دیگر بار میانجیگری ومداخله را تقبل فرمود و بسرای خلیفه آمد .

عثمان گفت : «ای علی تو شاهدی که چه مخاطراتی مرا تهدیدمی کند . شورشیان را از دور خانه‌ام دور کن و از جانب من حقوق و امتیازاتی را که خواهانند بدانها عطا فرما ـ من سوگند یاد میکنم که از تصمیم تو سر نپیچم .»

فرزند ابیطالب پاسخ داد : «ملت عدالت تو را بیشتر ازمرك تو خواهان است . باو وعده داده‌ای که خطاهای خود را جبران کنی اما بوعده های خود ایفا نکرده‌ای : پس از من مخواه که بار دیگر بنفع

تو مداخله کنم زیرا من نمیخواهم از موضوعی که برحق نیست دفاع نمایم.»

عثمان بحال تضرع گفت :«من برای تو سوگند یاد میکنم که در این ساعت در قول خود صادق هستم . آنچه میخواهند بدانها ارزانی دارم. من بر سر قولم خواهم ایستاد .»

علی در برابر وحشت پیر مرد ناچار بتسلیم گردید و از خانه عثمان بدر آمده سعی کرد از شورشیان برای خلیفه مهلت جدیدی بگیرد و بدانها گفت : «شما خواهان عدالت هستید . عدالت در باره شما اجرا خواهد شد . من صداقت عثمان را تضمین میکنم .»

شورشیان پاسخ دادند : «ما قبول میکنیم اما میخواهیم که مهلتی مقرر شود و هرگاه در انقضای این مهلت تصمیماتی که وعده داده شده بمعرض اجرا گذاشته نشد ما پیکار را از سر خواهیم گرفت .»

علی بخانه عثمان بازگشته گفت :«مصریها تقاضا دارند که مهلتی جهت آنها مقرر شود آیا قبول میکنی ؟ عثمان پاسخ داد :این مهلت را خودت معین کن . علی چنین معین کرد : «سه روز برای تصمیماتی که باید در خود مدینه عملی شود و برای بقیه نقاط امپراتوری مدتی که برای رسیدن دستورات تو بحکام لازم است مهلت مقرر میشود .»خلیفه پذیرفت . و شورشیان نیز بدین رأی تسلیم شده تا فاصله معینی از شهر دور شدند .

اما مروان خبیث ،مشاور منحوس عثمان از این سه روز مهلت جهت فراهم آوردن لشگر استفاده نمود.ولی چون مهلت بسر آمد و مصریها دیدند که هیچ تصمیمی برای جبران مافات اتخاذ نگردیده دوباره بشهر هجوم آورده و سراسر محله‌ای را که در مدینه مقر خلافت بود تصرف کردند . مجدداً عثمان زندانی شورشیان شد و هرگونه ارتباط

او با خارج قطع گردید . آنگاه وی بر یکی از پنجره های خانه‌اش ظاهر شد و برای مردم صحبت کرده گفت : «شریعت اسلام قتل نفس را جز در موارد معین مجاز نمیداند و هیچ یك از این موارد بر من تطبیق نمیکند .» سپس چون مصریهارا همچنان خونسرد دید بمردمان مدینه فریاد زد: «من شما را بخدا میسپارم .ممکن است جانشین من بهتر بتواند امر خلافت را تمشیت نماید .»

این خداحافظی عثمان توده را متاثر ساخت و یکدسته نگهبان برای مدافعه از خلیفه داوطلب گردیدند . چند تنی از جوانان منجمله حسن و حسین بن علیّ مسلح شده بدرخانه عثمان اجتماع کردندوتصمیم گرفتند که از امیرالمؤمنین حمایت نمایند .

این تصمیم شورشیان رادر سختگیری بیشتر مصمم ساخت ورساندن آب و خواربار را بخانه خلیفه منع کردند . خلیفه و بستگانش ازراه گرسنگی وتشنگی محکوم بمرك شده بودند .

مجدداً عثمان جلو پنجره ظاهر شد . امادیدار این پیر مردهشتاد ساله که چهره‌اش رنك پریدگی مرگباری داشت و میبایستی رحم و عاطفه شورشیان را بر انگیزد هیچ تأثر خاطری در آنان ایجادننمود. آنها مصمم بودند که کار را یکسره نمایند .

عثمان گفت :«ای مسلمانان آیانمیدانید که من بهزینه خودچاهیرا که نزدیك مسجد است حفر نموده‌ام ؟ من بسهم خود از آب این چاه مانند هر مسلمانی حق دارم . چرا این آب را از من دریغ میدارید ؟ شورشیان پاسخی ندادند .

عثمان دوباره گفت : «ای مسلمانان آیانمیدانید که مانند هرمؤمنی حق ووظیفه دارم که بمسجد بروم تا ادای فریضه نمایم ؟ من مدت دهسال

با پیغمبر در این مسجد بوده‌ام .من با ابوبکر و عمر در این مسجد نماز گذارده‌ام . و بعدها من خودم بر مجامع مؤمنین امامت کرده‌ام چطور می توانید مرا از ادای تکلیفی که مانند سایر مسلمین بگردن دارم منع نمائید ؟ »

از برخی چشمها اشك سرازیر شد و برخی چهره‌ها در هم کشیده شد اما فرماندهان همچنان دلسخت و تأثر ناپذیر بودند . پس عثمان سر را به زیر انداخت و از پنجره دور شد و نزد همسرش که او نیز از گرسنگی و تشنگی بیتاب شده بود رفت .

مرگ فجیع

برخی از «درامهای» تاریخ با وجود کوششهائی که مورخین در تشریح و توصیف آنها بکار میبرند همچنان غیر قابل فهم مانده. ضعف نیکلای دوم امپراتور روسیه و ناتوانی لوئی شانزدهم تا بامروز علیرغم تمام تجزیه و تحلیل هائی که از روحیه وطینت آنها نموده اند ما را بشگفتی میاندازد. پس در اینصورت درباره معمای عثمان چه باید گفت؟

این مرد برای نجات خود و برای نجات اسلام فقط میبایستی یک کار، کاریکه رسماً بسه نفر صحابه پیغمبر و علی وعده داده بود، انجام دهد. فقط میبایستی منشی خودش مروان را از خود دور کند ویکی از خوش نامترین نوابش را بجای او بگمارد و با این ترتیب میتوانست مهلت چندین ساله‌ای بدست آوردو در محیط امن و آسوده‌ای به پیشینیان خود به پیوندد.

اما عثمان وعده دادو عمل نکردو حتی این احتیاط را بخرج نداد که سربازانش را بحمایت فرا خواند. وگذاشت تا از طرف شورشیان محاصره گردد. او اظهار ندامت و شرمساری کرد اما عملی برای رفع این شرمساری انجام نداد مروان دائما در گوش او میخواند: «تو تنها یك وسیله برای خواباندن شورش داری و آنهم طرد کردن علی است. علی پیشوای حقیقی نهضت است.» مغز خسته عثمان قادرنبود که تادیر گاهی در برابر چنین تلقینات پایداری نماید. عثمان بعلی نامه‌ای نوشت و از او تقاضا کرد که مدینه را ترك گوید تا اینکه حضور او در شهر

باعث تجری شورشیان نگردد .

بدینسان عثمان بجای قدردانی از مردیکه سه بار پی درپی اورا از مخمصه نجات داده بودتقاضای تبعیداو را میکند وعلی بجای اینکه از این تقاضا در خشم شود مدینه را ترك و بکسانیکه همراه او بودند گفت : «با اینکه من در همه وقت بعثمان پندهای گرانبها داده‌ام برای چه مرا در چنین لحظه‌ای از خود دور میکنند ؟»

عزیمت علی باز هم عثمان را نجات نداد .سپاه‌مصر حلقه‌محاصره را تنگتر کرد و اوضاع برای خلیفه وخیم‌تر شد. علی چند روز بعداز عزیمتش ازمدینه پیامی بدین مضمون‌از عثمان دریافت نمود :«من‌میدانم که‌باید از بین بروم . پس بجای‌اینکه بوسیله‌شغالها خورده‌شوم‌خوشتر دارم که طعمه شیر گردم .»

علی چون دریافت که این پیام را عثمان‌از فرط نومیدی‌فرستاده است بلافاصله گوشه‌انزوا را ترك گفته بمدینه بازگردید و یکسر بنزد رؤسای شورشیان شتافت وبآنها گفت : «کاری که شما میکنیدنه‌شایسته یك مسلمان پاك و نه حتی برازنده یکنفر مشرك است . ما بدشمنان خود که درمیدانهای نبرداسیر میکنیم آب و خوراك‌میدهیم حال‌چطور باید بگذاریم که یکی از یاران پیغمبر از گرسنگی و تشنگی تسلیم سرپنجه مرك گردد ؟»

اما این بار فصاحت علی نتیجه نبخشید . لهذا خشمناك و آشفته دستارخود را بر سر رؤسای شورشیان‌انداخته خارج شد .

با اینهمه محاصره بطول انجامیده بود . شورشیان که از یك غافلگیری بیم داشتند و میخواستند پیش از فرا رسیدن موسم حج کار را یکسره کنند باعجله دست‌بکار گردیدند وبخانه عثمان‌هجوم آوردند.

نبرد مختصری میان مهاجمین و چند تنی از جوانان که برای دفاع از خلیفه داوطلب شده بودند درگرفت و در این گیرودار حسین بن‌علی نیز زخم برداشت. شورشیان بمشاهده زخم نواده پیغمبر عقب‌نشستندو با یکدیگر بشور پرداختند لحظه‌ای بعد حمله را از سر گرفته‌وباشاره رئیس‌شان آتش بخانه عثمان درافکندند. درخانه شکسته‌شدومهاجمین نگهبانان رابسوئی انداخته و باطاقیکه خلیفه درآن بود هجوم بردند. عثمان زنش را درکنار نشانده قرآن تلاوت میکرد. باورودمهاجمین از جای خود تکان نخورد و همچنان بتلاوت قرآن ادامه داد. یکی از رؤسای شورشیان که فرزند ابوبکر بود بدونزدیک‌شده گفت: «افسران تو کجا هستند، مروان کجاست؟ چرا بیاری‌ات نمی شتابند؟» و سپس ریش او راگرفته شروع بکشیدن کرد.

عثمان زمزمه کنان گفت: «ای پسر برادرم، پدرت بریش سفیدم احترام میگذاشت.»

پسر ابوبکر پاسخ داد: «اگر اوتمام زیانکاریهائی را که‌امروز مرتکب میشوی میدید هر آینه با شدت بیشتری با تورفتارمیکرد.» اما خاطره پدرش که عثمان بدو یاد آوری نمود پسر ابوبکر را متأثر ساخت و از اینجهت ریش‌خلیفه را رها کرده‌عقب رفت. وآنگاه سه‌نفر از شورشیان خود را بروی پیر مرد هشتاد ساله‌انداختند ویکی ازآنها ضربه شمشیری بچهره‌اش نواخت: خون روی قرآن جاری شد. دومی نیز شمشیر خود را بلند کرد که در همین اثنا زن عثمان‌خود را بمیان انداخت شمشیر فرود آمد و دست و انگشتان زن‌بدبخت را قطع‌نمود بالاخره سومی شمشیر خود را برکشید و آنرادرقلب خلیفه‌فرو کرد. عثمان از پای در آمددرصورتیکه زن خون آلودش‌میگریست‌وروی

زمین چون مار گزیده بخود می پیچید .



یکی از فجیعترین «درامهای» تاریخ اسلام بدین نحو خاتمه یافت این درام نتایج بس شومی ببار آورد .

قتل یك خلیفه هشتاد ساله آنهم در خانه شخصی او و درمقر خلافت قتل یکی از پیرترین یاران پیغمبر بعد از اینکه مدتی او را با گرسنگی و تشنگی عذاب داده اند دیگر ممکن نبود مؤمنین بیشماری را که در نظر آنها جانشین عمر در هر حال جنبه تقدس داشت بی اعتنا گذارد. مسلماً هیچکس از حکومت عثمان دلخوشی نداشت و سیاست او بارها مورد انتقاد قرار گرفته بود و حتی اعتراف میکردند که غالب شکایات شورشیان بر مبنای صحیحی استوار است. اما باید سن وضعف عثمان را هم در نظر گرفت .اینمرد تاجر پیشه و ثروتمند که سالیان دراز جز با درهم و دینار سروکار نداشت برای خلافت هرگز آماده نبود .پس مسئولیت زیانکاریهای او متوجه کسانی میشود که نخست او را انتخاب کردندو بعدها کسانیکه او را اندرز داده و رهبری کردند و بویژه ازقدرت او بنفع شخصی خود استفاده نمودند .

خبر قتل عثمان بسرعت برق انتشار پیدا کرد و تمام مدینه را منقلب نمود . علی و یاران پیغمبر فوراً ببالین او شتافتند . علی مهموم ومتغیر بود و بصورت دو فرزندش که نتوانسته بودند از امیرالمومنین دفاع کنند سیلی زد و پسر برادرابوبکر و زبیر را ناسزا گفت و بررؤسای شورشیان لعنت فرستاد .سپس با حالتی خُشمناك و آشفته بخانه اش باز گردید و باقی روز را در گوشه انزوا بسر برد .

هنگامیکه هیجانش اندکی تسکین یافت یکسانیکه بدیدار او

رفتند فرمود: «شغالها عثمان رابقتل رسانیدند، عمل آنها اسلام راتجزیه می کند و جبران این وضع دلخراش وظیفه ما یاران پیغمبر است که هنوز در قید حیات هستیم، من میتوانم بشما بگویم که اینک مسئولیتی برعهده‌ما گذاشته شده که‌هیچیک‌از کسانیکه‌در گذشته‌اندچنین‌مسئولیت خطیری نداشته‌اند.»

نتایج قتل عثمان

علی اشتباه نمیکرد و بعد از قتل عثمان یك دوره وحشتناك مشکلات و گرفتاری برای اسلام پیش آمد. نخست مقام و منصب خلافت در نتیجه آن طرز و شیوه عمل بوسیله تبهکاری شورشیان متزلزل گشت. در حقیقت تا زمان عثمان خلفا بر طبق دستورات پیغمبر اسلام (؟) انتخاب میشدند. سوابق و شایستگی آنهامجوز انتخاب آنان بود؛ قتل عثمان بدین سیره خاتمه داد.

علی پس از عثمان بخلافت انتخاب شد اما با وجوداینکه او از همه حیث شایسته و برازنده این مقام بود بر سر انتخاب او مشاجراتی صورت گرفت و بعد از علی دیگر انتخاباتی برای خلیفه بعمل نیامد. مقام خلافت خاص سلسله ها گردید. در دمشق نیز مانند بغداد البته مسند خلافت بارها بر اساس لیاقت و شایستگی باشخاص تفویض گردیدولی غالبا زوروزر بود که خلفا را بکرسی خلافت می نشاند.

نتیجه وخیم تر آنکه دیگر رئیس واحدی برای سراسر دنیای اسلام وجود نداشت. سنی ها خلیفه‌ای برای خودو شیعیان امامی جهت خویش انتخاب میکردند.

نتیجه سوم اینکه: مدینه از صورت مقر خلافت خارج شد. مدینه‌ای که پیغمبر اسلام را پناه داد، مدینه‌ایکه او را در تسلط بر قریش و تمامی قبایل مؤتلف حجاز و یمن کمك کرده بود، مدینه پایتخت امپراتوریکه بدست محمد بنیاد نهاده شد و بوسیله جانشینانش بسط و

توسعه پیدا کرد ، مدینه مقر و مرکز خلافت ، مدینه مکان مقدسی که جسد پیغمبر ویارانش را در آغوش گرفته ،مدینه کانون مشهورترین و بزرگترین ادیان جهان،مدینه پرافسون،مدینه ایکه شاهدقتل امیرالمؤمنین عثمان بود ، این مدینه در برابر قاتلین خلیفه سر تسلیم فرود آورد و بی آنکه واکنشی نشان دهد تمام شرایطی را که بدان تحمیل نمودند پذیرفت .

چرا ؟ برای اینکه‌مدینه ثروتمند شده بود:افراط در ثروت آنرا سست و بی حس‌ساخته‌بود . این دولتمندنو کیسه‌دیگرقدرت وحرارت کافی‌برای نشان دادن واکنش‌و حفظ مزایایش‌در خود سراغ نداشت. از سوی دیگر مدینه بصورت یك کانون رقابت‌و دشمنی در آمده بود: رقابتهای خانوادگی و رقابت های مذهبی . مدینه که تجزیه و تضعیف شده بود میبایستی بزودی از عنوان پایتخت اسلام دست بکشدو بهمراه این عنوان عربستان نیز بایستی‌از اداره کردن امپراتوری‌چشم‌بپوشد.



تامدت‌پنجروز بعد ازقتل عثمان آشوب وهرج و مرج‌درسراسر مدینه حکمفرما بود : سکنه شهر میان خود می‌جنگیدند همانطور که با شورشیان‌نیز می‌جنگیدند . اماشورشیان که میان‌خود متحد بودندنظم را در شهر بر قرار ساخته و اراده خود را بر اهالی تحمیل نمودند . تمام‌هواخواهان عثمان‌وبنی‌امیه از کاربر کنارشده‌یافرار اختیار کردند. یکی از آنها در حال فرارتوانست پیراهن‌خون‌آلود عثمان وانگشتان قطع شده زنش را با خود برد تا آنها را بمعاویه رئیس‌بنی امیه که‌در آنوقت در دمشق و شام والی بود ارائه دهد .

شورشیان چون در شهر نظم‌بر قرار نمودنددرصدد تهیه‌جانشین

عثمان بر آمدند. آنها خلیفه‌ای میخواستند که بدنیای اسلام اعتماد و اطمینان الهام نماید . بنا بر این با پیشوایان مدینه تماس گرفتند .

هر گاه عثمان بمرك طبیعی مرده بودعلی باتفاق آراء مسلمین به جانشینی او انتخاب میشد . بعد از قتل عثمان و بعلت اغتشاشاتی که دامنه‌اش روز بروز توسعه مییافت باز لزوم نامزدی او بیشتر احساس میشد در مدینه قدرت او بلا منازع بوده و نامش بر سر تمام زبانها جاری بود .

پس نمایندگانی بخانه فرزند ابوطالب روانه گردیدند و مقام خلافت را بحضرتش پیشنهاد کردند .علی از قبول آن امتناع ورزید. نمایندگان بر پافشاری خود افزودند علی هم در استنکاف خود اصرار ورزید

آنگاه نمایندگان به زبیر و طلحه دو نفر از صحابه پیغمبر که بعد ازعلی بیشتر از همه واجد حیثیت و احترام بودند رجوع کردند .هر دوی آنها نیز از قبول این مقام سر باززدند وسایرین که بطریق اولی شایستگی کمتری داشتند زیر بار نرفتند .

شورشیان بکلی متحیر ماندند . آنها نمیتوانستند اسلام را بدون رهبر و پیشوا گذارند .چه این خطر در بین بود که اعتبار و نفوذ آنها از میان برود و در نتیجه یك دوره بی پایان آشوب و اغتشاش فرارسد . اما قبول پیشوائی را بچه کس تکلیف نمایند ؟ پس باز هم باردیگر روش اعمال زور را پیشه ساختند .

بدین معنی که پیشوایان مدینه و نمایندگان معروف‌ترین خانواده ها را در مسجد دعوت کردند و بآنها گفتند: «شما ساکنین شهر پیغمبر هستید ، اغلب از شما یاران و صحابه آنحضرت بوده‌اید وپاره‌ای از شما از جمله نامی‌ترین رهبران اسلام بشمار میروید .شما تاکنون نظر و

رأی خود را بملتهای مسلمان تحمیل وخلیفه اسلام راانتخاب کرده‌اید.
اراده شما همیشه مطاع و محترم بوده .لیکن آخرین خلیفه ازپنجروز
پیش بقتل رسیده و شما هنوز جانشین او را انتخاب نکرده‌اید.مابشما
بیست‌و چهارساعت مهلت میدهیم .اگر فرداشب عثمان جانشین نداشته
باشد ما همه یاران پیغمبر و کلیه کسانیکه بیاری آنها بر خیزند ازدم
تیغ بیدریغ خواهیم گذراند .»

رؤسای شورشیان بعد از اینکه این تهدیدات را بجا آوردنداز
مسجدخارج‌شدند وبعد ازرفتن آنهامشاهده شد که پیشوایان این مدینه‌ای
که برسراسرعربستان تسلط یافته و صدهاقبیله‌را منکوب نموده‌وایرانیان
و رومیهاراشکست داده بودند سر بزیر انداخته و بسرای علی شتافتند
تا نجات شهر و اسلام را از پیشگاه حضرتش تمنی نمایند .

علی در پاسخ التماسهای آنان گفت:«من‌ازقبول‌مقام خلافت‌امتناع
میکنم . بروید بدیگران‌رجوع کنید . مادر آستانه حوادثی هستیم که
چندان خوش آیند ما نخواهد بود . سعی کنید پیشوای دیگری‌بیابید
که برای‌مواجهه‌با توانائی که‌در پیش‌خواهدبودشایستگی داشته‌باشد.»

اما در این گیرودارچه کسی‌را پیدا کنندو چه مردی بهترازعلی
میتوانست قدرت خود را بر جهان اسلام تحمیل نماید ؟ سران مدینه بر
الحاح خودافزودند وبالحن التماس آمیزی گفتند : «مگر نمی بینی که
ما درچه بن‌بست عجیبی گیر کرده‌ایم؟مگر صدای‌غرش شورش‌وطغیان
را نمی شنوی ؟ مگر خطر را تشخیص نمیدهی ؟ ای علی دیگرازخدا
نمی‌ترسی ؟ آیادیگر پیغمبر خدا را دوست نمی داری؟»

قلب‌علی‌از این سخنان نرم گردید .اینها دوستان‌وخویشاوندان‌و
رفقای‌ایام جنگش‌بودند که بدو التماس میکردند. اینهاهمچنین دوستان

وپیروان محمد بودند. پس فرمود: «من قبول میکنم ولی هرچند من بمیل شما تسلیم میشوم شما هم باید از راهی که من بشما نشان میدهم بروید.»

مدینه نفسی براحتی کشید. فردای آنروز در مسجد هزاران نفر اجتماع کردند. مهاجرین و انصار وشورشیان همه برای بیعت و ادای سوگند نسبت بخلیفه جدید بدانجا میشتافتند. آیا دوره بحران سپری شده بود؟ خیر. افسوس که دورهٔ مشکلات تازه آغاز میگشت!

خلیفه

بیست و پنجسال بعد از رحلت پیغمبر علی بنوبه خود پیشوای مسلمین گردید وسرانجام وصایت پیغمبر را که‌حق طلق خودمیدانست وپیوسته بدان‌امیدوار بود رسماً احرازنمود . درمسجد ، مؤمنین‌نسبت بآنحضرت ادای احترام کردند واوامامت راعهده‌دار گردید ، اموال ودفاترواسناد امپراتوری بدوتحویل‌شد وسپاهیان‌مدینه‌بااو بیعت کردند

خلیفه !این کلمه بیست‌وپنجسال‌پیش ، هنگامیکه علی‌درحرارت ونشاط جوانی بود در گوشهای اوچه طنین خوش آهنگی داشت و برعکس امروز که بسالخوردگی رسیده وبرف پیری بر سرش نشسته این کلمه چقدر درنظرش تلخ وناگوار جلوه میکند !

زیرا درظرف بیست‌وپنجسال همه چیز بهمین‌نسبت تغییر کرده بود : مسلمین عربستان دیگر آن قهرمانانی نبودند که جان خود را درراه پیروزی پیغمبر فدا میکردند . غزوات وجنگها نیز دیگرمورد علاقه آنهانبود وباچشم بی‌اعتنائی‌پیشرفت بربرهارا درافریقاوترکتازی مغولها را درچین مینگریستند، توده های این کشورهای دور افتاده برای آنها چه اهمیت داشت ؟ بسط واشاعه آئین‌شان دراین نواحی که هرگز صحبتی از آن نشنیده بودند چگونه ممکن بود مورد علاقه آنها قرار گیرد ؟

امروز مشتهیات‌نفسانی‌تحریك شده وروح نفع جوئی‌وکامرانی غلبه کرده نه‌روح جنك وجهاد . حرفی که‌ورد زبان پیرو برنا است

اینست که : « چرا همیشه بجنگیم وپیوسته درحال‌مبارزه باشیم ؟ پس ماهرگز فرصت استراحت وتمتع یافتن از ثمرات زحمت وبهرمندی از غنایمی که بقیمت اینهمه فداکاری بدست آمده نداریم ؟ »

مردم بجای شمشیر وخنجر ودشنه ، تافته‌های لبنان واثاثه نقره نشان دمشق وظروف زیبای «رقه» ونیمکت‌های‌نرم وراحت میخریدند

درمدینه ومکه ودر سراسر عربستان هجوم همه بجانب زر بود واز سوی دیگر هنگامیکه در رأس حکومت اسلام یکمرد دولتمند صراف قرار داشت چگونه ممکن بود وضع غیراز این باشد ؟ عثمان ثروت هنگفتی برای وراثش بجای گذاشت یعنی : هزارو پانصددینار زرویکمیلیون درهم ودهات متعدد در دره فرات و دهات دیگری در حنینی که ارزش آنها بالغ برصد هزار دینار برآورد گردید و هزاران اسب وشتر وغلام . علی با خود می اندیشید که بیست‌و پنجسال پیش هنگامیکه پیغمبر اسلام رحلت فرمود یك درهم برای خانواده خود بجا نگذاشت وحتی مخارج ضروری کفن ودفنش راباقی نگذاشت . وهمچنین فکر میکرد که ابوبکرخلیفه اول تامدت درازی بشغل‌پارچه فروشی خود ادامه میداد تا ببودجه کشور تحمیلی نشود وبه‌بیت‌المال مسلمین دست درازی نکند !

افراطدرلذت وعشرت‌نیز برمیل پول پرستی مردم مزید گردیده بود . درسالهای اخیرزندگانی پیغمبر کلیه نوشابه‌های الکلی‌درسراسر عربستان نایاب شده بود ، درعهد خلافت ابوبکر وعمر نیز وضع چنین بود . امادر زمان خلافت عثمان بساط میگساری وشرابخواری دو باره گسترده شد . اعراب این زمان دولتمند وغنی بودند ونوشابه‌های‌خود راازشام وآناتولی ویونان وارد میکردند . موسیقی ورقص و آوازنیز

باشرب خمر توام سد .

همه گونه لذات جسمانی و شهوی مباح شده بود . جشنهای شمشیر بازی و قصیده سرائی که تا دیر گاهی باعث غرور و مباهات توده‌های عرب بود دیگر رغبت کسی راجلب نمیکرد . دیگر ابراز شجاعت ودلاوری بدرد نمیخورد زیرا مردم ثروتمند بودند ونیز ساختن شعر ومدیحه سرائی کاربیحاصلی بود زیرا ممکن بود مدایح و قصائد هرشاعری راباپول خریداری کرد .

«چطور زرناب مبدل بعیار قلب گردیده ؟» این پرسشی بود که علی درساعتی که‌زمام امور اسلام را بدست گرفت از خود کرد وبا اندوه و اضطراب با خود میاندیشید که آیا خواهد توانست جریان اوضاع راتغییر داده واین امپراتوری را که بدو سپرده شده دوباره بسنن وشعائر مقدس عصر پیغمبر باز گرداند ؟

علی نگاههائی به پیرامون خود میافکند ودر میان کسانیکه اطراف اوراگرفته‌اند دوستان ومشاورینی جستجو میکند ولی بزودی مشاهده میکند که دوره وحشت وهراس سپری گردیده وتمام‌قیافه‌ها دوباره‌درهم کشیده‌شده وازمدینه‌احساسات‌مسئولیت وتعاون‌وهمبستگی رخت بربسته ، رؤسا ازقبول مسئولیت شانه خالی میکنند وروش‌باری بهرجهت راپیش گرفته‌اند .

علی که بکلی ازاین وضع دلسرد شده بود دوتن از دوستانش که دوستان پیغمبرنیز بشمار میرفتند یعنی طلحه و زبیر را بنزد خود خواند و بآنها گفت :

«من حاضرم که مسندخلافت را بشما تفویض کنم . آیا بدان مایل هستید ؟» هر دو دوست سری بعلامت نفی تکان دادند .

پس معلوم میشودتوفانی که علی درصدد مواجهه باآنست دوباره آغاز گردیده‌هردو دوست سوگند وفاداری نسبت باویاد کردند ولی‌در باطن مصمم بودند که درموقع خود بدو خیانت نمایند و هریك بنفع شخصی خود کار کنند .

نه تنها شجاعت و مردانگی وجان نثاری و فداکاری رخت از میان بربسته بود بلکه حسن‌نیت و صداقت نیز دیگر کیمیا شده بود .



این بود پردهٔ غم انگیزی از اوضاع عربستان هنگامیکه علی زمام امور خلافت را بدست گرفت وبا اینکه خود بخوبی میدانست که این کار تاچه پایه طاقت فرسا ومشقت باراست ولی چون آنرا تقبل کرده بود خواه ناخواه میبایستی آنرا بانجام رساند .

علی روز بعداز انتخاب خود بمسجد پیغمبر رفت ودر برابر هزاران مؤمنینی که برای اصغای بیانات اوازدحام کرده بودند ازبالای منبر نخستین خطبه خلافت را برخواند .

سه روایت ازمضمون ومفاد این خطبه دردست است که باشکال میتوان گفت کدام یك ازاین سه روایت معتبر تر است . نخستین روایت از طبری‌است : بروایت او خطبه علی مبنی بر دعوت مردم بتقوی و دینداری وترس ازخدا و پیروی از فرمان عقل وبیشه ساختن صداقت بود . ولی آیا ممکن است که علی در نخستین تماس خود با مؤمنین هیچ اشاره ای‌باوضاع وخامت باروقت ومشکلاتی که درانتظارمسلمین بود ننماید ؟ ابن اثیر چنین عقیده ندارد و روایتی را که بـه حقیقت نزدیك تراست برای ما نقل میکند .

بروایت ابن اثیر علی چنین فرمود : « من باراده شما ببالای این

منبر آمده ام . شما هستید که این مقام را بمن تحمیل نموده اید . من نخست ازقبول آن امتناع ورزیدم ولی شما اصرار کردید که آنرا بپذیرم . آیاهمیشه بریك عقیده باقی هستید ؟ من دیگر بشما ، موقعیکه تغییر عقیده دهید رغبت نخواهم داشت . »

توده فریاد برآورد : « ماتغییر عقیده نداده‌ایم ومیخواهیم همیشه تورا درمسند خلافت به بینیم . »

علی دوباره فرمود : « در اینصورت ازشما درخواست میکنم که تا هنگامیکه‌من‌داعیه ای جز خدمت‌بخداورسول خدا نداشته باشم از من اطاعت کنید . »

بالاخره مورخ سوم ابن عبدالربه بیان دیگری را بعلی اسناد میدهد و بروایت او بعداز اینکه علی خدمات خود را نسبت به پیغمبر اسلام شرح داد فریاد زد : « خداوند از دو جانشین اول پیغمبر یعنی ابوبکر وعمر راضی شود . خلیفه سوم نیز بکلاغی شبیه است و بهتر آن بود که بالهایش بریده میشد و گردنش میشکست . »

با کمال وضوح پیداست که این روایت بعلی چسبندگی ندارد . چه علی هرگز نسبت بیك زنده زبان بفحش وناسزا نمیگشود پس بطریق اولی نسبت بیار دیرین خود که چند روزی بیش از قتل او نگذشته بود اینطور ناسزا نگفته است .

دوستان و دشمنان

دریك صفحه مهیج علی حالت روحی خودرا بهنگامیکه اسلام ویا به عبارت بهتر مدینه اورا بخلافت شناخت بدینطریق شرح میدهد: « هنگامی که نخستین بار شنیدم مرا امیرالمؤمنین میخوانند برخود بلرزیدم ونمیدانستم آیاسزاوار این عنوان پرافتخار هستم وآیا میتوانم این عنوان را از روی افتخار بروی خود بگذارم ؟ »

این حالت درروحیات خلیفه جدید ، طی هفته های اولیهٔ خلافتش منعکس گردید . علی درآن روزها شك زده ومردد بود و حالت تردید آمیزاو اطرافیانش را بشگفتی میانداخت ودوستانش را مهموم میکرد و رقبایش ازاین وضع استفاده میکردند . علی کاملا بدین نکته توجه داشت اما پیش از اینکه نقشه و برنامه معینی برای خود طرح کند میخواست بداند که بکدام یك از دوستانش باید اعتماد نماید .

فقط بنی هاشم نسبت باو وفادار بودند ولی آیا همکاری آنها به تنهائی کافی تواند بود ؟

علی نمیخواست خطای عثمان راتکرار کند وفقط افراد خانواده خودرا بدور خویش گردآورد . اکثریت انصار بدو دلبستگی وعلاقه نشان میدادند ولی انصار درعین حال همیشه دراین عقیده استوار بودند که حق جانشینی پیغمبر خاص آنها است و دعوت آنها بهمکاری بمنزله بیدار کردن حس جاه طلبی آنان بود . علی میخواست مخاطرات را دفع نماید نه اینکه برتعداد آنها بیفزاید .

گذشته از انصار طلحه و زبیر نیز داعیه خلافت داشتند : اما هردو خودرا کنار میکشیدند و علی مردد بود که مبادا آنهابرای ایفای نقش خودمنتهز فرصت باشند .

سپاه مصر بعداز انتخاب کسی که اورا نامزد خود میدانست راه بازگشت درپیش گرفت . علی میدانست که میتوانند باین سپاه اعتماد داشته باشد . اما قیافه مرموزابن سبا اورا مضطرب میساخت . تعلیمات این دوستدار افراطی این خطر را داشت که ممکن بود اصول صحیح اسلامی را بکلی متزلزل سازد . علی خوشتر داشت که ازخلافت چشم بپوشد تا اینکه درتزلزل این اصول سهیم گردد .

علی موقعی تصمیم گرفت که سنت پیغمبر وابوبکر را احیا کند وشورای مؤمنین را که مخصوصاً درهنگام محاصره مدینه برای پیغمبر فوق العاده سود مند افتاد دوباره تشکیل دهد ولی دشمنانش فرصت اینکار را هم برای او باقی نگذاشتند .

یکی دو ایالت وضع منقلبی داشت ومعاویه والی دمشق ورئیس بنی امیه ازبیعت با علی سرباز میزد .

در بصره و کوفه دوستان زبیر وطلحه آشکارا ازنامزد های خود پشتیبانی میکردند · کمی دور تر ، از ایران نیز غرش انقلاب بگوش میرسید . پیروان زرتشت و اعقاب خاندانهائی که منسوب بخسرو پرویز بودند بامید اینکه اوضاع و احوال برای گرفتن انتقام مساعد شده خود را مهیای انقلاب میکردند . بالاخره در مکه توطئه هائی در پیرامون کعبه چیده میشد :

عایشه همسرمقرب پیغمبر که « ام المؤمنینش » میخواندند پیوسته دم ازمخالفت باعلی میزد . هنوز هم اونفوذقابل توجهی نزدمسلمین داشت

واین نفوذ نه تنها بعلت این بود که دختر ابوبکر وهمسر پیغمبر بود بلکه به خصوص بسبب هوشمندی وذکاوت وشجاعت جبلی او بود .

عایشه ازمدینه بقصد مکه عازم شد ودرپیرامون کعبه کسانی را که مانند او کینه ای ازعلی بدل داشتند گردآورد ورهبر حقیقی نهضتی برضد علی گردید وبرای مبارزه باعلی چنان فعالیتی ازخود بظهور رسانید که جنگاوری دلیر ممکن بود براین فعالیت ورشادت اورشك برد .ولی آیا علت ومحرك این کینه ورزی چه بود ؟ بگذاریم مادر مؤمنین خودش علت آنرا برای ماباز گوید .

کینه زنانه

عایشه‌میگوید: « پیغمبر عادت داشت که‌درمیان‌زنانش کسی‌را که بایستی درطی‌غزوات بااو همراه گردد بقید قرعه انتخاب نماید. این زن درهودج خود قرارمیگرفت ودرر کاب پیغمبر براه میافتاد. در هنگام نبرد باقبیله بنی‌مصطلق‌قرعه‌فال‌بنام‌من‌بیرون آمد. بنابراین من‌بامحمد همراه شدم ودرپیروزی‌وشادی‌اواز کامیابی دراین غزوه‌شریك گردیدم بهنگام باز گشت درمحلیکه باندازهٔ دوساعت راه بامدینه‌فاصله داشت پیغمبر فرمان راحت‌باش‌داد. سپاه‌شب‌را دربیابان بروز آورد. فردای آنروز پیش ازحر کت بخیال‌افتادم که‌از هودجم پیاده‌شده برای نرم کردن‌عضلات پاهایم اند کی قدم بزنم. موقعیکه از گردش‌باز گشته‌در هودج خودنشستم متوجه شدم که گردن بند گرانبهائی که صبح‌آنروز باخود داشتم از گردنم افتاده. پس دوباره‌ازهمان راه‌باز گشته شروع بتجسس گردن بند نمودم و از یافتن آن فوق العاده دلشاد شدم اما هنگامیکه باردو گاه مراجعت کردم سپاه راه‌عزیمت درپیش گرفته و مسافتی ازآن‌محل دور شده‌بود.

« خدمتگذاری که‌مأمور گرفتن‌مهارشترم بودباز گشت مرااز گردش دیده‌بود اما مسلماً‌متوجه نشده‌بود که‌من‌دوباره‌همان‌راه‌راپیش گرفته‌ام وازاین‌روشترم رأبدنبال سپاه‌حر کت داده بود.

« من‌درآن بیابان‌خودرا یکه وتنها دیدم‌وبدون وسیلهٔ سواری نمیتوانستم‌خودرابسپاهیان پیغمبربرسانم. پس‌باخود اندیشیدم که‌عاقلانه

ترین راه اینست که درهمانجا منتظر شوم تا اینکه کسانم متوجه غیبت من شوند و بجستجویم برخیزند. متفکرانه روی شنها نشستم. چند ساعتی بعد سفیان نامی ازسربازان پیغمبر از آنجا بگذشت واو که برای انجام ماموریتی ازسپاهیان عقب مانده بود مرا شناخته فریادزد: «همسر پیغمبر!» من پاسخی ندادم. آنگاه ازشترش بزیر آمدواز من خواهش کرد که برگرده شترسوارشوم. من برحیوان سوارشدم واومهار آنرا گرفته مرا بمدینه رسانید.

«برسیدن شهر سپاه متوجه غیبت من گردیده بودو من مردم را نگران ومضطرب دیدم. بازگشت من این نگرانی را بحد کمال رسانیدو شایعات مختلفی درافواه جاری شده بگوش پیغمبر رسید ومن ناگهان دیدم که آنحضرت درقبال من رویهٔ احتیاط آمیزی درپیش گرفته که برای من غیر عادی بودومن که ازاین راه پیمائی فرسوده گردیده بودم محتاج به پرستاری وتیمار بودم وازپیغمبر پرسیدم آیا خوشتر دارد که من مادرم را برای پرستاری بخانه خود بخوانم یااینکه خود بخانه اوبروم؟ پیغمبر پاسخ داد: «میتوانی بمنزل مادرت بروی» بنابراین بخانه مادرم رفتم واززبان والدین خود علت بیمهری ناگهانی همسرم راشنیدم وبگریه افتادم واز خوردن غذالب فروبستم. مادرم مرا تسلی داده گفت: «بدین قضیه زیاد اهمیت مده، هرزن خوشگلی که رقبائی دارد درمعرض چنین تهمتهائی قرارمیگیرد.»

«براستی هم چند تنی از رقیبانم از رسوائی که درمعرض آن واقع شده بودم بغایت دلشاد بودند و هریك بنوبه خود بر شدت آن میافزود. دیری نگذشت که درمدینه صحبتی جزدربارهٔ من شنیده نمیشد. زینب یکی از زنان پیغمبر که ازقبیله خزرج بودبدین طمع که جانشین

من شود دررسوا کردن من حرارتی زایدالوصف بروز میداد . پیغمبر ازاین تحریکات متأثر شد ۰ دوستان ودشمنانم همه برضد من دست بدست هم داده بودند ۰ محمد روزی برمنبر مسجد بالارفته فرمود : « من از مسلمین تقاضا میکنم که بافراد خاندان من افترا نزنند . من تا کنون از جانب مؤمنین جز اظهار اعتماد واطمینان سخنی نشنیده‌ام و امیدوارم که درآینده نیز برهمین منوال رفتار کنند . »

« این بیانات نزدیك بود برشدت کشمکش بیافزاید . چندتن ازمسلمین تقاضا کردند که تهمت‌زنندگان بکیفر برسند دشمنان من بگفته آنها اعتراض کردند و پیغمبر بامنتهای افسردگی و تأثر مسجدرا ترك فرمود .

« هنگامیکه پیغمبر بخانه بازگردید علی‌را بنزد خودخوانده بااو بمشورت پرداخت . علی چنین رأی داد :

« توزنان متعدد داری وفقط بایدازمیان آنهایکی را انتخاب کنی. درهرموردتو میتوانی ازخادمه‌عایشه بازپرسی کنی . باشد که او حقیقت‌را ابراز دارد .» دراینجاعلی ازمن دفاع نکرد وحتی تااندازه‌ای مرامتهم نمود ۰ پیغمبر نیزبه‌نصیحت اوعمل کردوخدمتگار من بازپرسی شد ۰ وی پاسخ داد که‌هیچ چیزمظنونی درخانه‌من ندیده‌است وچون‌اورا تازیانه زدندبالاخره اقرار کرده گفت : «موقعیکه‌من‌ازخمیر کردن‌نان فارغ می شوم ازبانوی خود تقاضا میکنم که ازآن مراقبت نماید-داما او بجای مراقبت میخوابد و بزآمده آنرالگد مال‌میکند ...» پیغمبرازاین‌سخن بخنده افتاد ۰

« بعدازاین بازپرسی محمد بخانه‌پدرم آمدومرادرآنجا در حال گریستن دید .درچشمهای مادرم نیزاشك جمع شده بود . شوهرم روبرویم نشسته گفت : «عایشه توخودمیدانی که‌مردم ازچه بابت تورامتهم میکنند .

اگر از راه تقوی منحرف شده‌ای توبه کن، خدا توبه کنند گانرا عفو میفرماید»
« بشنیدن این سخنان سیل اشک از دیده جاری ساختم و بوالدین خودنگریستم: وضع آنها منقلب ولی جدی بود. میخواستم به پیغمبر پاسخ دهم و از خوددفاع نمایم ولی نمیتوانستم خودرا از اتهامی که شوهرم مرا بدان آگاه میساخت تبرئه سازم. آنگاه بروی پدرومادرخود فریاد زدم: « پس شما ازمن دفاع کنید! » پدرومادرم جواب دادند: «ماچیزی. دراین خصوص نمیدانیم پس چطور میتوانیم از تو دفاع نمائیم؟ »
« پدرم که قدیم ترین یار پیغمبروو فادارترین و محترم ترین دوستان او بود بکلی مشوش و اندوهگین بود و مادرم نیز بسرحد نومیدی رسیده بود.

« پس من تمامی قوایم را جمع کرده خطاب بشوهرم گفتم: « من نمیتوانم ازعملی که مرتکب نشده ام توبه کنم، اگر تو بافتراهائی که برمن واردمیکنند باور داری من هیچ کاری برای سلب اعتقادتو نمیتوانم انجام دهم. واگر توهم مرامحکوم میکنی من نیز مانند ایوب خواهم گفت: « خدا بمن همه چیز داده و هموهمه چیزرا ازمن گرفته است. »
« محمد دیگرسخنی برزبان نیاورد. ناگهان دیدم که دیدگانش ازحالت طبیعی خارج شدو چهره‌اش منقبض گردید وعلائم وحی دراو ظاهر گشت. ما که بدین علائم آشنابودیم همه نفسهارا درسینه حبس کرده ساکت ماندیم. پیغمبر ازهوش برفت ماسرش راروی بالشی گذاشتیم ومنتظر نشستیم.
« این حالت انتظار در نظرما باندازه قرنها بطول انجامید و دانه‌های عرق چهره و بدن محمد راپوشانده بود. آیا ازاین گفتگوی باخداوند چه نتیجه ای حاصل خواهد شد؟ آیا ما باید نگران یا امیدوار باشیم؟

« پیغمبر بتانی بحال طبیعی عود نمود . عرق بدنش خشك وخطوط چهره اش ازهم باز شد . چند دقیقه بعد دستم را بدست گرفته فرمود : « ای عایشه خوشبخت باش ، خداوند خودش بیگناهی تورا بمن بشارت داد .» و بعد بی آنکه توضیح بیشتری بدهد مارا ترك گفته بمسجد عزیمت فرمود ودر بالای منبر بمردم اعلام نمود که خداوند خودش بیگناهی عایشه را بشارت داده و آیاتی را که بدین مناسبت توسط جبرئیل نازل شده بود بر- خواند : « بدا بحال تهمت زنندگان و کسانیکه بدون اطمینان از صحت اتهامات خود تهمت میزنند ؛ خدا بعد از مرگ شدید ترین و موحش ترین عذابها وعقوبات راجهت آنها ذخیره خواهد کرد .»

« مؤمنین دربرابر حکم الهی سرفرود آوردند . قضیه فراموش شد و من دوباره مقام خود را نزد شوهرم بدست آوردم و خوشبخت و مغرور بودم ازاینکه خداوند خودش دفاع مرا عهده دار گردیده . »



ولی عایشه پس از بازگشت بخانهٔ پیغمبر فراموش نکرد که علی اورا مورد سوء ظن قرارداده در نتیجه کینه آنحضرت را برای همیشه در دل گرفت . آیا این واقعه تنها محرك عایشه در کراهت ازعلی بوده؟ علی شوهر فاطمه و فاطمه دختر عزیز پیغمبر بود و نخستین مقام را درقلب محمد اشغال کرده بود . فاطمه تصویر زنده و یادگار نخستین زنش خدیجه بشمار میرفت . پس ممکنست اندکی هم حسادت علت این کینه شدید عایشه نسبت بعلی باشد؟ . بهرتقدیر عایشه از علی متنفر بود وچنانکه خواهیم دید کینه خود را هم نسبت بدو ثابت نمود .

مکه برضد مدینه

چند روزپیش‌ازقتل عثمان‌عایشه‌از مدینه بقصد مکه عازم شد .
وی درباره سرنوشتی که درانتظار این پیرمرد هشتاد ساله بود چندان اشتباه نمیکرد و میدانست که بعداز مرگ عثمان خلافت بعلی خواهد رسید . ولی او تاب نمیآورد که در شهری اقامت کند که تحت نظارت و تسلط دشمنش باشد واز سوی دیگر مصمم بود مقدمات ایستادگی در برابر علی را فراهم سازد و میدانست که تنها مکه عرصه مساعدی برای فعالیتش دراین زمینه میباشد .

همینکه عایشه بشهر مقدس قدم نهاد مبارزه و پیکار خود را آغاز نمود . تمام دشمنان علی و مخالفین رژیم جدید از قبیل بنی امیه وجاه طلبان وطمع کاران وحسودان وکلیهٔ کسانیکه بر ثروتهای نو رسیده خود بیمناك بودند وهمهٔ کسانیکه اوضاع آشفته وبی بند وبار زمان عثمان بسود آنها تمام میشد بدور عایشه حلقه زدند ودرمیان آنها صیادانی که از آب گل آلود ماهی میگرفتند و عیبجو یانی که هیچ رژیمی را پسندیده نمیدانستند وبستگان جنگجویانی که ضربت شمشیر خلیفه را چشیده بودند وما جرا جویانی که همیشه در کمین تاخت و تازی بامید تحصیل غنیمت سرشاری بودند وجود داشتند . عایشه اطرافیان خودرا برشمرد وتعداد آنهارا ازهزار متجاوز دید . کمی بعد زبیر وطلحه نیز بایك قسمت از قوای خود بدو ملحق شدند و سپاه عایشه کسب اهمیت کرد :

روزی ام‌المومنین درحالیکه پشت حجرالاسود پنهان شده بود برای سپاهیان خود چنین سخنرانی کرد :

گروهی ازعوام الناس که از نواحی دور دست واز سرزمین آبها (مقصود رود نیل است) آمده بودند بدستیاری بندگان مدینه خون مقدس عثمان را بریختند وحرمت شهر مقدس را هتك نمودند و اموال و دارائی مسلمین را بغارت بردند . آیا شما بدین ننگ تن خواهید داد ؟ »

ازهمه طرف صداهائی برخاست که : « ما آماده‌ایم ازتو پیروی کنیم . » این صداها ازبنی امیه بود . صداهای دیگری نیز شنیده شد که احتیاط و اعتدال را اندرز میدادند ولی این صداها درمیان فریاد های کسانیکه بهرقیمت طالب جنگ بودند محو وخاموش گردید و عایشه خندان وخوشحال تصمیم داشت که بیدرنك بمدینه رهسپار گردد ولی باو فهماندند که این کار سبکسرانه میباشد و بسیاری از مسلمین راضی بجنگ برضد شهر مدینه نخواهند شد وبهتر آنست که دربصره موضع بگیرد تا درآنجا هوا خواهان طلحه و زبیر نیز به شورشیان پیوسته گروه آنها را تقویت کنند .

عایشه بدین امر رضایت داد . سایر زنان پیغمبر که بزیارت مکه آمده بودند از همراهی با او تابصره سرباز زدند و بمدینه باز گشتند. عایشه که از احساس تنهائی خود در رأس چنین نهضتی سرمست شده بود درحرکت شتاب ورزید واز بنی امیه وجوه لازم برای تهیه ساز و برگ نبرد بخواست . چه اینها بودند که بیشتر از هر کس از سقوط احتمالی علی بهره میبردند وبنا براین تهیه پول واسلحه واسب و شتر مورد نیازنیز برعهده آنها بود. بنی‌امیه‌بدین‌نکته توجه داشتند وتقاضای

عایشه را اجابت کردند وچند روز بعد نیروی مجهز و مسلح عایشه بطرف بصره قدم براه نهاد .

روز بعد علی از حرکت این نیرو آگاه گردید . او نیز بنوبه خود برای دفع این نخستین خطر شروع به آرایش سپاه نمود .

***

زنان پیغمبر چون بمدینه رسیدند با یکدیگر شورائی تشکیل دادند ودر این باب بحث نمودند که آیا عایشه حق دارد که باآن ترتیب خود را در میان مردم آفتابی کرده در گیر و دار های عمومی مداخله ورزد ؛ عقاید میان آنها مختلف بود . اما یکی از آنها که بااراده تراز همه بود تصمیم گرفت نامه‌ای بعایشه نوشته ومیانه روی و احتیاط بیشتری را باو اندرز دهد و این زن که‌ام سلمه نام داشت باو چنین نوشت :

« سپاس خدایرا که فروبزرگی فقط برازنده اوست .

« تواز دستورات پیغمبر که روی گرفتن ودر خانه ماندن رابما امر میفرمود تخطی کرده‌ای ، تو از شعائر عصمت و آزرم قدم فراتر نهاده ای . پیغمبر ، چنانکه میدانی مخالف هرگونه مداخله زنان در مشاجرات سیاسی بود ... الخ ... »

عایشه متکبرانه پاسخ داد که اوهیچ احتیاج به‌نصیحت وآندرز ندارد وخودمسئولیت‌رابگردن گرفته وکاررانا بآخر ادامه‌خواهد داد .

***

عایشه و زبیر و طلحه و بنی‌امیه در مسیرخود از مکه تا بصره سعی میکردند که چند تنی از بزرگان و پیشوایانی راکه هنوز در اسلام نفوذ کلمه‌ای داشتند بسوی خود جلب نمایند ولی بهر کس که

رجوع کردند دست رد برسینه‌شان گذاشت ازجمله‌زبیر وطلحه بعبدالله بن عمربن الخطاب نامه‌ای نوشته‌و خلافت رادرصورت همراهی باآنها باو وعده دادند واین نامه را درپاسخ‌از پسرعمر دریافت نمود :

« من باعلی بیعت کرده ام . چرا میخواهید بیعت خود را نقض نمایم ؟ شما میخواهید مرا در چنگ علی‌ابن ابیطالب بیاندازید ؟ من کناره گیری را دراین امر بر مداخله ترجیح میدهم .

« اما راجع بعایشه ، باو بگوئید که درخانه ماندن بیشتر برازنده اواست تانشستن در هودج . برای شما نیز مدینه پسندیده تر از بصره است . برای پیکار با علی‌شما پیشوائی لازم‌دارید که درفضیلت‌وتقوی برعلی‌تقدم داشته‌باشد . آیاچنین پیشوائی دارید ؟ »

بدبختانه این اندرزهادردل سیاه آنها مؤثرنمیافتاد وارتش‌بصره بسیج شده بقصد جنگ قدم براه نهاده بود . علی‌نیز بنوبه خودبیکار نمانده بود . اونیزسپاهیان خودرابسرعت بسیج کرده میخواست‌باعجله کار را یکسره کند چه میدانست که ابر هائی ازجانب دمشق بررویهم متراکم می‌شود . پس درظرف چند روز یك ارتش ده هزار نفری که قسمت عمده آنها از مصر با ابن‌سبای معروف آمده بودند تهیه و از مدینه عزیمت کرد . در تمام خط سیر او قبایل مختلف بسپاهیان آنحضرت پیوستند . بطوریکه تارسیدن بصره‌ارتش علی‌ببیست هزار بالغ گردید .

هردوسپاه‌هنگامیکه رو،در رویکدیگر قرار گرفتندمتوقف شدند . زبیر وطلحه سوار براسب از صفوف شورشیان بدرآمدند . علی بمقابله‌آنان شتافت وازآنان پرسید : « موضوع چیست ؟ من‌شمارا غرق درآهن وپولاد و درپیشاپیش سربازان کثیر می‌بینم که سرجنك

دارید . آیا محض رضاو خشنودی خداست که این جنگ را مهیاشده اید؟ ازاین قصد باز گردید واز گناه خود توبه کنید . آیا مردانی بخوی و خصلت شما سوگند خودرا نقض میکنند ؟ آیا در تمام نبردهائی که بمنظور مدافعه از اسلام پیش آمد نمودمن برادرشما نبودم ؟ آیاخون من درنظر شمامقدس نیست ؟ آیا من میتوانم خون شما را بریزم ؟ »
طلحه پاسخ داد : راجع بقتل عثمان چه میگوئی ؟

علی بالحن اعتراض فرمود : « خدا لعنت کند کشندگان عثمان را ای طلحه توزن پیغمبر را برای اینکه درجنگ بتویاری کند همراه می آوری و آنوقت زن خودت را در خانه میگذاری ! باردوی خود برگرد و از گناه خود استغفار کن !»

اما طلحه برسر اطاعت نبود . آنگاه علی بزبیر خطاب کرده سوابق ممتد دوستی و همکاری شان را باو یاد آوری فرمود . زبیر سر بزیر انداخت و گفت : « من با تو نخواهم جنگید . » و با طلحه باردوگاه باز گردید .

روش دلاورانه علی در این فرصت ممکن بود وحدت را میان مسلمین دوباره برقرار سازد اما دریغ که سیرحوادث مصائب دیگری را پیش آورد .

جنگ جمل

زبیر وطلحه پس از بازگشتشان باردو گاه شدیداً موردانتقاد قرار گرفتند . پسر زبیر بروی پدرش فریاد زد :

« توازشمشیر علی‌ابن‌ابیطالب ترسیدی؟ اگرمیخواستی دربرابر نخستین دعوت حریف سر تسلیم فرود آری دیگر چرا زحمت گرد آوردن‌اینهمه سپاه بخود دادی ؟»

زبیرمتغیر شده گفت : « من‌سو گندیاد کرده‌ام که با اونجنگم »

پسرش دو باره گفت : « بدین جهت سو گند یاد کردی که میدانستی برسر کسانی که‌با او میجنگند چه‌خواهد آمد . اگر توبراستی‌شهامت داری خود را از قید سو گندت بوسیلهٔ آزاد کردن یکی‌از بندگانت برهان وبمقابلهٔ پسر ابیطالب بشتاب ! »

زبیر که نمیخواست درنظر عایشه وپسرش مـردترسو وبیغیرتی جلوه گرشود اطاعت کرد و یکی ازبندگانش را آزاد نموده مهیای نبرد گردید ۰

اما این ماجرا همه را بفکر انداخته بـود . مسلماً یکقسمت از شورشیان درهرحال‌مصمم بادامه دادن جنگ بودنداما کثریت آنها که رفتار شجاعانه علی وتردید حریفانش درآنها تأثیر بخشیده بودبیشتر بسازش‌وآشتی تمایل‌داشتندچنانکه قبایل مهم‌ربیعه ومضر بصلح‌متمایل شدند و قوائی که ازیمن بخواهش عایشه آمد بودند چندان حرارتی برای جنگیدن از خودنشان نمیدادند ۰

پس در اردوی عایشه اوضاع چندان خوش آیند نبود و چون علی نیز آماده آشتی بود باب مذاکرات برای عقد متار که افتتاح گردید و طرفین بشرایط عاقلانه ای تن دادند و افراد دوسپاه با یکدیگر آشتی کردند .

با اینهمه یکی از فرماندهان سپاه امام بدین صلح وآشتی نظر خوشی نداشت · درآنوقت ابن سبا در اردوی علی بود . دستهای او که هنوز بخون عثمان رنگین بود میبایستی باز بخون زبیر و طلحه آغشته شود · ابن سبا باچند تن از زیر دستان افراطی خود سازش کرد و شب هنگام از سستی و رخوتی که محیط آشتی درپاسداران هردو طرف ایجاد کرده بود استفاده نمود و اردوی عایشه رامحاصره کرد و باحمله بجانب سپاهیانی که خیمهٔ همسر پیغمبر راحفاظت میکردند نبرد آغاز نمود · درسپاه عایشه حالت « هشدار » اعلام گردید ودر حالیکه مدافعین او خود رامهیای دفاع میکردند مأمورین ابن سبا بنزد علی آمده اظهار داشتند : « بما خیانت شده است . دشمن بما حمله میکند ، باید آماده دفاع باشیم ! »

علی که ازاین نیرنگ اغفال شده بود فرمان حمله داد . اما پیش از آغاز نبرد خلیفه افسران خودرا گرد آورد وبدانها چنین امر فرمود : « مردم را بیجهت قتل عام نکنید · هر کس که عقب نشینی میکند وخود را از مهلکه میرهاند بحال خود گذارید و اورا دنبال نکنید . بزخمداران آسیب نرسانید ودست بغارت و چپاول نگشائید ، شهر بصره رامحترم شمارید وبخانه های مسلمین بعنف داخل نشوید . »

افسران در برابر اوامر او سر فرود آوردند درحالیکه ازاین

همه نجابت و بزرگواری امـام در دل آفرین میگفتند آنگاه نبرد آغاز گردید .

زبیر برای اینکه شجاعت خود را برخ فرزندش بکشد قدم بمیدان کارزار نهاد . یکی از دوستداران علی ، عمار بن یاسر ، سرراه براو بگرفت . زبیر دریافت که با زور مندتر از خود سروکار دارد و بنا براین از میدان نبرد پاپس کشید . در بازگشت بایکی دیگر از دوستداران علی بنام احنف بن قیس برخورد نمود . احنف بسوی زبیر تاخت آورد و اورا بکشت و شمشیرش را برای علی آورد . احنف برخلاف انتظاری که داشت بشدت مورد سرزنش ونکوهش امام واقع شد وعلی شمشیر زبیر را بدست گرفته تیغه آنرا بوسید و گفت : « ای شمشیردوست من، چه بسادفعات که تواز پیغمبردفاع وحمایت کرده‌ای .»

بعداز زبیر نوبت طلحه رسید که همینکه قدم بمیدان گذاشت تیری از اردوی خودش رهاشده بشانه‌اش اصابت کرد . طلحه مجروح وخون زیادی ازاو دفع گردید . همینقدر توانست بکلبه متروکی در مدخل بصره پناه برد ودرآنجا جان سپرد .

بسیاری ادعا میکنند که این تیر ازطرف یکی از سپاهیان بنی امیه رهاشد چه بنی امیه میدانستند که بعداز مرگ زبیـر طلحه در صورت شکست علی بیشتر برای خلافت برازندگی دارد پس برای اینکه خودرا ازشر این رقیب آسوده نمایند اورا بقتل رسانیدند . با اینهمه هیچ دلیلی بر وقوع چنین جنایتی دردست نداریم ونام تیرانداز برای همیشه مجهول خواهد ماند .

زبیروطلحه بدین ترتیب ازصحنه کازار برکنار گردیدند . علی برمرك دویار دیرین پیغمبر میگریست و عایشه نیز برمرك دو تن از

متنفذ ترین هواخواهانش گریه میکرد . مرك این دوفرمانده درآغاز جنك ، اردوی عایشه را بحال اغتشاش انداخت . هواخواهان زبیر و طلحه که فرماندهان خودرا ازدست داده بودند دلسرد شده میان خود میگفتند : « دراینصورت دیگر جنگیدن ماچه حاصلی دارد ؟ »

عایشه متوجه این تردید و اضطراب گردید . پس بکسانیکه اطراف او بودند فریاد زد : « مهـار شترم را رهـا کنید . من خود میخواهم بجنك بروم ! » مهارشتر رها گردید وعایشه ازبالای هودجش برای لشگریان خود سخنرانی کرد ، سخنان او غیرت آنها را بجوش آورد وجنك با منتهای شدت ازسر گرفته شد .

در مدت هفت روز هردو لشگر بـاهم گلاویز بودند . عایشه نعالیت خستگی ناپذیری ازخود بروز میداد . بیست تن ازجنگاوران بدور هودجش حلقه زده ودمار از روزگار دشمنی که جرئت نزدیك شدن بهودج را بخود میداد درمیآوردند . روزهشتم علی فرمان حمله عمومی داد و فریاد نمود : « شتر را پی کنید ! » فرمان وی اجرا شد وشتر عایشه بروی خاك در غلطید. مدافعین عایشهمغلوب کثرت عدد مهاجمین گردیدند ویکی ازآنها بیست زخم برداشت . وسایرین که از شدت فرسودگی بجان آمده بودند تسلیم شده یا ازدم تیغ گذشتند . عایشه باسارت درآمد وبصره تسلیم شده قدرت خلیفه راگردن نهاد .

علی پیروز شد . اما این پیروزی را ارزان بچنگ نیاورد ده هزارنفر از مسلمین بخاك هلاك افتادند و هزاران نفر زخمیشدند پس تلفات بسیار سنگین بود . علی نیز بدان اعتـراف کرده از خدا مسئلت نمود که در آینده اسلام را ازشر چنین بلیات مصون فرماید و

فرمان داد که کشته هاپهلوی هم در گودال مشترکی دفن شوند وخود
نماز میت برجنازه کشتگان گذارد .

☆ ☆ ☆

رفتار علی نسبت بعایشه همان رفتاری بود که ازیك جوانمرد
انتظار میرفت . عایشه باسارت او درآمده بود و موقعیکه درهودجش
نشسته وتنها برادرش نزد او بود علی بدو نزدیك گردید وامر داد
هودج رابزمین گذارندوسپس از او پرسید : «مادر، درچه حال‌هستید
؟» عایشه پاسخ داد : «حال من بسیار خوب‌است» علی بالحن اعتراض
فرمود : «خدا ازتو بگذرد !» عایشه نیز گفت : «وهمچنین ازتو !»
آنگاه علی سوار براسب اشاره ای نمود . باشاره او همه
فرماندهان سپاه وامرا و جنگجویانش از برابر عایشه رژه رفتند وبا
شمشیر آخته بدو سلام دادند . فاتحین در برابر کسی که درهمه حال‌او
را مادر مؤمنین می دانستند سر فرود میآوردند و عایشه مغلوب وسر
افکنده دراین رژه شرکت نمود درحالیکه چشمهایش از اشك پر
شده بود . راستی گریه قلب راچه خوب تسلی میدهد ! هنگامیکه رژه
بپایان رسید عایشه بهمراهی برادرش ببصره بازگردید .

☆ ☆ ☆

فردای پیروزی درمسجد بزرك بصره جا باندازه کافی برای
مؤمنینی که جهت بیعت باخلیفه فاتح آمده بودند پیدا نمیشد . زخمداران
خودرا بروی زمین میکشاندند تا در تقدیم احترام نسبت بقهرمان
بزرك اسلام شرکت نمایند . دربرابر این اجتماع شور انگیز علی
خطبه ای بخواند که ازعالیترین احساسات بشری سرچشمه میگرفت :
خطبه علی مبنی بر فراموش کردن بی حرمتی های شخصی وعفو از
حریفان شکست خورده بود .

بعداز این سخنرانی علی باقامتگاه عایشه رهسپار گردید و با او مدتی دراز صحبت کرد و بالا ترین مراتب احترام را نسبت بدومرعی داشت . عایشه اظهار تمایل کرد که بمدینه باز گردد تا در جوار مرقد شوهر بزرگوارش باقی عمر را بسرآرد . علی بدین امر رضایت داد وبرای بدرقهٔ زوجهٔ پیغمبر « اسکورتی » بفرماندهی برادرش عایشه ترتیب داد .

دو روز بعد عایشه راه مدینه را در پیش گرفت و در برابر جمعیتی که برای بدرقه اوازدحام کرده بودندخطاب بعلی چنین گفت : «متشکرم فرزند ،هیچیك ازمانباید بدیگری را بخواهد وبراستی در گذشته میان من وتو هرگز اختلافی جز آنچه همیشه میان عروس و خویشاوندان شوهرش موجود است وجود نداشته . ولی من تورا از بهترین خویشاوندان میدانم .» علی پاسخ داد : «عایشه‌راست میگوید او پیوسته زوجهٔ پیغمبر شما چه دراین دنیا وچه‌در دنیای دیگر است .» سپس علی عایشه را تا بیرون شهر بدرقه کرد و بعد درحالیکه بدو تعظیم مینمود از کسی که نزدیك بود رشته حیات و قدرت او را قطع کند اجازهٔ مرخصی گرفت ...

بدینسان یکی‌ازمهمترین وهولناکترین نبرد های‌قرن‌اول هجری که بجنگ جمل معروف گردید بپایان رسید .

بیست وپنجسال گذشت زمان درسجایا و خصائل علی کمترین تغییری نداده بود زیرا اوهمیشه شکست ناپذیرو همیشه جوانمرد بود.

مصلح

هفت‌ماه‌از مرگ‌عثمان میگذشت. درخلال اینمدت‌امیرالمؤمنین هم خود رافقط بمسائل نظامی مصروف نداشت و در همانحال که در فکر پیروزی وغلبه بر دشمنان بود فراموش نمیکرد که وظیفه اوتنها جنگاوری و ابراز دلیری نیست بلکه وظیفهٔ مقدس دیگری نیز دارد که‌آن تصفیه دستگاه اسلام و ترمیم خرابکاریهائی است که سلفش ببار آورده . مهمترین موضوعی که فکر او را بخود مشغول ساخته بود موضوع فرمانداران ولایات بود. این‌فرمانداران که ازطرف‌عثمان منصوب شده واز ضعف اوحد اکثر استفاده رامیکردند قلمروخود را بصورت خودمختاری کوچکی درآورده‌وتوده هاراتحت فشار گذاشته همه چیز را در راه منافع شخص خود فدامیکردند .

شورشیان مصر عزل این فرمانداران وتعویض آنان رامصراًدر خواست کرده بودند . عثمان خودش بلزوم این تعویض اعتراف‌داشت ولی توانائی اجرای آنرا درخود نمیدید .

آیا علی نیز دراین باره‌مانند عثمان از خود ضعف نشان‌خواهد داد ؛ آیا اجازه خواهد داد کـه بگفته خودش لاشخور هـا همچنان ببلعیدن لاشهٔ امپراتوری ادامه دهند ؛ چند روز بعداز انجام مـراسم سوگند در مسجد مدینه ، علی شورای خودا منعقد ساخت و در آن شوری مباحثات مفصلی درباره تصمیماتی که بایداتخاذ شود در گرفت. در رأس فرماندارانی که عزل آنها لزوم حتمی داشت معاویة ابن ابی

سفیان بود که ازسالها پیش برشام حکومت میکرد . معاو به نزدیکترین بستگان عثمان و بعد از او رئیس بنی‌امیه بود .

لیکن شکایاتی که از سوء سیاست و مظالم وستمگریهای او میرسید از حد وحصر بیرون بود . آیا بدین شکایات دنباله و ترتیب اثر باید داد؛ یااینکه بهتراست صبر کرده وحیله ای بکارزد ؛ یکی‌از متنفذ ترین اعضای شورای خلافت در این باره چنین اظهار عقیده نمود : «ای علی معاویه را درحکومت‌دمشق تأیید کن‌و غالب حکام را نیز درمقامهایشان‌باقی گذار . بعدها هنگامیکه‌قدرت‌تورا گردن نهادند و وقتی لشگریانشان با تو بیعت کردند وزمانیکه‌کاملا زمام اقتدار را بدست گرفتی خواهی تواست آنها را تعویض نمائی . »

اعضای دیگر شوری کمتر از او محتاط بودند وحتی چند تنی از آنها عقیده باقدام بیدرنگ داشتندولی بااینهمه هیچ‌تصمیمی دراین شوری گرفته نشد .

آنگاه علی عبدالله ابن عباس‌را بنزدخود خوانده با اومشورت نمود . عبدالله چنین رأی داد : «کسانیکه صبر وبرد باری رابتواندرز میدهند دوستان توهستند وآنانکه اقدام فوری را بتو سفارش‌میکنند دشمنانت بشمار میروند . »

چون علی ازاین پاسخ درشگفت ماند عبدالله در توضیح عقیده خود چنین اظهار داشت : «تو میدانی که‌معاویه مردی سودجوومنفعت طلب است ودرنظر او فقط پول وقدرت ارجمند است وبنام خلافت کمتر توجه دارد آنچه او خواهان است حفظ مقام و موقعش در شام میباشد . اگر اورا عزل کنی برتو خواهد شورید وتو رابغصب‌خلافت و قتل عثمان متهم خواهد کرد . و اگر او را در مقام خودش باقی

گذاری سکوت پیشه خواهد کرد . »

علی باچهره‌ای بر افروخته بدو پاسخ داد : « من هیچیك ازعمال عثمان را نگاه نخواهم داشت . من کسی نیستم که بخدا و وجدانم از ترس همچون معاویه‌ای خیانت کنم . اگر بستگان عثمان بر ضدتدابیر اصلاحی که ملت خواهان آنست بشورند شمشیر میان من وآنها حکم خواهد شد . »

عبدالله اصرار ورزیده گفت : « حرف مرا بپذیر ، مدتی تأمل کن و چند ماهی را بدفع‌الوقت بگذران » علی باز اعتراض نموده فرمود : « من بتو امرمیدهم که بدمشق عازم شوی . تو بفرمانداری شام بجای معاویه منصوب میشوی . »

عموزاده علی پاسخ داد : « آنچه بمن پیشنهاد میکنی عاقلانه نیست . تومیدانی که معاویه رئیس بنی‌امیه است وموقع و مقاومش‌در دمشق مستحکم‌است . من‌مطمئن‌نیستم که اوجای‌خودرا بمن واگذارد و حتی ممکن است مقاومت کرده مرا باز داشت و اعدام نماید . پس بهتر است قبلا بدو نامه‌ای بنویسی و وعده دهی که بکار او از روی حسن‌نیت رسیدگی‌خواهی کردوبدین ترتیب‌بدگمانی‌اورامرتفع‌سازی . »
علی فرمود : « من هرگز بچنین حیله هائی متوسل نخواهم شد . »

عبدالله متبسمانه گفت : « تو مرد راستگو ودلیری هستی . اما دلیری‌بتنهائی برای پیروزی درجنك کافی‌نیست . پیغمبر خودش‌فرموده است که غالبا برای پیروزی درجنگ باید بحیله دست‌یازید . »

علی سرراتکانداده گفت : « حیله ورزی و مکر و افسون دور ازشأن من است . فرمان مرا اطاعت کن وعازم شو . »

عبدالله باحزن‌واندوه زمزمه کنان گفت : « من عازم‌خواهم‌شد . »

این مصاحبه میان دو عموزاده بهتر ازتمام کتابهای دانشمندان و مفسرین خصلت و روحیهٔ عالی علی را تشریح می کند : بطوریکه از فحوای این مصاحبه دیده میشود علی مردی راستگو و شجاع است و حتی از فریب دادن دشمنش اکراه دارد . این صفات که عموزاده اش بخوبی بدانها آشنائی داشت علت تسلط و نفوذی را که بر ملت اعمال کرده و هنوزهم اعمال می کرد بخوبی تشریح می کند و همچنین علت حوادثی را که بعداً بظهورخواهد رسید آشکارمیسازد .

پس علی فرمانداران بصره و کوفه وشام را معزول نمود . تنها مصرازفرستادهٔ علی استقبال گرمی بعمل آورد . بصره نیز بعداز جنگ جمل سر تسلیم فرود آورد . یمن نخست مقاومت کرد سپس مطیع گردید . کوفه از پذیرفتن فرماندار جدید سرباز زد . علی بتهدید مبادرت ورزید و عاقبت کوفه راضی به بیعت باخلیفه جدید گردید اما فرمانداری که از زمان عثمان براو حکومت میکرد نگاهداشت . در دمشق معاویه بدفع الوقت میگذراند و برای دادن پاسخ تقاضای مهلت نمود : برای اوسه ماه وقت لازم بود تا اینکه تصمیم بگیرد .



با وجود این علی نقشهٔ اصلاحات خودرا بعزل فرمانداران زمان عثمان محدود نکرد بلکه باشدت هرچه تمامترمبارزه برضد مسکرات را از سر گرفت و دستوراتی صادر کرد مبنی براینکه تمام اموالی که از طرف بستگان عثمان بعنف تصرف شده ضبط و بصاحبان اصلی مسترد گردد ویا در اختیار بیت‌المال گذاشته شود . بدستور وی هر گونه اسراف و تبذیر در خرج ممنوع و برهزینه های عمومی نظارت شدیدی برقرار گردید و تدابیری اتخاذ نمود تا عدالت و دادگستری

بهتر و سریعتر اجرا شود و بالاخره میان مسلمین مساوات و برابری حقیقی برقرار فرمود .

علی میخواست اسلام را بعصریکه پیغمبر در آن میزیست باز گرداند . میخواست بتقوی و فضیلت مقام ومنزلت پیشینشان را مسترد نماید . علی خودرا مظهر فضیلت وتقوی معرفی کرده وهر گونه تجمل را منع نمود . او خودرا خدمتگذار اسلام میدانست و درتحت همین عنوان مانند ابوبکر برای نیاز مندیهای شخصی درست باندازهٔ آنچه برای حد اقل زندگی ضرورت داشت ازبیت‌المال برداشت میکرد .

جنگهائی که برضد علی بپا گردید متأسفانه امان نداد که آنحضرت همه نقشه های اصلاحی خودرا بمعرض اجرا گذارد اما از همین قسمتی که اجرا گردیده بقرینه میتوان پی برد که چنانچه دشمنانش باو فرصت و مجال انجام نقشه هایش را داده بودند نتیجه فعالیت او تاچه اندازه درخشان وثمر بخش میگردید .

کوفه بجای مدینه

بعداز رفتن عایشه بمدینه علی مدت چند هفته هم خودرا باصلاح حال مسلمین وتجدید سازمان سپاه ورتق وفتق امور بصره مصروف نمود. پیروزی او برحیثیت واعتبارش افزوده بود ومرگ زبیر وطلحه واظهاراطاعت عایشه قدرتش رادرعربستان وعراق بلامعارض کرده بود.

اما علی چون از تنظیم امور بصره فراغت یافت مدتی با خود اندیشید که بازگشت بمدینه آیا بصرفه وصلاح او میباشد؟ مسلماً مدینه بگردن اوخیلی حق داشت اما اینشهرازنظرنظامی دیگر دارای مزایای زمان پیغمبر نبود. اسلام بصورت امپراتوری پهناوری درآمده بود و دیگر ممکن نبود شهرکوچکی راکه در قلب بیابان حجاز واقع شده بود بعنوان مرکز و پایتخت چنین امپراتوری وسیعی حفظ نمود طبعاًترک گفتن این شهربرای علی گران تمام میشد. چه بسا خاطراتی که او را بدین شهر دلبستگی میداد؛ در این شهر بود که با پیغمبر صمیمانه همکاری کرده بود. در مدینه بود که بیش ازچهل سال عمر خودرا بسر آورده بود. دراین جا بود که با فاطمه ازدواج کرده و دو فرزند دلبندش حسن وحسین قدم بعرصه وجود گذاشته بودند. تمام گورهای عزیزانش در مدینه قرار داشت و جمله یارانیکه از چنگ آخرین مصایب وبلیات سالم جسته بودند درمدینه ساکن بودند.

ترک گفتن اینشهر بمنزلهٔ دل کندن از هرچه او عزیز میداشت وجدا شدن از یك گذشتهٔ توام باعشق و افتخار وجنگها و پیروزیها

بود . با این همه سود اسلام چنین اقتضا میکرد و علی تصمیم گرفت که دیگر بمدینه باز نگردد .

امیرالمؤمنین تا دیرگاهی پیش از انتخاب پایتخت جدید درحال تردید بسر برد .

دیگر بمکه نباید اندیشید . مکه شهر مقدس اسلام وقبله و زیارتگاه مسلمین جهان بود واز طرف دیگر از نظر سوق الجیشی و جغرافیائی همان معایب شهرمدینه را داشت آنگاه علی بفکر دمشق افتاد . دمشق نیز تحت اشغال معاویه بود علی میدانست که برای غلبه برپسر ابوسفیان باید به پیکارهای خونین مبادرت ورزد . شاید بعدها دمشق پایتخت اسلام میشد ولی عجالة باید جای دیگری پیدا کرد . فسطاط یا قاهرهٔ آنوقت نیز خیلی دور بود . ایران هنوز جای امن و مطمئنی نبود پس علی عراق را برای این منظور در نظر گرفت و کوفه حاکم نشین عراق را بصورت پایتخت اسلام درآورد .

بدینسان مدینه ازصورت پایتخت خارج شد. اهالی آنجا و مردمان حجاز بآسانی باین تنزل تن ندادند و تاهنگامیکه علی برمسند خلافت باقی بود زمزمه های نا رضایتی از اهالی آنجا نیز بلند بود اما مسائل نظامی برهمه چیز مقدم بود . مدینه و حجاز در مبارزه‌ای کشانده شده بودند که بتجزیه اسلام منجر گشت : بعداز مرگ امام هنگامیکه معاویه پایتخت خود رادر دمشق تثبیت نمود ودرآنجا بطور قطع مستقر گردید حجاز عکس العمل نشان داد وچندین بار کوشید تامگر تقدم خودرا دوباره احراز نماید ولی‌تمام مساعی او دراین باره بنا کامی انجامید وعربستان ازقرن دوم هجری ببعدنه تنهابرتری سیاسی خودرا از دست داد بلکه نفوذ آن درسایر زمینه‌ها رو بانحطاط نهاد .



علی پیروز مندانه بکوفه وارد شد . عراق بخود میبالید ازاینکه چنین افتخاری نصیب او گردیده وهمهٔ اهالی آن بدور خلیفهٔ جدید حلقه زدند .

کسانیکه امروز گذارشان بقریهٔ محقر کوفه در کنار شط‌العرب می‌افتد مسلما پی نمیتوانند برد که درمحل این کلبه های مخروبه روزی شهر بزرگی وجود داشته که سالیان دراز پایتخت عراق بوده است ، همان عراقی که رود های دجله و فرات درآنروز بصورت ثروت وناز ونعمت در آورده بودند .

شهر کوفه بدست عمر درآغاز خلافتش بنا گردید . این شهر مرکز ستاد ارتش اسلام بهنگام پیشروی بجانب‌ایران بود وچون مرکز مهم خطوط ارتباطی بود بسرعت رو بتوسعه و آبادانی گذاشت . سپاهیان و کاروانهائی که از عربستان بعراق یا ایران میرفتند همه از این شهر می‌گذشتند . از سوی دیگر خطوط ارتباطی میان کوفه و شام بسی سهل‌العبور میبود .

پس بسهولت معلوم میشود که از چه رو علی کوفه را بعنوان پایتخت اسلام برگزید .

چه کوفه نه تنها ازنظر سوق الجیشی مزایای انکار ناپذیری داشت بلکه با استقرار دراین شهر امام بطور قطع عراق را درمقابل شام علم میکرد . معاویه بدین نکته پی برده بود واز همین جهت بود که در پاسخ دادن بنامه علی چندان شتاب نمی ورزید . فرستادهٔ علی بیش‌از سه ماه در دمشق منتظر دریافت جواب او بود وچون ازطول مدت انتظار بتنگ‌آمد برای تحصیل جواب پافشاری کرد ومعاویه چون

دریافت که الی الابد نمیتوانند بدفع الوقت بگذرانند و لا محاله میبایستی تصمیمی اتخاذ کند یکی ازنوابش را مأمور نمود که بکوفه رفته تصمیم اورا بخلیفه ابلاغ نماید . پیام معاویه درون یك لولهٔ سربی گذاشته شد و مأمور معاویه قدم براه نهاد وچند روز بعد به مقر خلافت رسید علی لوله راگرفته باز کرد. لوله محتوی یك برك سفید بود . آنگاه علی فریاد زد : « الله اکبر . باید آماده جنگ باشیم . »

دشمنی هاشم و امیه

میان بنی‌امیه وبنی هاشم رقابت و دشمنی‌ازدیر بازوجود داشت. بنی امیه قریش را علیه پیغمبر برانگیختند وبعداً دربدر واحد ومدینه با اسلام از در جنك در آمدند و چون عاقبت شکست خوردند بآئین اسلام گرویدند اما همچنان بجاه طلبی و کینه توزی خود باقی ماندند خلافت عثمان بدانها فرصت داد که دوباره سر بلند کنند ولی‌اینك پس از دوازده سال فرمانروائی و قدرت‌وغوطه‌خوردن درناز ونعمت عمو- زاده محمد و یکنفر از سلاله بنی هاشم داعیه سلب آقتدار وامتیازات آنهارا داشت .آیا بنی امیه میتوانستند اجازه دهند که یکی ازپسران طایفهٔ خصم ' آنهارا ازمسند اقتدار بزیر آورد ؟ رئیس آنها معاویه کلیه مشخصات وخصایص نژادی را که عبارت از دیپلماسی وحیله و تزویر وسر سختی بود از نیاکان خود بارث برده بود وبعلاوه اهرم نیرومندی بدست داشت که آن زر بود و میدانست آنرا درچه راهی بکار اندازد .

پس بدین ترتیب سی وپنجسال بعداز غزوه بدر باز بنی امیه بضدیت بنی هاشم قد علم میکردند معهذا پیروزی علی دربصره و استقبال گرم عربستان و عراق از خلیفه ، معاویه محتاط را بفکر فرو برد . جنگیدن با عربستان وعراق بتنهائی امکان داشت ولی‌آیا سایر کشورهای اسلامی جانب کدامیك را خواهند گرفت ؟

معاویه بیش از همه ازمصر نگرانی داشت ولازم بود بهر قیمت

مصریها را بخود جلب کرده و خودرا ازخطر محصور شدن در میان دو ارتشی که ممکن بودیکی از دره نیل ودیگری ازعراق وعربستان سرازیر شود ایمن نماید .

علی چندی پیش فرماندار مصر را معزول کرده وقیس بن سعد یکی از بزرگان اسلام را که خرد مندی اورا پیغمبر نیز ستوده بود ، بجای وی برگماشت . اوضاع مصر در پرتو حسن اداره و تدبیر فرماندار جدید بسرعت رونق گرفت . معاویه نخست بفکر افتاد که قیس را از خلیفه اش جدا سازد وبدینمنظور نامه‌ای مبنی بریادآوری قتل عثمان ولزوم کیفر رساندن کشندگان اوبوی نوشت : « من تصمیم دارم از کشندگان امیر المؤمنین انتقام بگیرم . اگرتوحاضر بهمکاری من دراین نبرد باشی فرمانفرمائی عراق را مادام العمر برای‌خود تأمین نموده ای . وبعلاوه من امارت حجاز را بیکی ازبستگان تو که خود تعیین نمائی خواهم سپرد و بالاخره هر تقاضائی داشته باشی مطمئن باش که مقرون باجابت خواهد شد . من هر چه زود تر مترصد پاسخت هستم . »

حزم و احتیاط وعلم و دانائی قیس از معاویه دست کم نداشت او هنوز آماده جنگ نبود و میخواست بدفع الوقت بگذراند . بنا براین بفرمانروای دمشق پاسخ داد : « من هرگز در سوء قصد برضد عثمان شرکت نداشته ام و باندازه تو از این فاجعه اندوهناکم . واما همکاری من دراین نهضت مسئله ایست که باید آنرا از تمام جهات بسنجم و دراین کارنبایدشتاب ورزید. مطمئن باش که ازجانب من بتو زیانی نخواهد رسید و بکاریکه رغبت تو درآن نباشد دست نخواهم زد ، تا ببینیم چه خواهد شد . »

معاویه بمنظور قیس پی برد و بیدرنك نامه ای بدین مضمون بدو نوشت : « من پاسخ تورا خواندم این پاسخ نه نوید صلح است و نه تهدید به جنگ . من از کسانی نیستم که بتوان آنهارا دست انداخت منکه ارتش سهمنا کی آماده بجنگ دارم چگونه ممکن است بگذارم کسی مرا بفریبد ؟ »

قیس نیز بنوبهٔ خود معتقد بود که این « مسخره بازی » باندازه کافی طول کشیده واز سوی دیگر تجهیزات خودرا بحد کافی رسانده ودیگر از جنگ بیم ندارد . پس بمعاویه چنین نوشت : « من از رفتار تو درشگفت هستم . تو درباره من اشتباه کرده ای و بغلط پنداشته ای که میتوانی مرا بخود جلب یا مرا از ساز کردن جنگ منصرف سازی. از من چه میخواهی ؟ میخواهی که من بر ضد کسی که شایسته ترین و مستحق ترین کسان برای مطاع بودن و بیشتر از هر کس برازنده خلافت است بشورم ؟ و بر ضد نزدیك ترین خویشان پیغمبر قیام نمایم ؟ و آنوقت بنفع چه کسی قیام کنم ؟ بنفع کسی که هیچکس بدو نباید احترام گذارد و کسی که نادرست تر از همهٔ مسلمانان است و کسی که همیشه راه راست راباشتباه رفته وهیچ وجه ارتباطی بارسول خداندارد واز نطفهٔ ناپاکی زندگی میکند و بالاخره شخص خبیث پست نهادی است؟ « درخصوص اشاره ای که بآرتش خود نموده‌ای ، بدانکه هرگز من بتو آن مجال و فرصت را نخواهم داد که بتوانی بکار مصر و ستیز با من بپردازی » .

معاویه از خواندن این پاسخ تند و آتشین دریافت که دیگر هرگونه اقدام تازه‌ای برای جلب قیس بی‌ثمر است . آنگاه دست بحیله زد و باید تصدیق نمود که معاویه درحیله ورزی نبوغ سرشاری داشت

وبا خود گفت قیس میخواهد بعلی وفادار بماند ، بسیار خوب پس کاری کنیم که علی ازقیس جدا شود :

معاویه چون میدانست که علی جاسوسانی در دمشق دارد بمسجد این شهر رفته دربالای منبرآن گفت : « ای مردم ، من بشارتی دارم که میخواهم بشما ابلاغ نمایم : قیس بن سعد فرماندار مصر در صدد است که با من درنبردی که برضد غاصب خلافت تهیه می بینم همکاری کند . » ومعاویه برای جمعیت یك نامهٔ جعلی از قیس بخواند که مشارکتش را بر ضد علی بدو وعده میداد .

معاویه باز حیله ای دیگر بکارزد . او فهمیده بود که در یکی ازنواحی مصر موسوم به « خربتا » دسته‌ای ازمسلمین ازشناختن خلافت علی پیش از اینکه کشندگان عثمان را بکیفر رساند سرباز زده اند وچون قیس اکراه داشته از اینکه قدرت خلیفهٔ جدید را بزورشمشیر بساکنین آنجا تحمیل کند آنها را بحال خود گذاشته و فقط بدریافت جزیه وخراج ازآنها اکتفا نموده است .

معاویه این عمل آزادیخواهانه را از طرف قیس بمنزلهٔ دلیلی برای اثبات وجود اختلاف میان او و خلیفه وانمود کرد ودوستدارانش را دعوت نمود که از این لطف ومرحمت که خداوند درحق آنها روا داشته بخود تهنیت گویند .

مسلماً چنین دسیسه ای که با این خباثت طرح ریزی شده بود قرین موفقیت میگشت علی از خطبه معاویه آگاه گردید و ازرفتار قیس در شگفت شده بادوستانش بمشورت پرداخت و ازاتفاقات عجیب آنکه درهمانروزیکه علی از مضمون نطق معاویه باخبر گردیدنامه‌ای از قیس برسید که در آن دلایل مماشات باا هالی خربتا و عدم اعمال

زوره نسبت بآنان را برای او تشریح میساخت. سوء ظن علی شدت پیدا کرد و عاقبت تصمیم گرفت نامه‌ای بقیس بنویسد و بدو امردهد نهضت خربتارا با زور سر کوبی نماید . اگر قیس از فرمان او اطاعت کرد باید اظهارات معاویه را دربارهٔ اودروغ دانست و هر گاه برعکس قیس زیر بـار نرفت احضار او ضرورت پیدا خواهد کرد و علی از همین قرار رفتـار نمود .

قیس از روی حسن نیت پاسخ داد : « چرا میخواهی مرا ناگزیر به جنگ باجماعتی کنی که باتوسر دشمنی ندارندودر صلح وصفازیست می کنند و هیچ نگرانی برای من تولید نمیکنند ؟ »

دیگر علی بهمدستی قیس ومعاویه اطمینان یافت بنابر این قیس را بکوفه احضار ومحمد بن ابوبکر را بجای او منصوب فرمود .

قیس خشمگین بکوفه باز گردید . آیا معاویه بمقصود رسیده بود ؟ خیر ، زیرا قیس و علی سوء تفاهمهای حاصله را بر طرف کردند. قیس نامه های معاویه و رونوشت پاسخهائی را که برای اوفرستاده بود بامام ارائه داد و علی از او دلجوئی فرمود و قیس را بعنوان یکی از مشاورین اصلی نزد خود نگاهداشت .

معاویه که از حصول چنین نتیجه خشمگین شده بود بمروان عامل خود در مدینه چنین نوشت : « من خوشتر داشتم که علی صد هزارمرد جنگی بیشتر در سپاه خود داشت تااینکه قیس را نزدخودداشته باشد . »

معاویه چون از مصر و فرماندار آن نومید گردید بجستجوی متحدین دیگر برآمد . او بانیروی خود بتنهائی قدرت برابری باعلی را نداشت و می بایست بهر قیمت از جائی کمك بگیرد . آنگاه بفکـر رقیب

و حشتناکی که ممکن بود اورا برضد جوانمرد ما برانگیزد ، بیاد کسی که چندسال قبل عثمان رادرمقابل علی پیروز گردانیده بود ، بیاد ما کیاول عربستان یعنی عمروبن عاص افتاد

عمرو در املاك خود در فلسطین بحال انزوا بسرمیبرد . معاویه بدو نامه‌ای بدین مضمون نوشت : « تو از سر نوشت طلحه وزبیر آگاهی . فرستاده علی بدمشق آمده تامرا بشناسائی خلافت مولایش وادار نماید . من بمشورت باتو نیازمندم و میخواهم تورا در جریان برخی مسائل ـ که ممکن است مورد علاقهٔ تو قرار گیرد ـ بگذارم . پس من هرچه زود تر ورود تو را منتظرم . »

عمرو هنگامیکه نامهٔ معاویه را دریافت نمود سری تکان داد و دوفرزندش عبدالله ومحمد را بنزد خود خواند و نامه معاویه را برای آنها قرائت کرد . عبدالله عقیده داشت : « پیغمبر خدا از دنیا رفت و از تو راضی بود . دوخلیفه اول اونیز ازتو راضی بوده اند . خلیفه سوم در غیاب تو بقتل رسیده و تو از مداخله در ما جرائی که معاویه بتو پیشنهاد میکند هیچ نفعی نخواهی برد توسودای خلافت نمیتوانی داشته باشی وتنها نفعی که برای تو متصور است اینست که از مقربان درگاه معاویه گردی وتازه این وضع دور از شأن‌تو است بخصوص که درسنی هستی که باید در اندیشهٔ مرك باشی . »

محمد باعقیدهٔ برادرش همراه نبود و گفت : « تو سرور قریش هستی ونباید نسبت بحادثه‌ای بدین اهمیت بی اعتناباشی . اگر تصمیمی بدون مشورت باتو گرفته شود بقدرت وحیثیت تو لطمه وارد خواهد شد بسوی معاویه برو وبدانکه‌حق بامردم شام است . دست‌در دست آنها بگذار ، بنی‌امیه حتماً پیروز خواهند شد . »

. عمرو مدتی باخود بفکر فرو رفت و بعبدالله گفت : « تو بمن پند میدهی که منفعت این جهانی را فدای زندگانی آخرت نمایم : » وبسوی محمد متوجه شد ولبخندی زده گفت : « وتو درست معکوس آنرا بمن اندرز میدهی . وفقطمنافع این جهان مورد علاقه تواست .» سپس آنهارا مرخص کرد وباز باندیشه فرورفت .

دو روز بعد عمرو بسوی معاویه شتافت . افسوس که ماده پرستی وسود جوئی اوچشم حقیقت بینش را کور کرده بود. میان او ومعاویه نخست مناقشه ای برسر مزد وپاداش در گرفت . عمروامارت مصر رامادام العمر بپاداش میخواست ومعاویه در اعطای آن مردد بود وبعمرواندرزداد :

« پاداش خود را مشخص نکن ومرا درخونخواهی عثمان وسر کوب کردن کسی که برمسند خلافت نشسته وبا تجزیه اسلام امر خدا را اطاعت نمیکند یاری کن . »

عمرو پوزخندی زد و پاسخ داد : « تو را بخدا ، دست از این مسخره بازی که درخور مانیست بردار وبخصوص خودرا باعلی مقایسه نکن . تونه سوابق او ونه فضل ودانش او ونه فصاحت اورا داری . تو مانند او بارسول خدا بمدینه هجرت نکرده ای و مانند او در راه افتخار وبزرگی اسلام پیکار نکرده ای . وگذشته از این علی درتمام جنگها پیروزمند و منصور بوده . »

معاویه دو باره گفت : « اما روزی که اعراب بفهمند که تو مرا فقط بخاطر مزد وپاداش یاری کرده ای در بارهٔ توچه خواهند گفت ؟ عمرو پاسخ داد : « بهتر است همدیگر را فریب ندهیم . من شرایط خود را عرضه کرده ام . اکنون بر تواست که تصمیم بگیری . »

معاویه شرایط او را پذیرفت .

جنگ صفین

دکتر حسن ابراهیم حسن که از اجله دانشمندان مصر جدید است در کتاب گرانمایهٔ خود که راجع بتاریخ سیاسی اسلام نوشته است این نکته را بسیار درست تشخیص داده که دنیای عرب در نتیجه مبارزه میان بنی‌امیه و بنی‌هاشم چهل سال بعقب رفته بعصر بدر واحد باز گردید.

همه اختلافات دیرینه‌ای که میان این دو خانواده جدائی انداخته ومذهب اسلام فقط برای یك لحظه بر آن سرپوش نهاده بود دوباره بیدار گردید. رؤسای هر دو خانواده دشمنی های کهنه را از نهان خانهٔ دل بیرون کشیده و کینه های قدیمی رادوباره زنده نمودند تااینکه هواخواهان خودرا برسر شجاعتو غیرت آورند.

زوجه یکی از افسران علی افراد تحت فرماندهی شوهرش را بااین عبارات تهییج میکرد: «کینه های ناشی از پیروزی‌ما در بدر بنی‌امیه رابجنگ‌با ما ترغیب میکنند. آنها میخواهند عصر انتقام را دوباره زنده کنند ومجدداً آتش‌هرج ومرج واغتشاش را دامن بزنند.»

سخنان این‌زن‌حقیقت داشت. برای‌دنیای‌اسلامی از مصر گرفته تا آنور ایران، دوره‌ایکه‌ازسال ۳٦ شروع و به‌سال۳۹ هجری‌ختم‌میشود، دورهٔ اغتشاشات دائمی و تحریکات‌وجنگهای برادر کشی بوده. اما کدامیك ازامپرا توری هارا سراغ دارید که بخود مغرور گردیده و چنین دوره های‌غم‌انگیز وآشفته ای‌را بخود ندیده باشند؟



بااينهمه علي که ازطرف معاويه بمبارزه دعوت شده بود در کار شتاب نورزيدودوباره نامه‌ای برقيبش نوشت و سرنوشت‌زبير وطلحه‌را باويادآوري نمودوازاو بخواست که بکوفه آمده‌سو گندوفاداری‌يادنمايد.

معاويه نامه او را با دعوت مسلمين بمسجد دمشق پاسخ داد در برابر محراب پيراهن خونين عثمان وانگشتان بريده زنش آويزان بود . توده بمشاهدهٔ آنها فرياد برآورد: «مرك بر کشندگان عثمان» و بزرگان شام قسم ياد کردند که تاهنگامی که انتقام خون عثمان را نگيرند دست از جنگ نشويند .

پاسخ معاويه خيلي زود بکوفه رسيد و علي ديگر راهی جز پيشروی بسمت دمشق نداشت . ارتش آماده ومهيا بود وفرمان پيشروی صادر گشت .

علي بعداز ورود به نخيله مدتی درنك نمود تا نيرو هائی که از بصره و يمن و مصر وحجاز در راه بودند بدو به پيوندند . وقتی اين نيروهای امدادی نيزرسيدند علي يکدسته هشت هزار نفری را بفرماندهی زيادبن نادر بعنوان جلودار تشکيل داد و بعداً ايندسته را با فرستادن چهار هزار نفر بفرماندهی شريح بن هانی تقويت نمود و خود با بقيه سپاه بدنبال آنها براه افتاد . علي بسمت شمال متوجه شد و برقه رسيده ازفرات بگذشت و ميخواست بپيشروی خود ادامه دهد که درهمين وقت دوتن ازجلو دارانش باو اطلاع دادند که آنها رو در روی لشگريان معاويه قرار دارند .

پس برای اينکه جلو دار بعمده قوا ملحق شود علي فرمان عقب نشينی داد .

امیرالمؤمنین پس از اینکه تمامی نیروهایش را مجتمع ساخت درصفین موضع گرفت وبانتظار دشمن بنشست . مورخین در رقم دقیق سپاهیانی که تحت فرماندهی خلیفه بودند اتفاق نظر ندارند ولی بطور کلی آنهارا به ۶۰۰۰۰ بالغ میدانند وحتی برخی تعداد آنهـا را تـا ۹۰۰۰۰ میرسانند ظاهراً رقم اول صحیح تر بنظر میرسد .

معاویه نیزبنوبهٔ خود بیـکار ننشسته بود وچون نصیحت عمر و عاص راشنید تصمیم گرفت که نـگذارد در دمشق مورد حمله قرار گیرد وخود بجلوی دشمن شتابد . اونیز راه شمال درپیش گرفت وفرماندهی ارتش را بعمرو وا گذاشت .

سپاه اوچند هفته بعداز عزیمت از دمشق مقابل نیروهـای علی رسید غالب مورخین نیروهای معاویه را به ۸۰۰۰۰ بالغ میدانند اما دراین نـکته نیز اتفاق نظر ندارند ـ فقط یك نـکته ظاهراً مسلم بنظر میرسد وآن اینست که ارتش معاویه زیادتر ومجهزتر ازسپاه علی بود .



عمرو نه تنها دیپلمات زبر دستی بود بلـکه سردار بزرگی نیز بشمار میرفت . چنانـکه ازپرتو تدبیر او ارتش شام توانست دو ساحل فرات را اشغال وبدین ترتیب لشـگریان علی را از دسترسی بآب محروم نماید . علی چون از قضیه آگاه گردید قاصدی بنزد معاویه فرستاد و او را ازاین رفتار نا جوانمردانه سرزنش نمود و بدو پیغام داد : « من امیدوار بودم پیش از اینـکه بما حمله ورشوی باما از درآشتی درآئی نه تنها چنین کاری نـکردی بلـکه سربازان تومیان نیروهای من و نهر فرات موضع گرفته اند وآنها را ازآب مورد نیاز محروم نموده اند به نیروهای خود امر ده که آبرا بروی لشـگریان من بـاز گذارند و

نمایندگان خود را بنزد من بفرست تا در کار خود مطالعه کنیم : اگر چنین کاری نکنی من دستور حمله خواهم داد و از آن پس آب متعلق به طرف فاتح خواهد بود . »

هنگامیکه معاویه این پیام راشنید باعمرو وسایر فرماندهان ارتش خود بمشورت پرداخت . غالب فرماندهان او اظهار داشتند : « پیشنهاد علی راردکن . مردان او باید از تشنگی بمیرند همانطور که نزدیك بود عثمان را از تشنگی هلاك نمایند . » اما عمرو مرد محتاط تری بود و بمعاویه گفت : « اگر از قبول پیشنهاد علی استنکاف ورزی اکثریت مسلمین را علیه خود تحریك خواهی کرد . پیشنهاد اورا قبول کن وبا این ترتیب بیمایه وزحمت نجابت خودرا برخ او بکش . زیرا درصورت خلاف علی مردی نیست که بگذارد لشگریانش ازتشنگی هلاك شوند و بهر تقدیر راهی بطرف شط باز خواهد کرد . »

اما معاویه نصیحت مشاور اصلیش را نپذیرفت و خود ضربت این نافرمانی‌اش را چشید . علی بجنگ حاضر شد و هردولشگر بهم درآویختند دوروز بعد علی برفرات مسلط شد وآنوقت نیروهای معاویه از دسترسی بآب محروم گردیدند .

آنگاه برخی‌از یاران علی بدو گفتند : « آبرا بروی لشگریان معاویه ببند . بدین ترتیب شکست آنهارا تسریع خواهی کرد . »

اما علی باردیگر ثابت کرد که بلندی طبع و نجابت روح او نه باندازه ای است که بوصف گنجد و پاسخ داد : «اینها برادران دینی‌ما هستند . پیروزی را خداوند نصیب ما فرموده بمردان معاویه هر چه آب می‌خواهند بدهید . »

راستی باچه بیانی ممکن است این اندازه بلند همتی و نجابت

را تشریح نمود : علی آب را که دشمنانش برای جنگیدن احتیاج دارند در دسترس دشمنان میگذارد درصورتیکه اگر بلندهمتی کمتر بخرج دهد شورش معاویه را بسهولت سر کوب خواهد کرد .

اما این نجابت و بزرگواری باعث تعویقی درعملیات جنگی گردید وتا مدت دو ماه مذاکرات بی نتیجه ادامه پیدا کرد . طبری گوید : « گناه از بیعرضگی نمایندگان طرفین بود . هیچیك از آنها صمیمانه تمایل بصلح نداشت ، نمایندگان علی مغرور وازخو دراضی بودند ونمایندگان معاویه ترشرو وعبوس و نتیجه این وضع عدم موفقیت کامل بود . »

عاقبت چون هردو طرف بعبث بودن مذاکرات پی بردند دوباره آماده جنگ گردیدند . روز پیش از نبرد علی بلشگریان خودچنین دستور داد: « درشروع جنگ پیشدستی نکنید . حق بجانب شمااست وروزی که دشمنان ما درمبادرت بحمله پیشدستی نمایندحقانیت شما بیشتر آشکار خواهد شد . اگر فاتح شدید فراریان را بقتل نرسانید ، کار مجروحین رانسازیدو کشتگان را گوش ودماغ مبرید . چون باردوگاه دشمن رسیدید به ناموس زنانشان دست درازی نکنید و دست بغارت اموالشان مگشائید و اگر زنانشان بناموس شما ناروا وبه پیشوایان و وفرماندهان شما ناسزا گفتند بر آنان تعرض نکنید . »

نیرنگ عمرو عاص

پیش از آغاز نبرد ، علی ارتش خود را به چهار دسته تقسیم کرد و در رأس نیروهای عراق اشتر نخعی را که جنگاور رشیدی بود منصوب نمود و نیروهای بصره را نیز تحت فرماندهی سهل بن حنیف قرار داد وعمار یاسر وقیس بن سعد را بفرماندهی دودسته دیگر گماشت وخود فرماندهی کل قوا را عهده دار گردید.

دو روز اول جنك بدون اخذ نتیجه سپری گشت . روزسوم عمار از صفوف خود بیرون آمد واز ارتش معاویه مبارز خواست . عمرو بن عاص بمبارزه بااو داو طلب گردید ودو قهرمان مدت یکساعت بایکدیگر درآویختند وعاقبت عمرو شکست خورده باعجله ازمیدان جنك گریخت.

روز چهارم نوبت محمد بن حنفیه جوان ترین فرزندان علی بود که مبارز طلبید و عبداله ابن عمربن الخطاب بهمقابله او شتافت . علی ابروها درهم کشید و بدو هماورد نزدیك شده آنها را ازهم جدا نمود و بپسرش امر داد که باردوگاه باز گردد وسپس بعبداله گفت . « آیا حاضر هستی بامن نبرد کنی ؟ » پسر عمر سر بزیر انداخت و از میدان پا پس کشید .

فرزند علی ازاو پرسید : « چطور میخواستی ازشأن خود بکاهی وبا این پیمان شکن پیکار کنی ؟ من اعتراف میکنم که اگر پدرش بجای او بود من هرگز راضی نمیشدم که تو برضد او شمشیر بکشی و اورا بمبارزه باخود مفتخر فرمائی . »

علی پاسخ داد : « از پدرش بدگوئی مکن : »

باز تامدت سه روز پیکار های بی نتیجه ای بوقوع پیوست که در تمامی آنها غلبه با قهرمانان علی بود . عاقبت علی که ازاین وضع بتنگ آمده بود تصمیم گرفت کار را یکسره کند و بافسرانش گفت : « تاچه وقت باید باین پیکار های بی نتیجه ادامه دهیم ؟ فردا فرمان حمله عمومی خواهم داد . » وشب آنروز سپاهیانش را به تهییج در آورد و آنها را بفتح و فیروزی تشویق نمود .

فردای آنروز معاویه در کنار میدان چادری برپا کرد که برفراز آن گنبد باشکوهی تعبیه گردیده بود . معاویه درون چادر مقام گرفت و دوستدارانش سوگند یاد کردند که تادم مرگ ازاو مدافعه نمایند .

نبرد عمومی در طلوع فجر آغاز گردید و بیدرنك علی به همراهی فرزندان وچند تن ازبهترین جنگاورانش بقلب سپاه معاویه روی آورد . علی میخواست راهی بسراپرده معاویه باز کند ودر گذرگاهش اجساد سواران دشمن پـی درپـی بروی خاك درمی غلطید ، شمشیر علی وقتی از نیام بر میآمد بیرحمانه کشتار میکرد . دیری نگذشت که اردوی معاویه دچار بینظمی و آغتشاش گردید و سراپرده رقیب علی از دور نمایان شد . آیا معاویه ناپدید شده بود ؟

ناگهان نیروهای امدادی از راه رسید وعلی ویارانش درحلقهٔ محاصره گرفتار گردیدند . وضع هوا خواهان علی نیز بنوبه خود چندان خوش آیند بنظر نمیآمد . اما علی چنان حرارت و حمیتی از خود بظهوررسانید وبا چنان‌دلاوری و رشادتی بصفوف دشمن حمله‌ور گردید که غیرت لشگریانش نیز بـه پیروی ار او بجوش آمد . اطرافیانش بدو فریاد میزدند : « ای امیرالمؤمنین ، تو خود را خیلی

در مخاطره مياندازی . » علی پاسخ داد : « من ازمرك باك ندارم . »
یکی از بندگان آزاد شده معاویه خواست بطور غافلگیر بـه علی حمله نماید . یکی ازجنگاوران علی تن خودرا سپر امام گردانید ودر نتیجه بخاك هلاك افتاد . آنگاه علی بسوی غلام بنی امیه تاخت وچون اورا کوچکتر ازآن دانست که شمشیر بخونش آلـوده کند از کمرش گرفتـه بلند نمود و بعداز اینکه چند بار او را بـگرد سر چرخاند به زمین پرتابش کرد که بامغز متلاشی شده بـروی خـاك در غلطید .

مجدداً سپـاه دشمن عقب نشینی کرد و جریان نبرد بطورقطع بروفق مراد علی سیر میکرد . عمار یـاسر یکی از فرمـاندهان سپاه علی که در تحصیل پیروزی شتاب میورزید شجاعانه بقلب دشمن تاخت درحالی که فریاد میزد : « ای رسول خدا ، من امشب نزد توخواهم بود »
دراین میان نـگاهش بعمرو عاص افتـاد و بدو گفت : «ای عمرو آیا شرم نداری از اینـکه شرافت خودرا بامارت مصر فروخته ای ؟ »
عمرو از برابر او گریخت . عمار او را تعقیب کرده وبطور عمقی در خطوط دشمن رخنه نمود وناگهان خودرا درمیان صدها شمشیرمحصور دید و عاقبت بعداز دفاع قهر مانانه ای بروی خاك در غلطید . بدور او اجساد کسانی که بدست وی ازپـا در آمده بودند رویهم انبـاشته شده بود .

علی همینـکه ازمرگ عمار آگاه گردید دوازده تن ازسورانی را که تحت فرماندهی عمار بودند انتخاب کرد و با آنها بـگفته مورخی « مانند سیلی که از کوه سرازیر شود » بقلب سپاه دشمن بتاخت وصفوف آنرا متلاشی ساخت وخود را بسرا پرده معاویه رسانده گفت : « آیا

اینهمه کشتاری که مسلمین بخاطر ما ازهم میکنند کافی نمی بینی ؟ حکم خدا را بپذیر و بیا ما دو نفر دربرابر سپاهیانمان تن بتن نبرد کنیم هریك از ما که پیروز گردید معلوم خواهد شد که او برگزیده خداوند است . » عمرو عاص سخن علی را تصدیق نمود و به معاویه گفت : « حق با علی است . »

اما رئیس بنی امیه بدو اعتراض کرده گفت « مگر عقل خودرا باخته ای ؛ مگر نمیدانی که هر کس باعلی نبرد کند هرگز جان سالم بدر نخواهد برد ؟ »

عمرو گفت : « اما چگونه میتوانی عذر خود را در امتناع از جنگیدن باعلی موجه نشان دهی ؟ » معاویه خیره بدو نگریست و باخشم ازاو پرسید : « زنده بودن من تورا ناراحت میکند ؟ مگر هوای جانشینی من بسرت زده است ؟ » عمروشانه هارابالاانداخته خاموش ماند.

علی بعداز اینکه معاویه را بمبارزه خواست وازقتل عمارانتقام کشید به اردوگاه خود بازگردید . آیا رقیبش تن بمبارزه خواهد داد ؛ علی ازاین حیث مردد بود و فردای آن روز مجدداً حمله عمومی ازسر گرفته شد .

علی باشدت و حرارتی بیش از پیش دشمنانشرا بخاك و خون درمیغلطاند . علی درهمه جا دیده میشد که برپشت اسبش استوار گردیده وشمشیرش هرگز بیجهت فرود نمیآید . فرزندان وافسرانش ازسرمشق او پیروی میکردند .

آنها نیز ازدیدار این مرد شصت ساله که دربرابر اوبزرگترین جنگاوران شام ازپای در میآمدند بشدت تهییج شده بودند . درنتیجه ابراز این همه دلاوری خطوط دشمن از هم پاشید و ساعت پیروزی

نزدیك گردید . کمی سعی و کوشش دیگر همان و انهزام و شکست قطعی دشمن همان !

از آن طرف معاویه نیز لشگریان خود را تهییج میکرد و بکسانیکه در فکر فرار بودند سوگندشان را دایر بانتقام کشیدن از قتل عثمان یادآوری مینمود و بدان‌ها تذکر میداد که بمدافعه تادم مرك قسم یاد کرده اند . اما وحشت و هراس لشگریان نه باندازه ای بود که این تذکرات معاویه در آن‌ها تأثیر بخشد . آنگاه معاویه دست بدامن عمروعاص گردیده ازاو پرسید : « پس چه شد نیرنگی که وعده میدادی بدانوسیله مارا ازیك مرك حتمی نجات بخشی ؟ » عمرو لحظه ای بفکر فرو رفت . معاویه بدو التماس میکرد : « عجله کن و گرنه ما همه از دست خواهیم رفت . »

عمرو سربلند نمود و بآنها که درپیرامونش بودند گفت : «هریك ازشما وهر سربازارتش برگهای قرآنی را که نزد خود داردبر سرنیزه بگیرد وآنهارا بدشمن نشان دهد . » این فرمان بسرعت در اردوی معاویه اجرا شد . چند دقیقه بعد سربازان علی برگهای قرآن را بر سر نیزه های دشمنانشان مبهوتانه مینگریستند . آیا باید ازنبرد دست کشید؟ غالب افسران علی چنین عقیده نداشتند . آنها در سرحد پیروزی بودند و دست کشیدن از جنگ را بمخاطره انداختن اسلام میدانستند . اما افراطیها زمزمه بلند کردند که : « باید احترام قرآن و کلام خدا را نگاهداشت. »

سربازان نیز با آنان همرای گردیدند . اما علی خودش مردد بود . او بخوبی میدانست که اینکار نیرنگی بیش نیست . ولی اینموضوع راچگونه به سربازان‌خودحالی کند وچگونه آنهارامتقاعد

سازد که مرك برای کسانیکه ازروی خدعــه و نیرنگ در پشت کتاب مقدس پنهان میشوند برتری دارد ؛ تردید علی افراطیها را بر سرخشم آورد وامام که از بروز نفاق در میان لشکریانش بیم داشت بموقوف کردن جنگ فرمانداد . برخی ازفرماندهان او زیر بار نمیرفتندواز جمله اشتر برای خاتمه دادن جنگ ساعتی مهلت خواست . اما علی که بنیرومندی خود اطمینان داشت ومیخواست بهرقیمت وحدت ونظم را درسپاه‌خود مستقرسازد دراجرای فرمان‌خود پافشاری کرد . فرماندهان باراده اوتسلیم شدند ونبرد موقوف گردید . نیرنگ عمروعاص قرین موفقیت شد ومعاویه‌ولشکریانش که درآستانهٔ شکست ونابودی کامل بودند از مرك حتمی نجات پیدا کردند .

صدها نویسنده‌از رفتار علی درپایان این‌نبرد عیبجوئی کرده‌اند وعقاید آنها دراین باب مختلف است . ولی بهـر حـال مسلم است که دوستداران علی‌ازمشاهدهٔ اینکه درآخرین لحظه ازثمرات فتح‌محروم گردیدند بغایت دلسردونومید شدند . علی‌بلند همتی ونجابت‌رابراستی از حدگذرانده بود وهمچنین مسلم است‌مهلتی که معاویه در این‌میان بدست آورد روحیه سپاهیانش‌را بی‌اندازه قوی گردانید واعتماد آنها رانسبت باو و همکار خبیثش عمروعاص دوچندان ساخت .

داروی شگفت انگیز

ابن ابوالحدید یکی ازمورخین عرب روایت میکند که چندسال بعد ازنبرد صفین روزی عمروعاص بنزد معاویه آمد و بـرای یکی از آشنایانش از او درخواست مساعدت نمود. معاویه ازاجابت مسئولش امتناع ورزید وعمرو درانجام خواهش خود پافشاری کرد.

معاویه پرسید: «برای چه انتظارداری که من چنین مساعدتی در حق تو منظور نمایم؟»

عمرو پاسخ داد: «میپرسی برای چه؟ برای اینکه تودر ورطه فنا غرق‌شده بودی ومن تورا ازمهلکه نجات‌دادم. و بعد از اینکه از مهلکه نجاتت دادم تورا بچنین مقام رفیعی رسانیدم.»

معاویه از این سخن برآشفت اما اطرافیانش بدو تذکر دادند که حق بجانب عمرو است وباید درترضیه خاطرش کوشید و ناچار معاویه مسئول او را اجابت کرد.

راستی باید پرسید که هرگاه عمرو درصفین چنان نیرنگی بکار نبرده بود برسر معاویه چه میآمد؟

علی میپنداشت که باصدور فرمان ختم جنگ وحدت رادرارتش خود برقرار میسازد ولی افسوس که این پندار جامه عمل نپوشید.

افراطیها در نتیجهٔ تردید خلیفه تقاضای ختم جنگ کردند. و میانه روها وعقلا از اینکه آنهارا ازچیدن ثمرات پیروزی بازداشته‌اند افسرده گردیدند وآشکارا نارضایتی خودراابراز مینمودند. علی باحالتی

مردد سعی داشت اختلافات ایندسته را برطرف سازد . اما چه سود که حوادث مانع از انجام مقصودش گردیدند . پس عمرو حق داشت که هرگونه مساعدتی را ازجانب معاویه انتظار داشته باشد .



بعد از اینکه علی بمتارکه تن در داد از مقصود ومنظورمعاویه جویا شد . معاویه پاسخ داد : « ما و شما بآنچه خداوند در کتاب خود دستور فرموده رفتار میکنیم . شما نمایندهٔ معتمد خودرا برگزینید و ما نیز شخصی راکه طرف اعتماد ماییباشد انتخاب خواهیم کرد و از آنها خواهیم خواست که بر طبق دستورات قرآن عمل نمایند . سپس هرچه این دو نفر رأی دادند بدان عمل میکنیم و از آن سرپیچی نخواهیم کرد . »
علی جز تسلیم چاره ای نداشت . معاویه مسلماً عمروعاص را انتخاب میکرد . علی نیز در نظر داشت عموزاده اش عبدالله ابن عباس یا قیس بن‌سعد را بنمایندگی برگزیند اما این بارهم افراطیها در کار او مداخله کردند . آنها بعقیدهٔ خود مردی را میخواستند که درفهم معنی آیات قرآن ورزیده باشد وبرای اینمنظور ابوموسی‌اشعری را مناسب میدانستند .

علی که پیوسته منظورش احتراز از بروز اختلاف‌ونفاق بود بار دیگر در برابر تمایل افراطیها تسلیم گردید وبموجب پیمانی که امضا شد به عمروعاص وا وموسی اشعری اختیار داده‌شد که درپیدا کردن راه حلی برطبق دستورات الهی وموافق روح قرآن اقدام نمایند و بجنگهای برادر کشی میان‌مسلمین خاتمه بخشند .

بعداً هر دو نماینده باحکمین بمکانی واقع در نیمه راه شام و عراق موسوم به دومة‌الجندل عازم شدند .

علی عموزاده‌اش عبدالله ابن عباس رامأمور نمود که بهمراهی چهار صد نفر نماینده‌اش را بدرقه نماید . در بین راه عبدالله باشعری گفت : « خلیفه امید وار است که تو خودرا شایسته چنین مقامی نشان دهی . فراموش نکن که همان کسانیکه ابو بکر و عمر را بخلافت شناخته اند علی را نیز امیرالمؤمنین میشناسند و بعلاوه فراموش نکن که علی در نتیجهٔ علم و فضیلت وتقوائی که دارد دارای تمام عناوین وخصایص خلافت میباشد درصورتیکه حریفش واجد هیچ یك از آنها نیست . » ابوموسی وعده داد که مطابق دلخواه او رفتار نماید ولی عبدالله بوعده او مطمئن نبود .

از آنطرف معاویه که از شادی در پوست نمی گنجید هنگامی که با عمرو توديع میکرد سربگوشش نهاده گفت : « توبامرد یاوه گو وکوتاه نظری طرف هستی . من امید وارم که بتوانی اراده ات را براو تحمیل نمائی . »

این عبارت معاویه برای اثبات عدم تساوی که میان دو داور وجود داشت چقدر بلیغ ورسا است !

علی ناگزیر شده بود که بمقابله محیل ترین پیشوایان عرب یك نفر « یاوه گوی کوتاه نظری » گسیل دارد. نتیجهٔ داوری با این شرایط از پیش معلوم بود .



از همان بدو مذاکرات عمرو مهارت و استادی بی نظیری از خود بظهور رسانید . نسبت بابوموسی بالاترین درجه احترام رامرعی داشت وهیچ عجله وشتابی از خود بروز نداد . منفعت اوچنین اقتضا میکرد

که حتی المقدور بدفع الوقت بگذراند . بطوریکه مجلس مشاوره هفته ها بطول انجامید و بعداز طی چند هفته نمایندهٔ علی بیش از بازیچه ای در دستهای حریف حقه بازش نبود . و هنگامی که عمرو تشخیص داد ابوموسی را کاملا رام کرده نا گهان در فیصل دادن کار شتاب ورزید و تاریخ اجلاس قطعی را معین کرد .

صورت مجلس این جلسه باید مورد بررسی و تعمق کسانیکه با امورسیاسی‌سرو کاری‌دارندقرار گیرد. عمروفوراً ابتکار رابدست گرفته بمنشی گفت بنویس : « نمایندگان علی ابن ابیطالب و معاویة ابن ابی سفیان که مأمور داوری دراختلافات فیمابین هستند شهادت میدهند که خداوند یکتا و یگانه است و محمدبن عبدالله بنده و فرستاده او است . . ونیز شهادت میدهند که ابوبکر جانشین رسول خدا بوده و بکتاب خداوند و روش رسول او رفتار کرده وتا هنگامیکه دعوت حق را لبیك گفت بانجام وظیفه ایکه درعهده داشته قیام کرده‌است . »

ابو موسی‌مبهوت ومتحیر کلامش رابریده گفت : « آیا مابرای بیان این گونه مطالب دراینجا گردآمده ایم ؟ » عمرو پرسید : « مگر این سخن درست نیست ؟ » ابوموسی‌بااشارهٔ سرتصدیق نمود پس‌عمرو بمنشی امر داد که دو باره بنویسد : « و همچنین شهادت میدهند که بعداز ابوبکر عمر بن‌الخطاب رسماًبخلافت انتخاب گردیده واو نیزمانند سلفش بکتاب خدا و دستور قرآن عمل کرده است . بعداً عثمان نیز باتفاق آرای مسلمین جانشین عمر گردیده وبناحق بقتل رسیده . »

ابوموسی بالکنت زبان گفت : « آخر ما چه احتیاج بیادآوری این سوابق داریم ؟ » عمرو از او پرسید : « آیا عثمان بحق یا بنا حق

کشته شده ؟» ابوموسی که مرتباً میدان را برای حریف خالی میکرد پاسخ داد : « بلی بناحق کشته شده » پس عمرو بمنشی خطاب کرده گفت : بنویس. در اینجا عمرو اندکی مکث کرده از ابوموسی پرسید : « آیا خداوند بوارث کسی که بناحق کشته شده حق خونخواهی و قصاص شخص یا اشخاصی که این قتل را مرتکب شده اند عطا نفرموده ؟ »

ابوموسی که بیش از پیش عقب نشینی میکرد پاسخ داد . « آری عطا فرموده » عمرو گفت : « آیا وارثی نزدیکتر از معاویه برای عثمان سراغ داری ؟ » ابوموسی پاسخ داد : « خیر . » عمرو همچنان با کمال تردستی به پرسشهای خود ادامه میداد : « در اینصورت آیا معاویه بیافتن و قصاص کردن کشندگان عثمان مکلف نیست ؟ » ابو موسی سخنش را تصدیق نمود .

ازاین سؤال وجواب عمرو چنین نتیجه گرفت : « پس ما فقط باید دلایلی اقامه کنیم که علی یکی از کشندگان عثمان است . »

ابوموسی ازاین سخن متوحش شده گفت : « تو داری مطلب را بکجا میکشانی ؟ ما دراینجا برای تجزیه یا برای آشتی دادن مسلمین جمع شده ایم ؟ »

اما ضربت مؤثر وارد شده بود و عمرو خودرا سختگیر نشان داده گفت : « توخود بصحت رأی من اعتراف داری . » ابوموسی باحالی پریشان و آشفته پیشنهاد ختم جلسه را کرد اما عمرو امتناع ورزید و برای تحصیل پاسخ آخرین سؤالش پا فشاری کرد . آنگاه ابوموسی بعداز چند دقیقه تفکر سر بلند کرده گفت : « تو میدانی که محال است شامیان علی را بخلافت بشناسند وازطرف دیگر عراقیان بهیچ وجه از

خلافت معاویه پشتیبانی نخواهند کرد . پس بهتر آنست که ما هردورا از اینکار خلع کنیم و عبدالله بن عمرزا بخلافت برگزینیم . »

عمرو وانمود کرد که مشغول فکر کردن است . بعداین عقیده را پسندیده دانست ولی ازاظهار عقیده نسبت بخلافت عبدالله خود داری کرد . پس صورتمجلس مذاکرات امضا شد وهردو داورتصمیم گرفتند که نه علی ونه معاویه را بخلافت بشناسند .

بدبخت ابوموسی فراموش کرده بود که موکل اواز سه سال پیش ازطرف اکثریت مسلمین بخلافت شناخته شده بود . با این داوری علی عنوان خلافت را ازدست داد وحال آنکه معاویه چیزی ازدست نداد

پس عمرو ازاین نبرد آشکارا فاتح بدر آمد و بیش از پیش منتهای زبردستی ومهارت خودرا در دیپلماسی باثبات رسانید. امااسلام بیش از هروقت رو بتجزیه و تشتت نهاد .



البته علی ازقبول چنین داوری امتناع ورزید . داوران مأمور بودند که باستفاده از متون قرآن رای دهند که علی یامعاویه کدامیک بیشتر دارای عناوین خلافت هستند . ولی آنها از اختیاراتی که بایشان ارزانی شده بود تجاوز نمودند .

اما معاویه ازعمرو بمنزلهٔ نجات دهنده حقیقی خود استقبال کرد برخی مورخین ادعا میکنند که وقتی معاویه ازامتناع علی نسبت به نتیجهٔ داوری آگاه گردید بنوبهٔ خود ،خودرا خلیفه خواند و در بیت المقدس از هواخواهانش بیعت گرفت. اما این روایت بنظرقابل اعتماد نمیآید. بلکه احتمال قریب بیقین چنانست که معاویه بعداز

آگاهی از امتناع علی بدمشق باز گردید تا تدارکات جنگ را تهیه ببیند . خبرهائی هم که از کوفه میرسید بدلگرمی و امیدواری او میافزود . پس بعمرو فرمان حمله بمصر را داد و خود در دمشق بتجدید سازمان سپاه پرداخت .

مرگ شهسوار

هنگامیکه علی بکوفه باز گردید شورائی ازمشاورین وافسران خود بیاراست چه پیکار تازه ای بر ضد معاویه لزوم پیدا کرده بود. خلیفه میبایستی ایندفعه مقدمات جنگ را با منتهای دقت تدارك به بیند و برای تحمیل قدرت خود بر شورشیان دمشق از هیچ دقیقه ای فرو گذار نکند. اما پیش از اینکه علی بجنگ معاویه بیاندیشد با کار فوری تری رو برو گردید و آن بر قراری انضباط در میان دوستدارانش بود.

عمال اصلی بی نظمی واغتشاش در اردوی علی پیروان ابن‌سبا بودند. بعد از جنگ جمل ابن سبا وهوا خواهانش آشکارا از نجابت و بلند همتی که علی در قبال عایشه از خود بروز داده بود انتقاد میکردند. بازدرصفین هوا خواهان‌ابن سبابودندکه‌نخستین‌بار باصرار هرچه تمامتر دست کشیدن ازجنگ را باحترام قرآن خواستار گردیدند، همچنین متحدین ابن سبا بودند که بهنگام انتخاب داور خلیفه‌رانا گزیر بانتخاب نماینده‌ای کردند که امام درشایستگی ولیاقت اومردد بود. وبالاخره‌هواخواهان‌ابن سبا بودند که درمیان اطرافیان علی نفاق و اختلاف انداختند. پس خواننده حق دارد سؤال کند که ابن سبا ازاینهمه تحریکات چه منظوری داشت؟

ابن سبا علی را میپرستید ولی از اعمال ورفتارش انتقادمیکرد پس آیا او در زمینهٔ مذهب علی را بامامت میشناخت ولی در زمینهٔ

سیاست با او اختلاف نظرداشت ؛ عده زیادی ازمورخین در این‌عقیده باهم اختلاف دارند. درمیان خاور شناسان اروپائی‌فقط « وان‌ولوتن » این‌عقیده راتأییدمیکند ودربارهٔ هواخواهان ابن سباوسایر افراطیهای از این قبیل‌مینویسد : « این فرقه ها و دستجات درحقیقت‌یک منظور سیاسی صرف را دنبال میکردند گواینکه در تحت ظواهر مذهبی عمل مینمودند . »

« وان ولوتن »در بارهٔاین « منظورسیاسی صرف» توضیحی‌بما نمیدهد . ولی بنظر ما یک منظور نهانی مذهبی نیز اساس و پایهٔ تحریکات ابن سبا راتشکیل میداد و آن عبارت ازتحلیل بردن اسلام و تجزیهٔ آن و تهیه زمینه برای ملت های شکست خورده جهت سر بلند کردن‌وانتقام کشیدن‌بود . چنانکه افراطاودرتعصب وابرازحرارت زاید الوصف چنین سوءظنی را نسبت باو تشدید میکند .

علی بمحض بازگشت بکوفه بایک شورش نیمه سیاسی و نیمه مذهبی مواجه شد که ماههای دراز فعالیت‌اورا بخود مشغول نمودزیرا کسانیکه انتخاب ابوموسی راباوتحمیل کرده بودند اکنون اورا از پذیرفتن اصل داوری سرزنش میکردند . علی تامدت درازی نسبت باین منافقین روش صبر وشکیبائی پیشه ساخت . اما هراندازه او ملایمت بخرج میداد بر تجری و گستاخی‌شورشیان افزوده میگردید . تا اینکه عاقبت خلیفه بسر کوبی نهضت ناگزیر گردید .

ناراضیها که بنام خوارج معروف شدند درچند منزلی کوفه در مکانی موسوم به‌نهروان‌اجتماع کردند وعلی در رأس یکقسمت ازسپاه خود کیفری را که درخور آنها بود بدانها داد .

سپس چون از این گرفتاری نیز خلاصی یافت هم‌خوردرا بتهیه

وتدارك اسباب جنگ بر ضد معاویه مصروف نمود.

☆ ☆ ☆

ابن اثیر مورخ مشهور عرب مینویسد : « سه تن از بازماندگان نبرد نهروان بنام عبدالرحمن ابن‌ملجم وبرك بن‌عبدالله‌وعمر بن‌بکر تمیمی کمی بعد از این جنگ درمکه اجتماع کردند واز کشتگان خود یاد کرده برمرگ ایشان گریستند و بعد راجع بوضع اسلام با یکدیگر بگفتگو پرداختند وبالاخره‌درباره‌لزوم استقرار وحدت درمیان‌مسلمین واحیای روح قرآن در میان آنان اتفاق نظر پیدا کردند . اما بعقیده آنها سه نفر مانع از اجرای این امر در میان مسلمین بودند وآن سه عبارت‌بودند از علی ابن‌ابیطالب ، معاویة ابن‌ابی‌سفیان وعمرو بن‌العاص پس این سه نفر میبایستی بهرقیمت ازمیان برداشته شوند . هریک از هم قسمان ازمیان برداشتن یکی ازآنها را تعهد کرد و تاریخی برای اجرای مشترک این تصمیم تعیین گشت .

« چند روز بعد یکی‌ازهمقسمان بنام‌ابن‌ملجم‌در کوفه بادخترک ماهروئی آشنائی بهمرساند و از او تقاضای ازدواج نمود . دخترک پاسخ داد : « خویشاوندانم در جنگ نهروان بقتل رسیده اند و من جز بکسی که انتقام مرا بگیرد وسر علی‌ابن ابیطالب را برایم بیاورد دست نخواهم داد . »

« نتیجهٔ این تصادف وآشنائی این شد که ابن ملجم درکار خود شتاب ورزد . پس جمعه بعد بمسجد رفت و درآنجا منتظر ورود امام گردید . درساعت نماز علی وارد شد وبسوی منبر رفت ودر لحظه‌ای که امام ازبرابر اومیگذشت ابن ملجم شمشیر بدست بآنحضرت حمله ورشد . علی ضربت اول را رد کرد اما ابن ملجم که از شدت خشم

سر از پا نمیشناخت ضربت دومی حواله نمود که بر فرق امیرالمؤمنین فرود آمد .دراین اثنا مؤمنین هجوم کردند و قاتل را دستگیر کرده اورا بخدمت امام مجروح بردند .

علی به‌قاتل گفت : « ای‌دشمن‌خدا ، آیامن بتونیکی نکرده بودم ؟»

ابن ملجم نیکوکاری اورا تصدیق نمود .

خلیفه دوباره پرسید : « پس‌چرا میخواستی مرا بقتل‌رسانی ؟

ابن ملجم پاسخ‌داد : « ای‌امیرالمؤمنین ، من‌چهل روزاین‌شمشیر رابزهر آب دادم ودر کمین قتل تو بودم . »

علی گفت : « پس‌باهمین‌شمشیر بسزای‌خودخواهی‌رسید . »

سپس علی باطرافیان‌خود رو نموده فرمود : « هر گاه‌من‌بضربت شمشیر اوجان دادم ، برطبق دستورات قرآن سرش رابیدرنگ ازتن جداسازید . واگرازاین حادثه‌جان‌بدربردم رأی خودرادربارهٔقصاص این بدبخت اظهار خواهم داشت . »

امیرالمؤمنین را بخانه رسانیدند وچون حالتش سیار وخیم‌بود ازحضرتش پرسیدند : « آیا اجازه میفرمائی بافرزندت حسن بیعت کنیم ؟ » علی پاسخ داد : « من‌شما رابانجام‌اینکارفرمان‌نمیدهم ونهی نیز نمی کنم . »

« در بیرون خانه آن بآن برازدحام جمعیت افزوده میگردید . تمام اهالی شهر کوفه ماتمزده واندوهناك نگران حال علی بودند . وقوع تبهکاری آنهم درقلب مسجد چنان خشم ونفرتی درمیان مردم ایجاد کرده بود که بآسانی تسکین نمییافت .

« هنگامیکه امیرالمؤمنین بخطرناك بودن جراحتش پی‌برد سه تن از فرزندانش را که آنروز در کوفه حضور داشتند نزد خود

بخواند . و نخست خطاب بدو فرزند ارشدش حسن و حسین چنین گفت : « ای فرزندان من ، شمارا بپرهیزکاری وصیت میکنم . هرگز بمال و منال این جهان چشم مدوزید و پیوسته براستی سخن گوئید . یتیمان را بنوازید و بیچارگان‌را دستگیری کنید . ستمدیده راغمخوار باشیدو ستمکارر‌ادشمن گیرید.و پیوسته بفرمان‌خداورسول‌خداعمل‌نمائید.»

سپس‌رو بفرزند سومش‌محمدنموده فرمود:«آیاشنیدی‌ببرادرانت چه وصیتی کردم ؟ »

محمد پاسخ داد : « آری ، پدر » علی فرمود : « تونیز میتوانی این وصایا را در تمام اعمالت بکار بندی . من بتو وصیت میکنم که پیوسته دو برادر مهترت‌را احترام گذاری و به‌هیچ‌کاری بدون مشورت آنان مبادرت نورزی . »

مجددا متوجهٔ حسن و حسین گردیده بآنها گفت : « من از شما خواهش میکنم که هرگز فراموش نکنید که محمد برادر شما است و پدرتان او را عزیز میداشت . »

« کلیهٔ کسانیکه شاهد این منظره بودند دیدگانشان از اشك مملو شده بود . علی باوجود ضعف مفرطی که براو مستولی شده بود بانشای وصیتش مبادرت ورزید :

« بنام خداوند بخشنده مهربان .

« اینست وصیت نامهٔ علی ابن ابیطالب .

« شهادت میدهم که خدای جهان آفرین یگانه و یکتااست و محمد فرستاده او است .

« بفرزندم حسن وبرادرانش و تمامی مسلمین وصیت میکنم که وحدت وهمبستگی خود را حفظ نمایند .

« یتیمان را بنوازند ، همسایه را محترم شمارند ، کتاب خدا را همواره راهنما ومقتدای خویش سازند ، نماز را بموقع بجای آرند چرا که نماز ستون اصلی دین است ، هیچگاه از مبارزه و جهاد بمنظور پیروزی دین وایمان اعراض نکنند، صداقت وراستی را پیوسته پیشه سازند، و خاطره پیغمبر وخاندان ویاران او را همیشه گرامی دارند . »

« بعد از اینکه علی وصیت خود را انشاء نمود لحظه ای استراحت کرد . سپس نیم خیزی کرده و « لااله الا الله » گویان بیروح وبیجان بمیان بسترش در غلطید . »



این بود داستان شهادت علی برطبق روایت یکی ازمشهور ترین مورخین عرب . عموزاده وجانشین پیغمبر در شصت سالگی ، یعنی در همان سنی که رسول خدا رحلت فرمود درقلب مسجد و درهنگامی که برای ادای نماز آمده بود بضرب شمشیر تبهکاران از پای درآمد ودر حالیکه کلمه ایمان برزبان جاری داشت و بستگانش را بترحم ووحدت ونیکوکاری و نجابت وصیت میکرد رخت بسرای جاوید کشید .

روایات دیگری درموضوع شهادت علی وجود دارد که ممکن است بیشتر رقت انگیز باشند ولی روایت ابن اثیر بنظر بیشتر قابل اعتماد میآید . ابن اثیر مرك علی را بصورت مرك یك مؤمن ویك جوانمرد روایت میکند که خاطرهٔ آن پیوسته درمد نظر مسلمین زنده وجاوید خواهدماند.

نتیجه

برای اینکه قضاوت بیطرفانه ای دربارهٔ اعمال علی‌ابن‌ابیطالب ودربارهٔ زندگی‌و اهمیت نقشی که او در بنیادگذاری اسلام ایفانموده بعمل آوریم و برای اینکه بدانیم که علی با دعای برادران « تارو » « یکمرد بیچاره » و « شخصیت ناچیزی » درمیان یاران اولیهٔ پیغمبر بوده یا اینکه « یکی از ستونهای اصلی » آئین‌اسلام بشمار میرفته، کافیست‌از بین صفحاتی که‌مطالعه کردیم‌اظهارات‌و گفته های معاصرین علی را ، چه‌آنها که‌دوستداراو بوده اند وچه کسانیکه با اوسردشمنی داشته اند استخراج نمائیم :

پیغمبر بعموزادهٔ‌جوانش‌فرمود : « توبامن همان‌سمتی راخواهی داشت که‌هارون باموسی داشت . » ومیدانیم که‌نقش هارون درپیشرفت کار برادرش موسی تاچه اندازه اهمیت داشت .

عایشه دشمن خلیفهٔ چهارم‌بعد از جنگ جمل اعتراف میکند : « علی از بهترین خویشاوندان اوست . »

معاویه برای موجه نشاندادن عذرخود درسرپیچی ازمبارزه تن بتن که علی بدو پیشنهاد کرده‌بود اظهار میکند : « هیچکس تاکنون نتوانسته است از زیر شمشیر علی جان‌بسلامت بدر برد . »

قیس‌بن‌سعد ، یکی‌ازصحابه ارجمندپیغمبر بهمان معاویه‌مینویسد: « علی شایسته ترین وبرازنده ترین اشخاص برای مطاع بودن است : او راستگو ترین وپاکترین مردمان بشمار است . »

وبالاخره عمروبن‌عاص موحش ترین دشمن علی بمعاویه اظهار میکند : « تونه سوابق او ونه فضل‌ودانش او ونه زور بازوی او ونه فصاحت او را داری . »

چنین اظهاراتی ازهرگونه تفسیر مستغنی است . صفحات کتاب مابه آن اندازه گنجایش ندارد که تمام اقوال و گفته‌های مورخین و نویسندگان و شعرای عرب را که یا معاصر علی ویا بعد از او درقید حیات بوده اند و همه در وصف فضایل و مناقب امام‌داد سخن داده‌اند در اینجا نقل نمائیم .



با اینهمه لازم است این نکته را در پایان کتاب بعنوان تبصره بیفزائیم : شخصیت علی دارای دوخاصیت برجسته‌وممتاز است که آندو را در هیچیك از قهرمانان بزرگ تاریخ نمیتوان یافت .

نخست آنکه علی درعین حال عنوان قهرمان و امام هر دو را دارا بود و درعین حال سردار جنگی شکست ناپذیر وعالم زبردست علوم الهی و فصیح ترین خطبای صدر اسلام بشمار میرفت .

آیا ممکن است رولان (۱) یا بایار(۲) راتصور کرده که متون

---

۱ - Roland - قهرمان معروف ویکی از دوازده« زوج » شارلمانی که داستان دلاوری های او حماسه «تصنیف رولان» را بوجود آورده . شمشیر مشهور او موسوم به «دوراندال» هنر نمائی های بسیارکرده وگویند با آن چنان ضربت موحشی بتخته سنگی نواخت که شکافی در آن پدید آمد .

۲- Bayard - سردار مشهور فرانسوی متولد درگر نوبل در حوالی سال ۱٤۷۳ . وی در جنگهای زمان شارل هشتم و لوئی دوازدهم و فرانسوای اول افتخارات بزرگی بدست آورده . شجاعت ونجابت او حتی مورد تحسین دشمنانش واقع گشت و« شوالیه بیباك و بی‌عیب » لقب گرفت .

مقدسه را استادانه تفسیر نموده ونکات مبهم تورات و انجیل راشرح و بسط داده و از بالای منبر نطق نموده و بغرنج ترین معضلات قانون مدنی و قانون جزا را حل نمایند.

آیاممکن است «سن‌تماس‌داکن»(۱)«سن‌ژان کریزوستوم»(۲) یا بوسوئه (۳) را در نظر مجسم کرد که شمشیر بدست بخیل دشمنان هجوم کرده و کسانی راکه جرئت مقابله با آنها بخود داده اند بخاک هلاک بیافکنند ودیوار های محکمترین دژهارا فروریزند؟

علی یگانه وتنها نمونه ایست که تاریخ ازاین حیث بمانشان می دهد. واگر اوتنهایکی ازاین دوجنبه را دارا بود همان یکی برای جلب نظر تحسین واعجاب ماکافی بود.

خاصیت دوم اینکه علی درعین آنکه از طرف مسلمین سنی یا شیعی مذهب بمنزلهٔ یکی از بزرگترین مفاخر اسلام مورد ستایش و تکریم قرار گرفته، بی‌آنکه خود خواسته باشد، تمام فرق ومذاهبی که هنوز تااینساعت در میان ملل اسلامی تفرقه و جدائی انداخته اند او را پیشوای خود میشناسند. در کتیبه مساجد اهل سنت نام علی در کنار اسامی پیغمبر وابوبکر وعمرثبت شده است و بر دیوار محرابهای شیعیان فقط نام علی بعد از نام محمد ذکر گردیده

۱ – Saint Thomas d,Aquin – یکی از قدیسین آئین مسیح.

۲ – Saint Jean Chrisostome – یکی از قدیسین آئین مسیح.

۳ – Bossuet – اسقف و نویسنده معروف فرانسوی که بخصوص از لحاظ سخنرانیهای مذهبی و فصاحت و بلاغتی که در آنها بکار برده اشتهار دارد. وی مرثیه های معروفی در مرگ بزرگان معاصرش ایراد کرده و کتاب های «مواعظ» و «مراثي» او شامل فصیح ترین خطبه های او است.

پیشوایانی از قبیل «نسنوریوس»(۱) و «فوسیوس»(۲) یا «لوتر»(۳) فقط مورد احترام و ستایش کلیسا های خود هستند و از طرف سایر کلیساها طرد شده اند و حال آنکه در مورد پسر ابیطالب وضع هرگز چنین نیست .

در نظر دویست و پنجاه میلیون نفر سنی علی یکی از برگزیدگان خدا و یکی از همکاران اصلی پیغمبر و یکی از غیور ترین مدافعین آئین شان بشمار است و در نظر صد و پنجاه میلیون شیعی معتدل علی بزرگترین مرد اسلام بعداز رسول خدا و خلیفه ایست که از جانب پیغمبر بوصایت و جانشینی او تعیین شده است و سی میلیون شیعه افراطی از تمام فرق علی را پیغمبر و تقریباً خدا میدانند و بزعم آنها ذات باری در وجود علی تجلی کرده است .

آیا سرنوشت چنین مردی که میلیونها نفر از ساکنین زمین بدو عشق میورزند و بصور وانحاء مختلف اورا صمیمانه ستایش و احترام میکنند و نفوذ و قدرت او باندازه‌ای است که تامدت قرنها هزاران نفر از دوستدارانش شکنجه و مرگ را از جان و دل پذیرفتند و از سازش با برادران دینی خود دربارهٔ عقیده ای که درنظر آنها ممکن بود بافتخار

۱ — Nestorius — خلیفه قسطنطنیه متولد در سوریه که در سال ٤۲٦ از طرف هیئت عالی کشیشان « افز » عزل گردیده و بسال ٤٤۰ در بیابانهای لیبی وفات یافت . مسلك او که به « نستوریانیسم » معروف است برای مسیح دو نوع شخصیت مائل بود .

۲ — Photius — خلیفه قسطنطنیه و نویسنده رومی متولد در ۸۲۰ و تبعید شده در ۸۹۱ .

۳ — Luther — پیشوای معروف تجددمذهبی در آلمان (۱٤۸۳ — ۱٥٤٦)

وعظمت علی خلل رساند سرباز زدند ، منحصر بفرد و یکتانیست ؟ »

آیا این سطور هرگز مورد مطالعهٔ ژان وژروم تاروواقع خواهدشد و اگر آنها بدینوسیله باحوال علی شناسائی یافتند آیا باز هم لجاجت بخرج خواهند داد که مردی را که مورد ستایش اینهمه ملتها است و مورد پرستش و نیایش ملتهای دیگر است وتوانسته است در عین حال « بایار » و « بوسوئه » اسلام باشد « شخصیت نا چیز » موصوف کنند ؟



ابن عزم یکی از مورخین عرب مینویسد :

« روزی امام علی ابن ابیطالب بمسجد کوفه وارد شد ودر آنجا باپنج شش تن از پیروان ابن سبا بر خورد نمود که در برابر او بسجده افتادند وپرسیدند :« شما خوداو هستید ؟ » علی پرسید : « مگر من کیستم ؟ » مخاطبینش پاسخ دادند : « خدا »

« بشنیدن این سخن خلیفه را خشم شدیدی فرو گرفت و سبائی هارا دستگیر نموده امر داد آنهارا درآتش بسوزانند تا اینکه کیفر آنان عبرت کسانی گردد که مانند آنها بنام بزرك خدا توهین میکنند .

« اما سبائی ها درهمان حالیکه شعله های آتش آنهارا میسوزاند باشور و هیجانی شگفت انگیز فریاد برآوردند : « ما اشتباه نکرده ایم . اکنون مطمئن شدیم که تو خود ، خدا هستی زیرا فقط خداست که بندگان گناهکارش را بآتش میسوزاند . »

آیا بهتر از این میتوانستیم نتیجه بگیریم و بهتر ازنقل این روایت عجیب ابن عزم میتوانستیم عظمت استثنائی که شخصیت علی پیوسته ازآن بهر مند بوده ثابت کنیم ؟

سخنران ، نویسنده ، دادرس

کتابخانه هـای ملی قاهره ، دمشق ، استامبول وسایر پایتخت های اروپا نسخه های خطی بیشماری منسوب بعلی دارا هستند .

دراین کتابها ازهر دری سخن رفته .

مواعظ ، تاریخ ، شعر ، خطبه ها و تحقیقات علوم الهی یاقضائی از جمله مندرجات این کتب میباشد . اما درمیان این نسخه هـا بقدری اختلاف سطح وزمینه وجود دارد که محال است بتوان تمامی این نسخه هارا محصول ذوق وقریحه علی دانست .

تازه وقتی تمام این آثار ساختگی را دور بریزیم آثـار ادبی مسلم عموزاده پیغمبر یکی ازپر بهاترین ونفیس ترین گنجینه های ادبی جهان را بوجود میآورد .

در درجه اول علی درفن نطق و خطابه یکنفر مبتکر است . در خطبه هـا و سخنرانیهای او هـر گزآن جمله با فیهای پیچیده ای که خواندن نطق های بـرخی از پیشینیانش را خسته کننده میسازد وجود ندارد .

توگوئی او کلام را مانند جواهر تراش میدهد .

علی یکسر بسوی هدف میرود وجمله های او که موجزومختصر است هرگز شنونده را خسته نمیسازد .

باتفاق آراء عموم علی مسلماً فصیح ترین و بلیغ ترین خطیب قرن اول اسلام است .

خطبه های مذهبی او در روز های آدینه وهمچنین خطبه های سیاسی او بیشترمتقاعد کننده است تاخیره کننده و بیشتر ازهـر چیز روشنی وسادگی آنها در شنونده تأثیر می‌بخشد .

آیا این‌بهترین‌تعریفی نیست که ازچنین نطقها میتوان نمود ؟

• ☆ •

علی در زمینه های دیگر نیز نبوغ بیهمتای‌خودرا بمنصه ظهور رسانیده و افکار واندیشه هائی از خود بیادگار گذاشته که از حکم و مواعظ « ازوپ » (۱) و « لقمان » هیچ دست کم ندارد.

از اندیشه های آنحضرت است :

« پول هوی ها و مشتهیات را تحریك میکنند . »

« دوست آنست که دوستی خودرا بهنگام بدبختی و تنگدستی باثبات رساند . »

« بهترین عبادات عبادت پنهانی است . »

« زبان خردمند ازقلب او متابعت میکند و زبان احمق برآن پیشی میجوید . »

«هرچه‌بیشتربزنی‌دسترسی‌داشته باشی، کمتراورادوست میداری.»

« شاخهٔ نرم پوشیده از برك میگردد . »

« زن شری است ، ولی شر لازمی است . »

۱ - Esope - قصه پرداز یونانی که نخست بنده بود و سپس آزاد شد واز طرف اهالی دلف محکوم باعدام گردید . مجموعه کنونی « قصه های ازوپ » که به نثر یونانی خشکی تدوین شده منسوب به کشیش پلا نود (۵۰۰ قبل از میلاد) میباشد .

چه موازنهٔ خوبی میتوان میان این اندیشه ها و اندیشه هـای « لابرویر»(۱) یا « لارو شفو کو » (۲) برقرار نمود · و محققی کـه در این باره تحقیق نمایدکار بسیار سود منـدی انجـام داده و ثـابت خواهد کرد که فلسفهٔ شرق چنانکه ادعا میکنند آنقدر ها هم از فلسفه غرب بدور نیست .



در زمینه قضائی علی عهد جدیدی افتتاح نمود · درعهد خلفای سه گانه اودرتمام مسائل بغرنج و پیچیده مورد استشاره و استفتاء قرار میگرفت . هرمسئلهٔ غامضی که روی مینمود افکار عمومی با این عبارت که بصورت ضرب المثل درآمده بود حل آنرا ازتدبیر علی میخواست: : « چارهٔ این مشکل را فقط از ابوالحسن باید خواست · »

هنگامیکه علی بخلافت رسید با وجود تمام گرفتاریهای نظامی و سیاسی همچنان تصدی عالیه امور دادگستری را بـرای خود حفظ نمود . بتصفیهٔ دادگاهها اقدام ورزید و حقوق قضات را تثبیت نمود و نخستین محکمه شرع را بنیاد نهاد .

قضاوتهای متعددی از خلیفهٔ چهارم بیادگار مانده که جای آن دارد آنها را در شماره محاکمات بزرگ تاریخ قرار داد: علی نخستین

۱ - La Bruyère - عالم اخلاقی فرانسوی که دراثر معروف خود بنام « طبایع » اشاره هائی بـه اختلاف ظالمانه طبقاتی و شکوه هـائی از تکبر و خوشبختی بی جهت اغنیا و اظهار خشم و تنفر نسبت بفقر و بدبختی توده ها نموده و اوضاع زمان خودش را بباد هجو و تمسخر گرفته است (١٦٤٥ - ١٦٩٦)

۲ - La Rochefoucauld نویسنده فرانسوی و مؤلف « امثال و حکم » (١٦١٣ - ١٦٨٠)

کسی بود که برضد اصلی که ازدیر زمانی معمول به قوانین ارو پائی است یعنی حبس در مقابل بدهکاری بمخالفت برخاست .

پیش از علی قانون مدونی وجود نداشت . قاضی میبایستی از روی آیات قرآن و برطبق رسوم وسنن حکم صادر کند ولی درزمان علی علم فقه و تقریباً قانون مدونی بوجود آمد .

در حقوق جزا علی درشرق نخستین کسی بود که در محاکمات شهود را ازهم جدا کرده واز هریك جداگانه شهادت میگرفت . تا آنوقت شهود باتفاق یکدیگر ادای شهادت میکردند و میتوانستند اظهارات خود را با اظهارات همدستانشان تطبیق نمایند . قضیهٔ ذیل باعث شد که علی در محاکمات این آمر را مراعات کند :

روزی جوانی بخدمت علی آمد و تفصیل ما جرای خودرا به عرض حضرتش رسانید : پدرش با کاروانیان که چند تن از دوستان معمولیش بودند راه سفر در پیش گرفته بود . پس از چندی رفقایش ازسفر بازگشتند ولی هیچ خبری ازپدرش نیاوردند . پس آیاچه برسر او و پولهایش آمده بود ؟

علی یاران شخص گمشده را امر باحضار فرمود و از آنها باز پرسی کرد . جملگی اظهار داشتند که پدر جوان بدون خبر و اطلاع آنها ناپدید گردیده وهیچ برگه واثری ازخود بجا نگذاشته وازطرفی قضات شهرهم بکار ایشان رسیدگی و آنهارا تبرئه کرده اند .

این پاسخ علی را قانع نساخت . پس امر بدستگیری متهمین داد و هریك را در حجره ای جداگانه زندانی کرد بعداز چند روز یکی از آنهارا باز پرسی کرد وصورت مجلس اظهاراتش را بامضای او رسانید و بزندانش عودت داد . فردای آنروز متهم دوم بهمان

ترتیب باز پرسی شد و هنگامیکه همهٔ گواهان بدین ترتیب گواهی دادند علی اظهارات آنهارا مورد بررسی قرار داد و آنهارا بایکدیگر مقایسه کرد ودر نتیجه تناقض آشکاری میان گفته های آنها مشاهده کرد . علی مجدداً متهمین را بخواند و آنهارا بتناقض گفته ها یشان آگاه گردانید و وادارشان ساخت که بقتل رفیقشان اقرار نمایند و بعداز گرفتن اقرار علی آنها را بپرداخت مبلغ هنگفتی بفرزند مقتول محکوم نمود .



علی که خطیبی زبر دست ونویسنده ای توانا وقاضی عالیقدری بشمار است در صف مؤسسین و واضعین مکتبها مقام دارد . و مکاتبی که او تأسیس نموده از لحاظ صراحت و روشنی و استحکام منطق و برهان و همچنین ازلحاظ تمایل بارز آنها بترقی وتجدد امتیاز دارد .

علویه های قهرمان

درخلال صفحات گذشته نفوذ و تسلطی را که خلیفه چهارم بر اطرافیان خود اعمال میکرد باندازه کافی شرح دادیم ولی بحث ما فقط راجع بمردانی بود که درزمان حیات علی یابعداز شهادت آنحضرت جان نثاری خودرا نسبت بداماد پیغمبر اثبات کرده اند . در صورتیکه باید گفت بسیاری از زنان نیز مراتب فداکاری و جان نثاری خود را نسبت بدو ابراز نموده اند وشجاعت وصداقت ودیانت این زنان از آن جنس قوی هیچ دست کم نداشته است . داستانسرایان عرب منابع لایزالی از این حیث در اختیار دارند که ما برخی از صفحات آنها را در اینجا نقل میکنیم :

بخاطر داریم که روز پیش از نبرد صفین چند تن از زنانیکه منسوب بمعروفترین خاندانهای مسلمین بودند در میان اردوی علی بگردش در آمده و به تهییج سپاهیان وتشویق آنان بمدافعه از وارث پیغمبر دربرابر آخرین بازماندگان مذهب بت پرستی وشرك میپرداختند . رفتار این زنان و مضمون سخنان ایشان بمعاویه گزارش داده شد . بعد ها هنگامیکه معاویه زمام حکومت اسلام را یکسره بدست گرفت بار ها بفکر افتاد که از این زنان قهرمان انتقام کشد ولی باز ازقصد خود منصرف گردید زیرا از میزان احترامی که این زنان در جامعه مسلمین ازآن برخور دار بودند اطلاع داشت . پس بفکر افتاد بجای

اینکه کسانی را که بخاطرات گذشته وفادار مانده بودند از خود دور کند بخود جلب نماید .

یکی از این علویه های قهرمان عروه بنت حارث دخترعموی علی بود. روزی این زن بدربارمعاویه آمد. درآنروز عمروعاص نیزدر کنار معاویه نشسته بود . معاویه با منتهای احترام از عموزادهٔ پیغمبر و علی پذیرائی کرد واز او پرسید که از چه رو تا کنون ازملاقات اواحتراز نموده و گفت « مگر شما خویشاوندمن نیستید ؟ » عروه بامنتهای غرور پاسخ داد : « من تصمیم دارم که از دیدارتو احتراز کنم مگر هنگامیکه بدان مجبور باشم . من رفتار زشت تورا نسبت بعموزادهٔ خود از یاد نبرده ام وفراموش نکرده ام که تو حق بستگان مرا غصب کرده ای وهنوز فراموش نکرده ام که توهیچ شایستگی برای احراز چنین مقام نداری . پیشوای ما علی نسبت به پیغمبر همان سمتی را داشت که هارون باموسی داشت . و حال آنکه تو وتمام افرادخانواده ات سالها بارسول خدا جنگیدید واکنون بیشرمانه از نام او استفاده میکنید . »

بدین سخنان معاویه خونسردی خودرا ازدست نداد وصبر کرد تا توفان خشم او آرام گیرد . اما عمرو در صحبت آنها مداخله کرده به عروه گفت : « ای پیرلجوج سخن کو تاه کن و روی این گذشته را پرده بیانداز ! »

عروه در پاسخ او گفت : « تو ای عمر و ، بهتر آنست که خفقان بگیری و ساکت بنشینی — توخود بخوبی میدانی که ازطایفه قریش نیستی · زیرا مادرت . . . »

عمرو بالتماس افتاده گفت : « بس کن و منظور از ملاقات خود را بیان کن . »

عروه گفت : « من از دست عمال شما ستم دیده‌ام و برای جبران خسارت بشش هزار دینار احتیاج دارم . »

معاویه گفت : « این مبلغ با کمال میل در وجه شما پرداخته خواهد شد ولی حال تصدیق خواهید کرد که من بلند همت تر از علی هستم ؟ هرگز عموزادهٔ شما چنین مبلغ هنگفتی بشما پیشکش نمیکرد . »

عروه بالحن اعتراض پاسخ داد : « من معتقدم که علی قلباً نمی‌خواست اموال مسلمین را تفریط نماید و حال آنکه تو بیحساب آنها را بباد اتلاف میدهی » این بگفت و از نزد او خارج شد . معاویه ششهزار دینار را برایش فرستاد .

• ✫ •

روزی معاویه از یکی از قراء مجاور مدینه میگذشت و شنید که یکی از علویه های قهرمان در آنجا زیست میکند . چون از حال وروز او پرسید بدو گفتند که او در منتهای تنگدستی روزگار میگذراند وبسیار نیز فرتوت گردیده ولی با اینهمه دائماً برقتل علی ندبه میکند و از نیل بنی‌امیه بمقام ومنصب خلافت پیوسته شکوه مینماید . معاویه امر باحضارش داد . یکی از افسران معاویه که ورود او را دید با صدای بلند گفت :

« همین زن است که روزهای آدینه مؤمنین را استیضاح و خاطره علی را بآنها یاد آوری میکند . »

علویه چون این سخن بشنید اظهار داشت : « بلی من هستم ، از من چه میخواهید ؟ »

معاویه پاسخ داد « میخواهیم از تو دستگیری کنیم . »

زن باغرور تمام گفت : « نخست سگهای خودت را از پارس کردن

جلوگیری کن. من بدستگیری تو احتیاج ندارم.» و از نزد معاویه بیرون آمد.

معاویه که اززیارت کعبه برمیگشت گذارش بقبله بنی مثانه افتاد. یکی ازدوستداران علی که کنیزك سیاهی بوددرمیان قبیله زیست میکرد. خلیفه او را بشناخت و خواست از او دیدار نماید. فردای آنروز کنیزك بحضورش رسید درحالیکه بسیار پیر شده و تقریباً قوه بینائی را از دست داده بود.

معاویه گفت: «میدانی برای چه میخواستم تو را ببینم؟»

کنیزك پاسخ داد. «از کجا میدانم؟»

معاویه گفت. «میخواستم تو را ببینم و از تو بپرسم: چراعلی را دوست میداشتی و چرا از من متنفری؟»

کنیزك گفت. «من علی را دوست میداشتم زیرا که او نسبت به زیر دستانش عادل بود وباهمه براساس برابری ومساوات رفتارمیکرد واز تو نفرت دارم زیرا باکسی که لایقتر از تو برای امارت بود جنگیدی، زیرا حقی که متعلق باو بود ادعا نمودی. علی را دوست میداشتم زیرا که پیغمبرخدا اورا دوست میداشت. زیرا که مردشریفی بود ونسبت بضعفا وبیچارگان رئوف ومهربان. از تو نفرت دارم زیرا که جز بخونریزی نمیاندیشی و ستمگری و طمعکاری تو زبانزد خاص و عام میباشد.»

معاویه بدون اینکه ازجای خودحرکت کند بسخنان او گوش میداد وسپس از کنیزك پرسید: «لااقل او را بچشم دیده ای؟»

- آری او را بچشم دیده ام. قدرت وعظمت هرگز بفروتنی او

خلل نرساند و مقام ومنصب او را مانند تو مست ومغرور نکرد .

باز معاویه پرسید :

- همچنین صدای اورابگوش خود شنیده ای ؟

- آری ، صدای او را هم بگوش خود شنیده ام . خطبه‌های شور انگیزش درد وغم را ازدلهای‌ما میزدود همچنانکه روغن‌زنگ را میزداید .

معاویه متفکرانه سر بزیر انداخت و بعد در حالیکه به پیر زن خیره مینگریست گفت :

- آیا بچیزی نیازمندی ؟

- بصد ماده شتر نیازمندم تاشیر آنهارا بمصرف تغذیه‌فرزندان قبیله ام برسانسم .

معاویه قبول کرده گفت :

- ولی حالا که من اینها را بتو می‌بخشم امیدوارم همان مقامی را که علی درقلب تو اشغال نموده منهم اشغال نمایم .

کنیزك پاسخ داد :

- هرگز بدین امید مباش . کسی که علی را دوست بدارد معاویه را دوست نمیتواند داشت .



آیا داستان این سه شیر زن که ما برحسب تصادف آنها را از میان داستانهای بیشماری از این قبیل نقل کردیم متأثر کننده نیست ؟ این داستانها ما را بیاد عصری میاندازد که در آن سادگی و عظمت بایکدیگر مباینت نداشت وعصری که حتی زنها راه ورسم وفاداری وجان نثاری را میدانستند . کدام زنی از زنهای معاصر ما است که

جرئت میکرد دربرابر شخصی مانند معاویه وسلطانی که باشاره اوسرها ازتن جدامیشد سر برافرازد؟ کدام زنی اززنهای عصرما است که حبس یامرگ را فقط بخاطر ابرازوفاداری نسبت بمولای از دست رفته خود بجان میخرید؟ واین چه هاله عشق ومحبتی است که قیافهٔ این مولارا احاطه نموده که پانزده سال بعد از شهادتش زنها فضایل ومناقب اورا در حضور کسی که سالیان دراز دشمنش بوده و با او لجوجانه جنگیده تجلیل میکنند؟

اعقاب علی

علی ابن ابیطالب مانند غالب یاران پیغمبر فرزندان بسیاری داشت وفرزندان اوعبارت از چهارده پسر وهفده دختر بودند.

علی از فاطمه دختر پیغمبر حسن وحسین ومحسن که در خرد سالی درگذشت و دو دختر داشت. بعد از رحلت فاطمه علی همسران دیگری اختیار فرمود وازمیان همهٔفرزندانیکه ازثمرهٔ این زناشوئیها بوجود آمد فقط محمدبن حنفیه آثاری ازخود در تاریخ اسلام بجای نهاد. غالب فرزندان دیگر او در خرد سالی یاجوانی درگذشته اند و چند تنی ازآنان نیز بدست هواخواهان معاویه بقتل رسیده اند. یکی از آنها بنام عمرتا هشتادوچهارسالگی بزیست ولی در منازعات سیاسی کوچکترین مداخله ای ننمود.

بعداز قتل‌علی که درسال چهلم هجری اتفاق‌افتاد مردمان‌عراق فرزند مهترش امام حسن را بخلافت برگزیدند. اما لشگریان معاویه باميرالمؤمنین جدید فرصت آن ندادند که بکارها سر وصورتی‌بخشد وبی درنك بسوی کوفه بیشروی کردند و در نتیجه جدالهای مختصری درگرفت که بطورکلی بسود معاویه خانمه یافت.

امام حسن بپایتخت خود پناه برد وچون پی برد که روزگارش امید بخش نیست سعی کرد بامذاکرات از وقت استفاده نماید.

بالاخره درپایان‌ماه چهارم خلافتش از مقام خود استعفا داد و طی بیانیه ای‌خطاب بعالم اسلام‌اعلام داشت که میل دارد ازخونریزی-

های جدیدی اجتناب ورزد و بر آنست که اتحاد و اتفاق میان مسلمین بر قرار فرماید وبنابر این ازحق‌جانشینی پدر بزرگوارش‌چشم پوشیده و معاویه رابخلافت میشناسد .

پیروزی رئیس بنی امیه دیگـر مسلم شد وازهمانوقت سلسلهٔ بنی‌امیه‌را که درمدتی نزدیك بیـک قرن‌بدون معارض‌بر اسلام‌حکومت کرد تأسیس کرد .

غالب مؤرخین‌روایت میکنندکه معاویه بـرای جبران خسارت امام درازای این فداکاری ثروت سرشاری‌بدو بذل نمودوپاره‌ای‌اضافه میکنند که خلیفهٔ جدید فرزند رقیب‌پیشینش‌رابامنتهای عزت واحترام پذیرائی کرد وبافتخار او جشنهای باشکوهی ترتیب داد . اما هیچیك ازاین مؤرخین راجع بزندگانی امام‌حسن بعد از استعفایش اطلاعـی بما نمیدهند . فقط پاره از آنها مدعی‌هستند که آنحضرت طی‌ضیافتی ازطرف معاویه مسموم گردید .

راجع بمنازعات میان علی ومعاویه صدها روایت موجود است که غالباً باهم تناقض دارند .

«کاترمتر» خاورشناس دراین باره در روزنامه آسیائی مورخ اوت ۱۸۳۶ چنین نوشته است : « بدبختانه بعد زمان ، تصورات واهی واغراض خصوصی واظهارات ضد و نقیض وقایع نویسان که برخی در تحت نفوذ خلفای عباسی وپاره ای در تحت تـأثیر دشمنان ایـن سلسله تاریخ های خود را نوشته اند ایـن مسائـل را درتاریکیهـای غلیظی فروبرده اند که مشعل انتقاد جز بطور مبهم قادرنیست این تاریکیها را زایل نماید . »

وراستی بهتر ازاین‌بیان‌ممکن‌نیست‌عدم‌امکانی را که‌حتی‌امروز

بعدازاینهمه تحقیقات دانشمندان شرق وغرب برای اتخاذیك عقیده صریح وقطعی دربارهٔ این دوره از تاریخ وجود دارد تشریح نمود .



استعفا و بر کناری امام حسن ازمقام خلافت بمبارزه میان خاندان علی و خانوادهٔ معاویه سر انجام نبخشید . این دو خانواده وحدتی در اصول عقاید اسلامی مستقر نکرده و کینه های موجوده میان جوامع اسلامی را برطرف نساخته بودند .

فقط یك متارکه موقتی بویژه در اثر نرمخوئی و دیپلماسی معاویه و مشاور اصلیش عمروعاص بوجود آمده بود . اما چندی پس از مرگ معاویه اعقاب و دوستداران علی سر بلند کردند .

حسین (ع) دومین فرزند علی و فاطمه و نوادهٔ پیغمبر هرگز انصراف برادرمهترش را ازحق خلافت تأیید نکرده ودرملك شخصی خود در نزدیکی کوفه گوشهٔ انزوا اختیار نموده بانتظار فـ ـ نشسته بود .

حسین باندازه ای اعتماد بموفقیت خود درانجام مقصودش داشت که چندی پیش از شهادت پدر ارجمندش دختر یزدگرد دوم آخرین پادشاه ساسانی بزنی گرفته بود .

حسین مطمئن بود که میتواند بعلقه و محبت سرشار توده های ایرانی و پشتیبانی فرماند هان سپاه یزدگرد که هنوز در قید حیات بودند اعتماد داشته باشد .

هنگامیکه معاویه در گذشت حسین فرصت را برای آغاز نهضت خود مناسب دانست . چه از کوفه و از نقاط مختلف عراق و ایران صدا هائی به هوا خواهی اوبلند شده بود .

پیش از اینکه حسین گوشهٔ انزوا را ترک گفته بکوفه رهسپار گردد بافر زدق شاعر بزرگی که میان جامعه مسلمین نفوذوحیثیت سرشاری داشت وپیوسته بخاندان علی ارادت میورزید مشورت نمود .

شاعر بآنحضرت گفت : « عرض مرا بپذیرید و آرامش خود را از دست ندهید . اندکی تأمل کنید . تاکنون قلبهای مسلمین با شما است ولی شمشیر آنها باپسر معاویه است . »

اما حسین بنصیحت او اعتنا نکرد و بهمراهی سه تن از برادران وچند تنی از یارانش راه کوفه درپیش گرفت . درچند منزلی این شهر نزدیك مکانی‌بنام کربلا ، دسته ای ازسپاه یزید پسر وجانشین معاویه با حسین و یارانش تلاقی کردندوجنگ کوتاهی‌در گرفت وسر دومین نواده پیغمبرازتن جدا گردید وتمام برادرن ودوستدارانش قتل‌عام شدند

این فاجعه سوگواری وماتم دیگری برای دنیای اسلام به پیش آورد . سر بازان یزید درآنروز چنان وحشیگری و سبعیتی از خود بروز دادند که تا آنروز کسی نظیر آنرا بخاطر نداشت . آنهـا حتی بکودکان شیر خوار وعمو زادگان خرد سال پیغمبر نیز ابقانکردند. سر خونین حسین بدمشق فرستاده شد ویزید پنداشت که دیگر با این پیروزی خواهد توانست از لذت صلح وآرامش بهرمند گردد .

اما یزید بجای اینکه دوستداران علی را مرعوب نماید با این روز کربلا که خاطره آن هر سال تا بامروز در میان سیل اشکها و نوحه خوانیها ومرثیه ها تجدید میگردد غیرُت آنهـا را بجوش آورد ومیل انتقام را بیش از پیش درآنان تقویت نمود .

بـرا ون خاور شناس معروف انگلیسی در « تـاریخ ادبیـات ایران » چنین مینویسد :

« روز کربلا در دل دوستداران علی و پیروان تشیع شعله تازه و فروزان تری برافروخت. ریخته شدن خون نواده پیغمبر دروحشیانه ترین حالات و بعداز هزاران شکنجه وعذاب خشم و نفرت زایدالوصفی درمیان آنها پدید آورد.

«دلها سخت بدرد آمد وازهمانوقت این روح شهامت وفداکاری وحقیر شمردن مرك که بفعالیت شیعیان قدرت دائم التزایدی بخشید بروز وظهور نمود. »



بعداز فاجعه کربلا امید ها ومساعی علویون بدور سومین فرزند علی، محمدحنفیه، متمرکز گشت. اما تاریخ زندگانی این سومین فرزند علی باز بیشتر از زندگانی برادر مهترش امام حسن آمیخته با اسرار است. برطبق برخی روایات شیعی محمد بن حنفیه که از جانب خداوند الهام گرفته و میدانست که هنوز ساعت قطعی فرا نرسیده بجنگل دور دستی پناه برد که درآنجا شیرها و ببرها و گرگها خود را بپاهای او میافکنند. او در روز موعد برای بسط دادن دادگستری در دنیا وتهیه زمینه بازگشت پیروزمندانه علی و محمد دو باره ظهور خواهد کرد.



حسن و حسین ومحمد حنفیه فرزندان متعددی از خود بجای گذاشتند که نوبه بنوبه رهبری نهضت شیعه را عهده دار شده اند.

در مدتی بیش از دوقرن جنگها و شورشها وقتل عامها بین علویها یا فاطمیها ازیکطرف وبنی امیه و بعداً بنی عباس ازطرف دیگر ادامه داشته است.

تا اینکه شمال افریقا بتأنی تحت نفوذ شیعیان درآمد وسپس خلافت و امپراتوری فاطمیها در آنجا مستقر گردید .

درعصر ما هنوز هم چندین خانواده سلطنتی اسلامی خود را از اعقاب علی میدانند .

با اینهمه امروز نزاع دیرینه میان سنی و شیعی بشدت گذشته نمیباشد و هردو طرف بدین نکته پی برده اند که نفاق واختلاف آنها بنا توان شدن اسلام وشرق منتهی خواهد شد .

آیا روزی خواهد رسید که میان این دوطایفه بزرك اسلامی صلح وسازش برقرار گردد؛ رستا خیزی که هم اکنون طلیعه بزرك آن درشرق پدیدار گردیده مارا بتحقق چنین آرزوئی امید وار مسازد .

تشیع

ریشه های شیعه

تعداد کنونی پیروان شیعه
ومقامی که در شرق اشغال نموده

اغلب نویسندگان معاصر که از شرق دیدن نموده و بموضوع تنوع مذاهب آن سامان عطف توجه نموده اند بخصوص توجه آنها معطوف بسه فرقه مرموزی استکه منشعب ازشیعه میباشد وپیروان آنها هنوز بحال پراکندگی درسواحل سوریه از انتاکیه تاعکازیست میکنند: واین سه فرقه « درروزها » و اسمعیلیه یا حشیشیهاوانصاریه هستند .ولی دانشمندان وخاور شناسانی که‌ازقرن‌هیجدهم ببعدتحقیقات وتتبعات متعددی دراین زمینه کرده‌اند دامنه تحقیقات خودرابفرقه‌های مذهبی دیگر نیز بسط داده‌اند . و هرگاه ما فقط فرقه هائی را که از شیعه منشعب شده اند درنظر گیریم‌تعداد آنهارا کمتر ازهفتاد نخواهیم یافت والبته تحقیق درباره همه‌این فرقه‌ها خسته کننده میباشدو گذشته از این غالب این فرقه‌ها پیروان معدودی بیش ندارند واکثر مردمان شرق حتی نام آنها راهم نشنیده اند .

بااینهمه کسانیکه بدین موضوع علاقمند باشند میتوانند به کتابهای « ساسی » خاور شناس‌فرانسوی‌تحت عنوان« مجموعه‌منتخبات فصحای عرب » و « تحقیق در باره آئین دروزها » چاپ پاریس مورخ ۱۸۳۵ رجوع نمایند .



مورخین‌سنی واغلب خاورشناسان مسیحی ریشه شیعه راتعلیمات ابن سبا میدانند . با اینهمه شیعیان بدین انتساب شدیداً اعتراض‌میکنند وبزعم نویسندگان شیعی موسس‌این مذهب یکی‌ازیاران اصلی‌پیغمبر و چهارمین نفر ازطایفه قریش که بآئین اسلام مشرف شد، یعنی ابوذر غفاری است .

حقیقت آنکه‌درزمان خلافت عثمان دیده میشد که ابوذرسراسر حجاز و شام وعراق را درنور دیده وسیاست‌غلط خلیفه سوم رادرهمه جا تخطئه کرده وبا تبلیغات ابن‌سبا روی موافق نشان میداد .

آیا ابوذر نیز ازلحاظ مخالفت با عثمان نفوذ وحیثیت خود را گروگان پیشرفت مرام ابن‌سبا قرار داده بود ؟ یک نکته مسلم‌است وآن اینست که پشتیبانی‌وحمایت این‌دانشمندبزرگ واین رفیق‌ارجمند پیغمبر درقبول آئین تشیع ازطرف قسمت‌اعظم توده‌های اسلامی‌بویژه در عراق و مصر تأثیری بسزا بخشیده است .



تاهنگامیکه ابوذر با ابن‌سبا در تماس بود مسلك این شخص‌هم ازدایره منطق‌وعقل تجاوزنکرده بوداما همینکه ابوذر ازطرف‌عثمان تبعید شد ودر همان‌تبعید گاه‌در گذشت قوه‌تخیل‌ابن‌سبا نیز ازهر گونه بندوبستی رهائی یافت .

وی علی را بمنزله کسی که خداوند خودش او را بجانشینی عموزاده‌اش تعیین کرده،معرفی واعلام‌نمود که حق‌علی‌نسبت بخلافت‌یك حق‌الهی است‌وازهمین جاشاگردانش بعدهابفکر افتادند که ادعانمایند علی‌ازجوهر الوهیت‌بوده وبیش‌ازیکقدم بامقام‌الوهیت فاصله‌نداشته .

ازمذهب سبئیه فرقه های متعددی منشعب شد . بعقیده پاره ای از آنها علی سوار بر ابرها بروی زمین بازخواهد گشت ودنیارا پراز عدل وداد کرده فضلیت و تقوی را بر جهان مستولی خواهد ساخت . بعقیده برخی دیگر علی برسر اشرار وبدکاران صاعقه و رعد و برق نازل خواهد کرد . بعضی ادعا میکنند که علی خورشید استوبالاخره پاره ای دیگر نقش ماه را درصورت اومجسم می بینند .

بعد از شهادت علی نیروی تخیل افراطیها ، چاپلوسها، جاه‌طلبها و ماهی گیران‌ازآب گل‌آلوده متوجه اعقاب واخلاف آنحضرت گردید. برخی از آنهـا بمقام نبوت ونیمه خدائی رسیدند و بعضی دیگر بمقام شهدا نائل‌شدند، شهدائی که‌داوطلبانه شکنجه وعذاب رااستقبال کرده بودند تاعقیده وایمان خودرا پیروز گردانند .

آیا امروز ازتمام این معتقداتی که ساخته وبرداخته نیروی‌تخیل و ظرافت طبع شرقی است چه باقیمانده ؟

آیا امروزدراین‌قرن‌منطق وعلم وضع تشیع‌ازچه قرارمیباشد ؟



درایران ویمن وپاره ای ازامارت های‌شبه‌جزیره عربستان تشیع‌مذهب رسمی بشمار میرود ولی در این کشور ها تشیع اصلی با سنن جزدر یك مورد اختلاف ندارد و آن قائل بودن حق تقدم برای علی نسبت به جانشینی پیغمبر است رواج دارد .

بین این شیعیان‌معتدل وسنی ها اختلاف‌اساسی وجودندارد .

از طرف دیگر پیشوایان شیعه درنشرواشاعه آئین اسلام بهمان اندازه پیشوایان سنت مجاهدت نموده اند واز همین روا ست که مسجد بزرگ الازهر که مرکز مهمترین تحقیقات ومطالعات دنیای اسلامی و

یکی از زیبا ترین مفاخر اسلام است توسط یك پادشاه فاطمی یاشیعی بنا گردیده وهمچنین اسلام میتواند بوجود برخی ازخلفای فاطمی قاهره یاشمال افریقا مانند برخی از خلفای امیه و عباسی دمشق و بغداد بـر خـود فخر نمـاید ·

بغیر از ایران ویمن وچند امارت شبه جزیره عربستان تشیع در عراق ودرپاره ای نواحی افریقا نفوذ دارد وپیروان آن درهندولبنان وترکیه ودرچند جزیره اقیانوس آرام نیز پراکنده میباشند .

عده شیعیان را بمیزان ثلث مجموع مسلمانان تخمین زده اند . بر طبق آخرین آمارها مجموع مسلمین جهان بالغ برچهارصد میلیون نفر است . پس تعداد شیعیان بصد وپنجاه میلیون نفر بـالغ است کـه اکثریت آنها از فرقه‌های معتدل میباشند · بعـد ازیک دوره طولانی جنگهاومنازعات که باجنگهائی که دراروپامیان کاتولیکها وپروتستانها جریان داشت قابل مقایسه میباشد ، امروز شیعیان باسنی هـا در محیط برادری وسازش کامل بسر میبرند .

فقط چند دسته اقلیت از شیعه هنوز درحفظ عقیده ومرام خود سر سختی وتعصب لجوجانه ای بخرج میدهند ·

مسلک پیچیده ومبهم این اقلیتها اندکی ازتمام مذاهب وبویژه از مذهب بودائی الهام میگیرد · اساس وریشه آن براصل پرستش علی استوار میباشد وآشکارا باتشیع معتدل و تسنن اختلاف دارد .

این فرقه‌ها درسراسر دنیای اسلامی پراکنده هستند وبحال کناره گیری ازسایر مسلمین زیست میکنند ·

با اینهمه در زمینه سیاسی از چند سال پیش در هند و سوریه

نزدیکی و سازشی میان این فرقه ها و اکثریت سنی و شیعی مشهود گردیده .
آیا این نزدیکی و سازش چه نتایجی ببار خواهد آورد ؟ اشتراک منافع در زمینه های سیاسی و اقتصادی آیا مقدمات وحدتی را در میان مسلمین جهان فراهم نخواهد کرد ؟
هر گاه عکس این قضیه را معتقد باشیم شاید اشتباه نمائیم .

فرقه های مرموز

از دو قرن پیش تا کنون صدها کتاب از طرف نویسندگان فرانسوی که نسبت بشرق علاقه پیدا کرده اند درخصوص مذاهب پنهانی اسمعیلیه یا حشیشیها و دروز ها و انصاریه برشته نگارش در آمده . مناسك خارق العاده آنها تشریح گردیده ومناظر سکرو مستی نقاشی شده ودر جزئیات عقاید آنها بحث گردیده .آیا حقیقت و واقع این داستانها و حکایات تاریخی چیست ؟ در اینجا خواهیم کوشید که با استفاده ازتمامی این نوشته ها وکلیه این تحقیقات دانشمندان سنی یا شیعی ، قیافه حقیقی این سه فرقه وهمچنین سایرفرقی را که بیشترحائز اهمیت هستند وبا آنها دریك ردیف قرار دارند مجسم نمائیم .

متو لیها

یکی ازفرق شیعی که پیروان آن درلبنان وسوریه و فلسطین به نیم میلیون نفرمیرسد فرقه متولی‌ها است واین کلمه بمعنی « کسانیکه پی درپی رهبری اسلام را بعهده داشته اند » یعنی محمد و علی وفاطمه وحسن و حسین میباشد .

درنظر پیروان این فرقه علی مقام اول را بعداز پیغمبر احراز نموده وبجز اعقاب علی کسی را بخلافت یا امامت نمیشناسند و عقیده دارند امام دوازدهم امام مهدی که درپایان قرن سوم هجری میزیست توسط فرشتگان درون غاری برده شد که درآنجا هنوز بانتظار فرمان الهی وبازگشت بروی زمین است تا اینکه دنیارا پراز عدل وداد کرده

ونفوذ اعقاب علی را دوباره درجهان مستقر ساخته و مقدمات روزجزا را تهیه به بیند واین فرقه بیشتر در ایران پیشرفت نموده .

گبینو دراین باره مینویسد : « بنابعلل سیاسی وملی ایران پیوسته با دشمنان علی آشکارا خصومت میورزید . ایرانیان از لشگریان عمربن الخطاب شکست خورده بودند و کینه آنهانسبت با اعراب بـا وجود گرویدنشان بآئین اسلام از میان نرفته بود . ودر تعقیب آن ، ازدواج امام حسین با دختر آخرین پادشاهشان آنهـارا یکسره دوستدار علی گردانید . اعقاب علی درنظر آنها واجد دونوع عنوان بودند : یعنی هم عمو زادگان پیغمبر وهم نـوادگان آخرین پادشاه ساسانی بشمار میرفتند . »

متولیها مساجدی مخصوص بخود دارند ولی مساجد آنها بعینه شبیه مساجد سنی ها است واز طرف دیگرآنها بسنی ها بیشتر ازتمام فرق افراطی شیعی نزدیك هستند .

متولیها بخصوص درنواحی کوهستانی سکنی دارند . عادات و رسوم آنها تا سالهای اخیر بحال بدوی باقی بود .

متولیها که تـا چندی پیش بحالت بیا بانگردی زیست میکردند اکنون‌اندك اندك تخته قاپو میشوند ولی‌پیوسته درمجاورت کوهستانها زندگی میکنند .

قـانون آنهـا مانند اهل تسنن قانون شرع میباشد و کتـاب مقدسشان قرآن است . منتها چندآیه ای ازطرف موسسین فرقه بآیات قرآن افزوده گردیده .

اسمعیلیه یا حشیشیها

این فرقه درهندوستان پیروان فراوان دارد وشاخه هائی ازآن

نیز دریمن ولبنان وسوریه میباشد .

فرقه اسمعیلیه در اواسط قرن هشتم میلادی توسط یکی ازاعقاب علی بنام اسمعیل که ششمین امام علویها بشمار میرود تاسیس گردیده ونخست نقش قابل ملاحظه ای درمنازعات میان سنیها وشیعیان وسپس در جنگهای صلیبی ایفا نموده . پیشوایان این فرقه به « شیوخ کوهستان » معروف بودند .

درباره اسمعیلیه افسانه های باور نکردنی انتشار یافته که هنوز هم در افواه جاری است . بیرحمی و سنگدلی وعشق بشهوت رانی و حقیر شمردن مرگ ازخصوصیات پیروان این فرقه میباشد . واما عقیده آنها ازمذاهب هندی وایرانی بیشتر ریشه میگیرد تا ازتشیع واقعی .

بزعم این فرقه محمد رسول خداست و علی جانشین بلافصل او است .

ازاین اصل که بگذریم ، اقتباساتی که این فرقه ازدین یهودو آئین زردشت نموده بسیار است .

اسمعیلیه به تناسخ وبه تجلی الهی و به شخصیت های متوالی اعتقاد دارند واز همین رواست که درحال حاضر عقیده دارند که مقام الوهیت درشخص آقاخان محلاتی برآنها تجلی نموده است .

آقاخان که از اولاد واحفاد امام حسین میباشد پیشوای مسلم وبلا معارض این فرقه بشمار میرود . پیروانش مالیات خود را باو میپردازند ودر سرنماز بدو دعا میکنند و تصویرش چه درپست ترین کلبه ها وچه درمجلل ترین کاخهای اسمعیلیه دیده میشود .

معابد این فرقه بروی همه کس گشوده نیست . ولی ما میدانیم که این معابد چندان وجه مشابهتی با مساجد مسلمین ندارد . آداب ومناسك

مذهبی آنها مانندمسلکشان مخلوطی از آداب و رسومی است که اندکی از همه مذاهب شرق اقتباس گردیده.

درباره مناظر سکر و مستیکه سالی یکبار درمعابد اسمعیلیه تکرار میشود کتابها نوشته شده.

در یکروز معین مردان وزنان اسمعیلیه درحرم مقدس اجتماع می کردند و بعداز انجام مراسم قربانی در پناه تاریکی مردها و زنها در آغوش یکدیگر از خود بیخود می شدند . هر مردی زنی را که در کنارش بود؛ خواه این که آن زن مادرش یا خواهرش میبود در آغوش می کشید . تنها زن مجتهد بزرگ از تعرض ایمن بود .

اسمعیلیه این شایعات را باقوت تکذیب میکنند ولی مسلم است که زن در نزد آنها واجد مقام محترمی نیست وازطرف دیگر عادات و رسوم شهوت پرستانه آنها معروف خاص و عام میباشد. ولی بایددید که آیا تمامی مطالبی که درباره عوالم سکر ومستی اسمعیلیه نوشته و گفته شده با حقیقت وفق میدهد؟ مادراینموضوع تردیدداریم زیراکه از قرنهاپیش که چنین منظره هائی تکرارشده لااقل بایددلیل و مدرك مثبتی بر صحت این مطالب در دست باشد . در صورتی که در این باره هیچ دلیل مقنعی وجود ندارد.

دروزها

مرموزترین فرقه هایٔ شیعی فرقه دروزها میباشد. این فرقه در مصر درعهدالحاکم خلیفه ششم فاطمی ودر آغاز قرن یازدهم میلادی پا بعرصه وجود نهاد .

الحاکم که ازچاپلوسی و ثناخوانی درباریان وشعرای خودسرمست

شده بود تمام مذاهب را در قاهره منسوخ نمود و فقط مذهبی را مجاز دانست که بمقام الوهیت او اعتراف داشته باشد.

نام این فرقه از نام یکی از فعالیترین مبلغین آئین جدید موسوم بشیخ محمد بن اسمعیل الدرزی ماخوذ گردیده.

الدرزی مسلك خودرا چنین خلاصه میکند: روح آدم در کالبد علی بن ابی طالب و همینطور در کالبد اعقابش تا الحاکم تجلی نموده. بنابر این الحاکم حصه‌ای از جوهر الوهیت دارد و او قادر مطلق و عالم به جمیع اسرار است. از مغیبات خبر میدهد و عالمیان باید ازوی اطاعت کنند.

بعد از اینکه الدرزی اصول عقاید این مسلك را بحضور مسلمینی که بدینمنظور در الازهر اجتماع کرده بودند عرضه داشت و چارو جنجال شدیدی براه انداخت از طرف الحاکم بسوریه فرستاده شد که در آنجا فرقه‌ای را که نامش از نام او مأخوذ گردیده تاسیس نمود.

تبلیغات الدرزی درسوریه در نتیجه علقه و محبت توده‌های آنسامان نسبت بخاندان علی نهایت تسهیل گردید و خیلی زود پیروان بسیاری بمسلك او گرویدند. عاقبت الدرزی در نبردی که درمرزهای سوریه برضد مهاجمین تاتار در گرفته بود کشته شد و الحاکم یکی دیگر ازمعتقدین بالوهیتش را که حمزه بن علی احمد نام داشت و اصلا ایرانی بود جانشین او نمود.

حرارت و فعالیت حمزه در پیشرفت مرام مولایش ازسلفش دست کم نداشت. دروزها احترام و تجلیل خاصی نسبت بنایب دوم الحاکم قائلند واورا موسس حقیقی مذهب میدانند وهرسال یاد بود سال مرك او را بپامیکنند.

الحاکم بسال ۱۰۲۸ بدست خواهرش مقتول گردید و همینکه این‌خبر بحمزه درسوریه‌رسید بدرمسجد اعلامیه ای چسباند که در آن اظهار میکرد الحاکم خودش تصمیم گرفته تامدتی از نظر پیروانش غائب‌شود تا درجه عقیده وایمان آنها را آزمایش نماید و او در موعد معین باز خواهد گشت تا کسانی را که وفاداری ودلبستگی خود را نسبت باو حفظ کرده اند پاداش دهد واز دین برگشتگان و اشرار را بکیفر رساند. متن‌این‌اعلامیه‌تابامروز نزدپیشوایان دروزهاحفظ‌گردیده وآنرا«سجل» مینامند.

دروزها که بعدازمرك الحاکم‌چه ازطرف مقامات دولتی‌وچه‌از طرف‌پیروان‌سایرادیان منکوب گردیدند درقلل‌جبال‌حوران در سوریه ودرقسمت جنوبی لبنان متمرکز شدندو درآنجا مخفیانه باجرای‌آداب مذهبی‌پرداختند. اما هنگامیکه‌ابراهیم‌باشاازمصرعازم شد وآنهارا در نبردخلوت‌البادیه‌شکست داد درهای معابدآنها را شکست و کتابهای مقدسشان راتصرف کرد.

از این کتابها واضح میشود که مسلك دروزها از بعد از تأسیس فرقه‌شان بدست‌محمدبن‌اسمعیل الدرزی تحول‌بسیاری پیدا کرده‌استو برطبق مسلك فعلی‌آنها خداوند ده‌بار درطی‌قرون مختلفه تجلی کرده و آخرین بار درشخص الحاکم جلوه گر شده است والحاکم بعداز اینکه یاجوج وماجوج ازچین خروج کردند بدنیا بازخواهدگشت.

دروزها به تناسخ اعتقاد دارند ولی در نظرآنها تعداد ارواح تغییر ناپذیر است. در عالم، خلقت جدیدی روی نداده بلکه همیشه یک روح است که ازقرون سالفه درکالبدهای پی‌درپی حلول‌میکند.

دروزها از آداب ومقررات اسلامی بروزه رمضان و نمازهای

پنجگانه شبانه روز و زیارت کعبه اعتقاد دارند . از جمله کتب مقدسه آنها قرآن و انجیل میباشد اما قرآن و انجیلی که بکلی تغییر شکل داده اند وجز متونی را که بتوان بسود مسلک آنها تفسیر نمود شامل نیست .

در بحبوحه قرن بیستم دروزها هنوز هم رژیم طبقاتی را حفظ نموده‌اند. در بالای هرم« دانایان » قرار دارند که اسرارمذهب درسینه آنها جای‌دارد. تعداد شان محدود ومقامشان بارث منتقل میگردد .

درطبقه پائین‌تر« پاکان » جای‌دارند واینان کسانی‌هستند که هیچ اعتنائی بمال ومنال جهان و بلذات ماده ندارند . اینها مانند پارسایان عیسوی عمری بریاضت و فداکاری میگذرانند .

تنها دانایان وپاکان باسرار دین واقفند و نباید آنرا بهیچکس ابراز نمایند . رفتار آنها باید سرمشق سایرین باشد واز همین رو نه سیگار میکشند ونه قمار میکنند ونه مشروب مینوشند .

بعداز آنها طبقه « نیمه دانایان » قراردارد که پاره‌ای از اعمال مذهبی را بجای میآورند وبذکر ادعیه و اوراد میپردازند . تعدادآنها تا اندازه ای زیاد است .

در پائین حرم « نادانان » هستند که دستورات مافوقهای خودرا کورانه اطاعت میکنند ودرمعابد تا فاصله معینی ازحرم میابستند .

درزمینه مدنی وسیاسی نیزدر بین دروزها رژیم طبقاتی حکمفرما است وطبقات آنها بترتیب مرکب ازامرا وشیوخ و خاندانهای قدیمی وطبقه متوسط و توده میباشد . نفوذ طبقه اول فوق العاده زیاد میباشد و دروزها که خیلی پابند سنن وشعائر خود هستند بامرا وطبقه نجبای خود خیلی می بالند .

مجموع پیروان این فرقه درحدود دویست هزار نفر است . این

رقم بسیار ناچیز است و دروز ها هم بدان اعتراف میکنند ولی هیچگاه از این عقیده بر نمی گردند که دنیا روزی از آن آنها خواهدشد.

هنگامی که الحاکم دوباره ظهور نماید ابلیس مغلوب خواهدشد وهمهٔ ادیان دربرابر مذهب خلیفه فاطمی سرفرودخواهند آورد. آنگاه عدالت وزیبائی برجهان حکمفرما خواهدشد.

دروز ها مردمی بلند همت و جوانمرد هستند و زندگانی خانوادگی آنهامقرون بدیانت وشرافت است ومسلما آنهایکی ازپاکترین وشریفترین عناصر سوریه ولبنان بشمار میروند.

انصاریه یا نصیری‌ها

این فرقه که ریشه ای سوریه و کلدانی داردد رقرن نهم بوسیله نصیربن نمری ازاعقاب یکی ازیاران علي در ناحیه مرزی شام و عراق تأسیس گردید . بزعم بیروان این فرقه علی آفریدگار جهان است و خورشیددربرابر اوسر عظیم فرودمیآورد وازهمین جهت است که انصاریه بایدچهاردفعه درروز بخورشید سلام نمایند. ازعلی محمدبوجودآمده که دنیا را براز نور کرده و بعدا سلمان فارسی بوجود آمده که کرات پنجگانه راآفریده.

در بین انصاریه دوطبقه متمایز وجوددارد . یکی «کالامیست‌ها» که ریشهای خودرا بلندمیکنند و از استعمال دخانیات و نوشابه های الکلی وپاره‌ای سبزی جات میپرهیزندو بعلاوه آنچه به‌قرمزی نزدیک است ازتن پوش خوددور میکنند ودیگری «گلازیست‌ها» که هم دخانیات استعمال می کنند و هم نوشابه مینوشند و زن های خود را بین هم مبادله میکنند .

با این همه هردو فرقه از خوردن ماهی و مار ماهی و کبك ممنوع هستند .

انصاریه نیز بتناسخ اعتقاد دارند ولی درنظر آنها بعد ازاینکه روح در کالبد یك انسان حلول نمود ممکن است بعدادر یك گیاه یا یك حیوان نیز حلول نماید .ارواح تبهکاران بکیفر شرارتشان در کالبدماده خوك ها وسگها و گرگها حلول میکنند وارواح نیکوکاران بپاداش نیکوکاریشان در کالبدشخصیت‌های عالی وهمینطور بتوالی تا «نیروانا» تجلی میکنند .

موضوع شگفت آور آنکه انصاریه عده‌ای از کسانی‌را که‌باعث افتخار مسیحیت هستند درشمارمقدسات خود را در آورده اند و اعیاد قربان وغدیرونوروز و نیمه شعبان وفطر را در ردیف اعیاد نوئـل و «اپی‌فانی» و نزول‌روح‌القدس‌وسن‌ژان وسنت باربومرگ‌مریم‌مجدلیه جشن میگیرند.

انصاریه تعدادشان بالغ بردویست هزارنفر است درناحیه‌لتاکیه وانتاکیه سکنی‌دارند . وجنگجویان رشید و زارعین هنرمندی بشمار میروند وچند سالی‌است که دربسیاری ازآنها آمادگی مخصوصی‌برای ترقی وهمچنین جهت‌همکاری سیاسی‌باسنی هامشهود گردیده. ولی آیا الحاق‌سنجاق اسکندرونه‌بتر کیه جلوی این‌سیرترقی‌را نخواهد گرفت؟ درحقیقت‌انصاریه‌درتحت تسلطترکها خیلی‌صدمه‌وعذاب دیده اند . اما سیاست بین‌المللی نیزمقتضیاتی‌داردواین‌ناحیه‌انتاکیه‌تا کنون بارهاصاحب عوض کرده است

حرمیها

این فرقه درقرن نهم میلادی بدست بادك‌الحرمی یك‌نفرشورشی

ایرانی کمه دیر زمانی با هارون‌الرشید جنگید تأسیس گردید و بیش
ازچند هزار نفری که درسوریه شمالی زندگی میکنند پیروانی ندارد.
پیروان این فرقه بالوهیت علی اعتقاد دارند و بعقیده آنها علی مالك کاخهای
مجللی در کره ماه میباشد و «لکه های سیاهی» که در این سیاره دیده
میشود همانا قصرها و باغهائی است که درآنجا علی زندگی میکند و
گاه بگاه آن عده از پیروانش را که بیشتر ازهمه نسبت بدو ابراز وفاداری
وجان‌نثاری کرده‌اند بدانجا دعوت میکند ·

یزیدیها

پیروان این فرقه که در حدود بیست هزار نفر بین کردستان و
جزیره درشمال حلب پراکنده میباشند علی‌را پرستش‌میکنند ودرعین
حال شیطان‌را نیز تجلیل مینمایند . بعقیده آنان ابلیس از گناه خود
توبه کرده وبخشوده گردیده · پس لعن یابدگوئی از شیطان در نظر
آنها حرام میباشد .

تناسخ نیز مسلماً یکی از اصول عقاید آنها است ومسلک آنها
رویهمرفته مخلوطی از اصول متخذه از آئین مسیح واسلام و بودا و
شرك میباشد ·

سه بار در روز خورشیدرا نیایش میکنند وختنه و غسل تعمید
هردو را اجرا مینمایند ·

رنگ سیاه وسفید را برای تن‌پوش خود برگزیده وهررنگ
دیگری را برخود حرام کرده‌اند . درباره عادات ورسوم آنها نیز باید
گفت که‌این‌عادات‌ورسوم بیشتر ازاصول بت‌پرستی‌وشرك‌اقتباس گردیده
است تاازسایر ادیان .

شعیبی ها

شعیبی‌ها قبایل پرا کنده‌ای در سوریه وعراق هستند و بآئین یهود خیلی بیشتر نزدیکند تا بآئین اسلام ولی بعقاید عبرانی واسلامی خود بقدری شاخ و برگ که بخصوص از مذاهب هندی وایرانی اخذ نموده افزوده‌اند که محال است بتوان منشاء حقیقی عقاید آنهارا معلوم نمود.

شعیبی‌ها باتفاق یزیدیها دو فرقه از عجیب ترین فرق مذهبی سوریه‌را بوجود میآورند .

بابی ها

این فرقه که توسط یک ایرانی تاسیس گردیده فرقه تازه‌ای میباشد و تاریخ تاسیسش از سال ۱۸۵۰ تجاوز نمیکند.

بهاءالله علوم معقول را درتهران تحصیل ودرسی سالگی شروع به نشر وتبلیغ آئین خود نمود وچون جوانی زیرك وفعال بودو فصاحتی کم نظیر داشت بزودی توانست توجه مردم رابخود جلب نماید چنانکه پادشاه ایران ناگزیر اورا از کشور تبعید نمود واو نخست ببغدادوسپس بعکا وفلسطین پناهنده شدودرآنجا رشته تبلیغات خود را ازسر گرفت و کمی بعد درهمانجادر گذشت و پسرش عباس جانشینش شد.

تاهنگامی که سلطنت عبدالحمید ادامه داشت فعالیت عباس نیزدر ناحیه گالیله محدودبود. اماهمینکه خلیفه فرتوت ازمقام خودخلع گردید و سوریه وفلسطین از آزادی عمل برخوردار گردیدندعباس نیز رشته فعالیت خودرا ازسر گرفت . صدهاایرانی ، فلسطینی سوربه‌ای و بویژه امریکائی بآئین باب گرویدند . هنگامی که عباس در ۱۹۱۸ در گذشت یک ملیونر امریکائی ضریح باشکوهی برای اوساخت که شب وروز بادو نور افکن قوی نورانی شده‌واطراف آنرا باغهای زیبائی بسبک باغهای

ایرانی احاطه نموده .

مذهب باب مسلکی است که در عین حال از انجیل و قرآن الهام گرفته و مدعی الوهیت مسیح و محمد و علی و بهاءالله و عباس میباشد ! و معتقد است در اعصار معینی خداوند در شخصیت های مقدسه تجلی میکند و یا اینکه سهمی از الوهیت خود را بدانها ارزانی میدارد . آنگاه این شخصیت های ممتاز صدا بلند میکنند و حقیقت را بر پیروان خود فاش کرده پرهیز کاری و ایمان و عدالت را بدانها تعلیم میدهند.

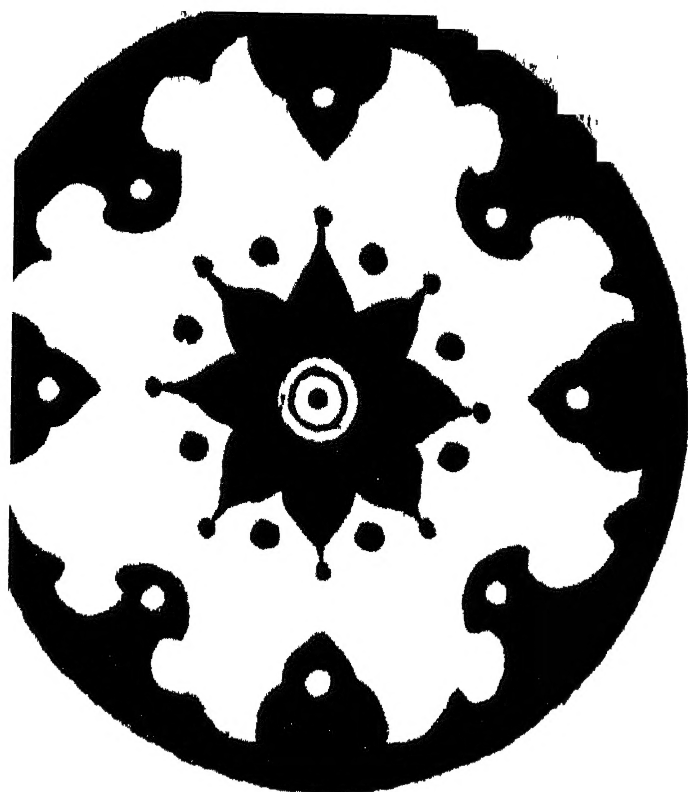
معقولیون

میان فرات و نهر العاصی و میان نهر العاصی و اردن فرقه های متعدد دیگری پراکنده هستند که دیگر امروز تقریباً پیروانی ندارند. فقط چند تنی از علما و مجتهدینشان هنوز هم لجوجانه کتبی را که حاوی شرح عقاید و مسلک این فرقه ها میباشد حفظ میکنند . این فرقه‌ها توسط معقولیون که خواسته اند فلسفه افلاطون و ارسطو و بودا و کنفوسیوس و موسی و مسیح و محمد را دریک قالب بریزند تاسیس شده و در تمامی این فرقه ها علی در راس تمام این پیشوایان دین و فلسفه قرار دارد.

پایان

فهرست کتاب

صفحه



LE CHEVALIER

DE

L'ISLAM